

توفان و کنفدراسیون جهانی

دفتر اسناد

ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در دفتر اول جلد پنجم

توفان و کنفدراسیون جهانی

دفتر اسناد

سازمان مارکسیستی – لنینیستی توفان

و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی
(اتحادیه ملی)

۱ فروردین ۱۴۰۴ مطابق ۲۱ مارس ۲۰۲۵

حزب کار ایران (توفان)

سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)

انتشارات: از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

عنوان کتاب: توفان و کنفدراسیون جهانی

مندرجات: یک بررسی تاریخی از دیدگاه‌ها و مبارزه سیاسی در درون کنفدراسیون جهانی

ایمیل: toufan@toufan.org

تارنما: www.toufan.org و www.toufan.de

آدرس: Postfach 1138, 64526 moerfeld-waldorf



PLI (Toufan)

فهرست

- توفان و کنفدراسیون جهانی..... ۱
- دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱
- سند شماره ۱ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۲
- نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و سبب درگذشت وی ۲
- سند شماره ۲ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۳
- بنیاد صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی برای خاورمیانه..... ۱۳
- سند شماره ۳ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۵
- هشدار به جبهه‌ی ملی ایران..... ۱۵
- سند شماره ۴ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۳۸
- ۴ خرابکار تیرباران شدند..... ۳۸
- سند شماره ۵ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۴۱
- نقشه اشغال خوزستان و بلوچستان فاش شد..... ۴۱
- سند شماره ۶ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۴۳
- تروریست‌ها با لیبی معامله کرده بودند..... ۴۳
- سند شماره ۷ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۴۵
- انقلابیون ایران با پوشیدن روسری در مقابل کنفرانس..... ۴۵
- سند شماره ۸ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۴۷
- آفتاب را به گل نتوان اندود..... ۴۷
- سند شماره ۹ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۶۲
- به کجا چنین شتابان...؟..... ۶۲
- سند شماره ۱۰ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۶۸
- جنبش مسلحانه ایران و سازمان‌های خارج از کشور..... ۶۸
- سند شماره ۱۱ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۸۱
- سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه..... ۸۱
- سند شماره ۱۲ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۸۷
- در حاشیه نامه ما به جبهه ملی..... ۸۷
- سند شماره ۱۳ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۲۱
- جناب آقای ماسالی! ماینس ۱۹۹۳/۹/۲۸..... ۱۲۱
- سند شماره ۱۴ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۳۳
- گزارشی از تلاش برای مبارزه پارتیزانی از طریق کوبا، مصر و الجزایر*..... ۱۳۳
- سند شماره ۱۵ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۴۴
- نتایج سمینار ویسبادن..... ۱۴۴
- سند شماره ۱۶ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۵۶
- سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه..... ۱۵۶
- سند شماره ۱۷ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم..... ۱۵۸
- تجدید فعالیت گروه «کنت تیمرمن»، خطر جنگ و تجزیه ایران..... ۱۵۸

- سند شماره ۱۸ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم ۱۶۵
گزارش یک سال فعالیت روزنامه ارگان (از ژوئیه ۱۹۷۱ تا ژوئیه ۱۹۷۲) ۱۶۵
- سند شماره ۱۹ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم ۱۶۶
باختر امروز ۱۶۶
- سند شماره ۲۰ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم ۱۶۹
مسئولین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی ۱۶۹
- سند شماره ۲۱ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم ۱۷۳
جهت اطلاع اعضاء و فعالین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی ۱۷۳

توفان و کنفدراسیون جهانی

دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در دفتر نخست جلد پنجم

سند شماره ۱ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونستی جبهه ملی در آمریکا)

نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و سبب درگذشت وی

به پیش اهل جهان محترم بود آنکس // که داشت از دل و جان احترام آزادی

پنجشنبه، آبان ۱۳۹۴، ۰۷

نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و سبب درگذشت وی

سخنان علی شاکری زند در مجلس بزرگداشت خسرو شاکری زند

من قصد سخنرانی در این مجلس را نداشتم؛ اما چون یادآوری نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و نیز توضیحی درباره ی علت واقعی درگذشت وی را لازم می دیدم ادای سخنانی که خواهید شنید ضروری گردید. ۱

I

۱- اولین نکته ای که لازم دیدم در این محفل به اطلاع حاضران و از این طریق به اطلاع هموطنان دیگر برسانم مربوط به اشتباهی است که در رسانه های خارج و داخل کشور درباره ی سبب مرگ خسرو شاکری رخ داد. ضمن توضیحاتی که خواهم داد اهمیت موضوع روشن خواهد شد.



علی شاکری زند

در حالی که در اطلاعیه ی منتشر شده از طرف خانواده درباره ی علت مرگ نوشته شده بود «خونریزی شدید مغزی که پزشکان موفق

به مهار کردن آن نشدند» اکثر رسانه ها این علت را «سکته ی مغزی» نامیده بودند.

علت این شبهه آن بود که اندکی پیش از انتشار اطلاعیه ی خانوادگی در یکی از سایت های خارج از کشور در این باره کلمه ی «سکته ی مغزی» بدون هیچ دلیلی به کار رفته بود. پس از آن بود که، علی رغم انتشار اطلاعیه ی خانوادگی، اکثر سایت های دیگر و حتی مجلات داخل کشور همان اصطلاح «سکته ی مغزی» را از یکدیگر اخذ و آن را تکرار کردند.

اما تفاوت این دو علت از لحاظ پزشکی چه بود؟

باید دانست آنچه سکته ی مغزی نامیده می شود معمولاً نوعی اختلال عصبی در مغز است که در نتیجه ی اختلال موضعی و معمولاً کوچک و محدودی در مغز رخ می دهد و علل آن بر دو نوع است. این علت یا گرفته شدن یکی از شریان های کوچک مغز در اثر عبور خون لخته شده یا ترکیبات خونی شبیه به آن است، اختلالی که ترومبوز نامیده می شود و عبارت از قطع جریان خون در ناحیه ای است که با آن رگ یا مویرگ مشروب می شده، و اثرات آن را به فرانسه ایسکمی می نامند (ischémie)، که آنهم به معنی کاهش جریان خون در یک بافت یا اندام بدن است؛ و علت دیگری پارگی یکی از همین رگ های کوچک است که سبب خونریزی موضعی معمولاً کوچکی می گردد، با آسیب های محلی ناشی از آن در مغز، و آثار مترتب بر آنها در بدن.

البته خطرات مترتب بر سکته ی مغزی نیز شدید است و امکان مرگ در یک ماهه ی پس از وقوع آن از ۲۰٪ تا ۳۰٪ است، و ۱۰٪ از بیمارانی که از آن جان سالم به در می برند، ضرورت دارد که برای رفع آسیب های ناشی از آن در

مؤسسات تخصصی تحت درمان قرار گیرند

اما آنچه موجب مرگ خسرو شاکری زند گردید، نه سکتی مغزی به معنی بالا، بلکه خونریزی شدید مغزی بوده که در ناحیه ی زیر غشاء بیرونی مغز موسوم به دور-مر (dure-mère) رخ داده (که خود آن ترجمه ای تحت اللفظی از عربی است یعنی از دو جزء اول و سوم واژه ی عربی أم الدماغ الصقیفه گرفته شده).

اما، برخلاف سکتی های مغزی که بطور روزمره شاهد آنها هستیم، خونریزی مغزی وقتی اینگونه شدید باشد در اکثر موارد می تواند نتیجه ی بالا رفتن شدید اندیس انعقاد خون باشد که آن هم معمولاً در نتیجه ی مصرف داروهایی است که به بیمار داده می شود.

در مورد خسرو شاکری زند که پس از عمل قلب در سال ۱۹۶۵ باید انعقاد خونس همواره به درجه ی معینی پایین نگهداشته می شد مصرف روزمره ی میزان معینی از یکی از این داروها همواره لازم و حیاتی بوده است. اما همانطور که مصرف آن داروها لازم بود رعایت مقدار، نوع مناسب و رعایت دقیق فاصله های زمانی این مصرف هم امری حیاتی بود.

از طرف دیگر وقتی بیمار در بیمارستان بستری می شود، داروهای روزمره ی خود را کنار می گذارد و از آن ساعت از تجویز های پزشکان معالج آنجا پیروی می کند. این همان کاری است که تا بستری شدن وی در بخش روماتیسم بیمارستان سایتریر در نیمه ی ماه ژوئن اخیر همواره درست انجام می شده.

اما در این مورد اخیر به احتمال قریب به یقین با داروهایی که به وی داده می شود آن پارامتر انعقاد که

Normalised Ratio) INR (International

نامیده می شود (تابعی از مدت زمان لازم برای انعقاد خون در شرایط آزمایش استاندارد در مقایسه با مدت زمان لازم برای بدن عادی که بر حسب تعریف واحد قرار داده می شود و یک نامیده می شود) و باید برای او میان ۲.۵ تا ۳ قرار می داشته، از ۶ تجاوز می کند و همزمان با این وضع در بدن بیمار خونریزی های شدیدی رخ می دهد که در نتیجه ی آن سطح بدن وی به سرعت از آثار آن سرخ و کیود می شود و در یک نقطه ی بدن در زیر پوست گلوله ی بزرگی از خون بوجود می آورد. اشتباهات احتمالی بعدی مانع از این می شود که این خونریزی کاملاً قطع گردد؛ و زمانی که، با ۳ - ۴ روز تأخیر سرانجام وی را به اصرار خود او به انستیتوی قلب که در این زمینه صلاحیت بیشتری دارد و با وضع وی نیز سابقه ی آشنایی طولانی داشت منتقل کردند بدن همچنان پوشیده از آن کیودی ها بود.

سه یا چهار روز پس از انتقال به بخش قلب بود که از بیمارستان به من تلفن کرده گفتند که برادران در اثر خونریزی شدید مغزی به حال اغمائی بدون برگشت رفته است.

با همه ی توضیحاتی که در همان روز و فردای آن روز، در بخش مراقبت انستیتوی بیماری های قلبی به ما دادند و با وجود پاسخ هایی که به پرسش هایمان داده شد بخوبی پیدا بود که بدون آن اشتباهات اولیه در بخش روماتیسم این خونریزی شدید مغزی نمی توانسته رخ دهد.

من پس از قرانت گزارش های پزشکی بخش های روماتیسم و قلب و دیگر پرونده های معاینات و معالجات سالهای اخیر خسرو شاکری زند که برای خانواده فرستاده شده بود نامه ای شامل ده صفحه نوشتم تا در آن نشان دهم که این حادثه ابتدا به ساکن رخ نداده و خونریزی هایی که در بخش روماتیسم شروع شده بوده، سرانجام در مغز ادامه یافته و، به گفته ی خود پزشکان با تکان دادن مغز از جای خود، موجب مرگ گردیده است.

به استناد این توضیحات من در نامه ام از مراجع مسئول بیمارستان خواستار شدم که به موضوع بطور جدی رسیدگی و مسئولیت ها تعیین گردد تا حتی المقدور از تکرار نظائر اینگونه اشتباهات دردناک پیشگیری شود.

در نامه ای که از طرف ریاست بیمارستان در پاسخ نامه ی من رسید گفته شده که جلسه ای از متخصصین مختلف پزشکی برای رسیدگی به این نامه تشکیل شد و تصمیم گرفته شد تا موضوع تحت بررسی دقیق قرار گیرد و به من وعده داده شد که نتایج رسیدگی به اطلاع خانواده برسد. چندی بعد از آژانس منطقه ای بهداری ایل دو فرانس نیز، که معادل وزارت بهداری منطقه ی پایتخت است، و نقش مهمی در رسیدگی به اختلالات کار مؤسسات پزشکی دولتی و شکایات بیماران و بستگان آنان بر عهده دارد، و یک نسخه از نامه به مدیر آن نیز ارسال شده بود، پاسخ تقریباً مشابهی دال بر ارجاع نامه و شکایت مربوطه به دایره ی مسئول رسیدگی به شکایات، رسید.

و ما اینک منتظر دریافت این نتایج هستیم و کار را همچنان از نزدیک دنبال خواهیم کرد.

II

و اینک نکاتی قابل یادآوری از زندگی خسرو شاکری زند

۱- نامه ی دانشجوی جوان به دکتر مصدق در احمدآباد و پاسخ نخست وزیر محبوب ملت به وی

او در اولین سالهای سفرش به آمریکا و اقامت در آن کشور به قصد تحصیلات دانشگاهی، که تصور می کنم هنوز جبهه ملی نه در اروپا تشکیل شده بود و نه در آمریکا، نامه ای به احمد آباد خطاب به دکتر مصدق نوشت که در آن از وی خواسته بود که نخست وزیر محبوب اما محصور ایران وی و دانشجویان خارج از کشور را با راهنمایی های خود کمک کند.

دکتر مصدق که مردی به نهایت میادی آداب بود و از جمله هیچ نامه ای را بی پاسخ نمی گذاشت و نسبت به جوانان و دانشجویان مهر و توجهی خاص داشت و ارجی ویژه می گزارد در نامه ای تشویق آمیز به او توصیه کرده بود که از سخنرانی های وی در مجلس چهاردهم شروع کند، و دستور داده بود که دو مجلد کتاب های زنده یاد حسین کی استوان زیر عنوان نطق های دکتر مصدق در مجلس چهاردهم را که حاوی صورت جلسات آن دوره ی مجلس شورای ملی بود برای وی بفرستند. او از دریافت آن پاسخ و این کتاب ها بسیار شادمان شده بود و اعتقاد محکمی که به مصدق داشت با این حادثه بسی شدید تر شد. این خبر را با ما هم در میان گذاشت و آن کتاب ها را که ما نمی شناختیم به ما داد و ما هم سفارش دادیم که از ایران برایمان بیاورند؛ بعد از تشکیل جبهه ملی در خارج از کشور هم، بخصوص در اروپا آن کتاب از اولین کتاب هایی بود که خواندن آن را به اعضای جبهه ملی توصیه می کردیم. او سالها بعد از آن بارها اصل آن نامه را جست و جو کرده بود و از اینکه هرگز آن را نیافت بسیار متأسف بود و خود را نمی بخشید.

تأثیر این پاسخ دکتر مصدق به نامه ی وی و بخصوص عمل وی، یعنی ارسال آن کتاب ها را، که در شروع پیشرفت فرهنگ تاریخی همه ی ما که هنوز بسیار جوان بودیم در آن زمان تأثیری غیرقابل انکار بجا گذاشت نمی توان کم بها داد. و چه بسا که پیدایش علاقه ی شدید تاریخ سیاسی معاصر ایران در خسرو شاکری زند و شکوفایی قریحه ی تاریخنگاری در وی از همانجا آغاز شده باشد.

۲- واقعیت درباره ی تماس با دفتر اوتانت دبیر کل سازمان ملل متحد.

درباره ی تماس او با دفتر اوتانت دبیرکل سازمان ملل متحد، در زمانی که پرویز نیکخواه و دوستانش در معرض صدور حکم اعدام قرارداشتند، بسیار گفته شده اما این گفته ها گاه مبالغه آمیز نیز بوده؛ حال آنکه موفقیت دبیر بین المللی کنفدراسیون در این زمینه آنقدر مهم بود که برای درک اهمیت کارش نیازی به مبالغه وجود نداشت.

در آن زمان ما از جمله کارهایی که کرده بودیم یکی هم برگذاری اعتصاب غذای بزرگی بود در شهر کارلسروهه ی آلمان. در زمانی که ۹ روز از آغاز آن گذشته شده بود و اکثر اعتصاب کنندگان به بیمارستان برده شده بودند و هنوز چند تن از ما، از جمله زنده یادان منوچهر حامدی و محمود راسخ افشار، در حال اعتصاب بودیم و فعالیت های دبیر بین المللی را از نزدیک دنبال می کردیم خبر شدیم که وی توانسته است به کمک دفتر برتراند راسل در لندن که با آن رابطه ای قدیمی تر داشت با دفتر دبیرکل سازمان ملل تماس برقرار کند و با رییس دفتر دبیرکل گفتگو کند. چنانکه گفتیم در روز نهم بود که او از تلفنی دیواری که در محل اعتصاب غذا، شبستان مانندی متعلق به یکی از سازمان های پروتستانت های آلمان، یافت می شد برای چندمین بار با رییس دفتر دبیرکل گفتگو می کرد که ناگهان به من که در حال اعتصاب غذا در کنار او ایستاده بودم رو کرد و گفت اوتانت طی تلگرافی به شاه از او خواسته که قول دهد که به هیچ وجه جان اعضای سابق کنفدراسیون که متهم به توطئه علیه جان او شده بودند در معرض تهدید قرار نگیرد؛ او از همان تلفن دیواری از رییس دفتر دبیرکل سازمان ملل خواست تا متن تلگراف را به وی دیکته کند، و بلافاصله آن را در محل اعتصاب غذا به اطلاع حاضران رسانید.

این کار اوتانت برای ما موفقیتی بزرگ بود که آن را مدیون همت و ابتکار دیپلماسی دبیر بین المللی کنفدراسیون بودیم و به همین جهت با اعلام پیروزی پایان اعتصاب غذا را اعلام کردیم. اما چنانکه گفته شد، او شخصاً با دبیرکل سازمان ملل گفتگو نکرده بود و آنچه برای ما حائز اهمیت بود آن تلگراف بود نه دیدار دبیر بین المللی با دبیر کل سازمان ملل.

۳ - واقعیت روابط با جبهه ملی

چند مورد خواندم که «خسرو شاکری از جبهه ملی برید». لازم است توضیح دهم که او که خود یکی از بنیادگذاران سازمان های جبهه ملی ایران در اروپا بود هیچگاه از جبهه ملی به معنی راه و اندیشه ی آن و حتی اعضای و تشکیلات آن نبرید و

تا آخرین روزهای حیات نگران حیات آن بود.

در اواخر سالهای شصت پس از اینکه هیئت نمایندگی کنفدراسیون که به یک کنگره ی سازمان ملی دانشجویان عراق رفته بود و در قرانت پیام کنفدراسیون، به ملاحظه روابط تیمور بختیار با صدام حسین، و لاید تحت فشار سازمان میزبان، از خواندن نام او خودداری کرده بود، از این بابت مورد انتقاد شدید وی قرار گرفت و او از سازمان خواست که به عمل هیئت که مرتکب آن شده بودند و از اعضاء جبهه ملی اروپا نیز بودند رسیدگی شود. پس از آنکه به یادآوری هایش ترتیب اثر لازم داده نشد، از آنجا که ایرادهای دیگری هم از همین قبیل داشت که توجه کافی به آنها نشده بود عدم تحمل این وضع را به این صورت بیان کرد که بگوید «من استعفا می دهم».

اما این به هیچ وجه به معنی قطع رابطه ی او با تشکیلات و عدم همکاری نبود. لیکن چون او از کار سازمانی تصویری دقیق تر و منظم تر داشت خواست نشان دهد که این وضع را قبول ندارد و تحمل نمی کند.

به همین ترتیب به جبهه ملی ایران، یعنی داخل کشور و رهبران آن نیز ایراد های زیادی داشت که در خاطراتی که از خود باقی گذاشته از آنها سخن گفته؛ اما هیچگاه او نه سازمان دیگری را بجای جبهه ملی برگزید نه از همکاری فعالانه با آن خودداری کرد.

درباره ی دکتربین سیاسی جبهه ملی، مانند همه ی ما از همان ابتدا می دانست که ما یک جبهه ایم و در میان ما همه نوع مسلک سیاسی تا جایی که با استقلال کشور و اصول دموکراسی منافات نداشته باشد جای خود را دارد؛ و در عمل هم همین طور بود.

تمایلات سیاسی چپ او که در میان ما منحصر به او نبود به هیچ وجه در قضاوت وی نسبت به جبهه ملی ایران ذیمدخل نبود.

۴- در همین زمینه باید به نکته ی دیگری مربوط به تحقیقات و کتاب های او اشاره شود. در بسیاری از نوشته هایی که پس از درگذشت وی منتشر شد او را مورخ جنبش چپ نامیده بودند. در اینکه شاید چپ ایران مورخی به باریک بینی او و دیدگاه نقادانه اش نداشته است سخنی نیست. و نیز اینکه کارهای مهم خود را در این زمینه آغاز کرد نیز همچنین. اما محدود ساختن کار او به این زمینه نادرست است و شاید حتی جانبدارانه باشد. در واقع او هم مورخ چپ بود و هم مورخ نهضت ملی و حتی بطور کلی متخصص تاریخ سیاسی معاصر ایران.

آثاری که او به زمینه ی اخیر اختصاص داد اگر از آن بخش نخست مهم تر نباشند اهمیت کمتری هم ندارند؛ مانند کتاب وی درباره ی احمد قوام که در نوع خود یک دوره ی کامل تاریخ ایران پس از شهریور بیست است؛ یا کتاب او درباره زندگی سیاسی مصدق که با وجود آماده بودن مدت مدیدی است که به دلالتی که فرصت بیانیش نیست در انتظار انتشار مانده است. و حتی کتاب میلاد زخم وی درباره ی جنبش جنگل با وجود عنوان دوم آن، یعنی جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران؛ از آنجا که این کتاب به جنبش کوچک خان اختصاص دارد و می دانیم که این جنبش در اصل یکی از تدابیر ملی و میهنی بوده که در برابر اشغال ایران در جنگ جهانی اول از طرف عده ای از ایرانیان به سرکردگی کوچک خان که از مشروطه خواهان بنام دوران استبداد صغیر بود، در پیش گرفته شد و در نتیجه، با وجود تحولات بعدی جنبش جنگل، کتاب میلاد زخم نمی تواند کتابی صرفاً درباره ی جنبش چپ محسوب گردد.

در همین زمینه باید به رابطه ی او با مارکسیسم نیز اشاره ای اجمالی بکنم. باز بسیار گفته شد که او مارکسیست بوده است. در این مورد باید گفت که وی به هیچ طرز فکر و مکتبی بطور دگماتیک عقیده نداشت. مطالعات وسیع او درباره ی حزب توده، درباره ی استالینسم، و حتی درباره ی انحرافات لنینیسم از سوسیالیسم مارکس او را آگاه کرده بود که اعتقاد دگماتیک خشک و متعصبانه می تواند هر دکتربینی را فاسد کند. همچنین اطلاعات وسیعش درباره ی مارکس و زندگی و آثار او به وی آموخته بود که همانطور که دکتربین مارکس در زمان حیاتش دائماً در حال تحول بوده بعد از مرگ آفریننده ی آن نیز می بایست تحول می یافته؛ اعم از آنکه آن را مارکسیسم بنامیم یا نه. چنانکه می دانست که مارکس خود نیز گفته بود «من مارکسیست نیستم» و زمانی که ما، هر دو، این جمله ی مارکس را در کتاب بزرگ ماکسیمیلیان روبل (Maximilien Rubel)، موسوم به «مارکس علیه مارکس» (Marx contre Marx) خوانده بودیم، از آنجا که می دانست، به قول مسیحیان اروپا «نمی توان از پاپ کاتولیک تر بود»، با لبخند ی آن جمله را تفسیر می کرد، چنانکه این ضرب المثل معروف لاتینی را نیز که می گوید «در هیچ امر شک را از یاد میز» (de omnibus dubitandum)، و از ضرب المثل های مورد علاقه ی مارکس نیز بود، تکرار می کرد. حتی علمگرایی (scientisme) دوران جوانی او هم (که باید در مورد مارکس و انگلس هم یادآور شد که، آنان نیز با وجود فیلسوف بودنشان، از آنجا که از متفکران قرن نوزدهم بودند علم گرایی از خصوصیات هر دوی آنان نیز بود)، در دهه های اخیر با خواندن آثار برخی از معرفت شناسان، مانند پل فیرابند (Paul Feyerabend) تعدیل شده بود. در دورانی که بسیاری از مارکسیست های قدیمی دیگر از مارکسیست

نامیدن خویش خودداری می کردند، اما بسیاری از فرهیختگان غربی هم بودند که از نفی سیستماتیک آموزش مارکس خودداری می کردند و خود را مارکسی - مارکسین marxien - می نامیدند خسرو شاکری زند نیز که همیشه گفته بود من از مارکس تنها به عنوان «متد» استفاده می کنم، چنانکه در پیام آقای دکتر وهاب زاده نیز می خوانیم، می گفت «من مارکسی هستم».

۱ - در جلسه، این سخنان که ابتدا به فارسی نوشته شده بود، به علت حضور همکاران و دوستان فرانسه زبان خسرو شاکری زند، در ترجمه ی فرانسه ی آنها بیان گردید.

نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و سبب درگذشت وی

علی شاکری زند

سخنان علی شاکری زند در مجلس بزرگداشت خسرو شاکری زند من قصد سخنرانی در این مجلس را نداشتم، اما چون یادآوری نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و نیز توضیحی درباره ی علت واقعی درگذشت وی را لازم می دیدم ادای سخنانی که خواهید شنید ضروری گردید.^۱

۱- اولین نکته ای که لازم دیدم در این محفل به اطلاع حاضران و از این طریق به اطلاع هموطنان دیگر برسانم مربوط به اشتباهی است که در رسانه های خارج و داخل کشور درباره ی سبب مرگ خسرو شاکری رخ داد. ضمن توضیحاتی که خواهم داد اهمیت موضوع روشن خواهد شد.

در حالی که در اطلاعیه ی منتشر شده از طرف خانواده درباره ی علت مرگ نوشته شده بود «**خونریزی شدید مغزی** که پزشکان موفق به مهار کردن آن نشدند» اکثر رسانه ها این علت را «**سکته ی مغزی**» نامیده بودند. علت این شبهه آن بود که اندکی پیش از انتشار اطلاعیه ی خانوادگی در یکی از سایت های خارج از کشور در این باره کلمه ی «**سکته ی مغزی**» بدون هیچ دلیلی به کار رفته بود. پس از آن بود که، علی رغم انتشار اطلاعیه ی خانوادگی، اکثر سایت های دیگر و حتی مجلات داخل کشور همان اصطلاح «**سکته ی مغزی**» را از یکدیگر اخذ و آن را تکرار کردند.

اما تفاوت این دو علت از لحاظ پزشکی چه بود؟

باید دانست آنچه سکته ی مغزی نامیده می شود معمولاً نوعی اختلال عصبی در مغز است که در نتیجه ی اختلال موضعی و معمولاً کوچک و محدودی در مغز رخ می دهد و علل آن بر دو نوع است. این علت یا گرفته شدن یکی از شریان های کوچک مغز در اثر عبور خون لخته شده یا ترکیبات خونی شبیه به آن است، اختلالی که **ترومبوز** نامیده می شود و عبارت از قطع جریان خون در ناحیه ای است که با آن رگ یا مویرگ مشروب می شده، و اثرات آن را به فرانسه **ایسکمی** می نامند (**ischémie**)، که آنهم به معنی کاهش جریان خون در یک بافت یا اندام بدن است، و علت دیگری پارگی یکی از همین رگ های کوچک است که سبب خونریزی موضعی معمولاً کوچکی می گردد، با آسیب های محلی ناشی از آن در مغز، و آثار مترتب بر آنها درین.

البته خطرات مترتب بر **سکته ی مغزی** نیز شدید است و امکان مرگ در یک ماهه ی پس از وقوع آن از ۲۰٪ تا ۳۰٪ است، و ۱۰٪ از بیمارانی که از آن جان سالم به در می برند، ضرورت دارد که برای رفع آسیب های ناشی از آن در مؤسسات تخصصی تحت درمان قرار گیرند

اما آنچه موجب مرگ خسرو شاکری زند گردید، نه سکته ی مغزی به معنی بالا، بلکه **خونریزی شدید مغزی** بوده که در ناحیه ی زیر غشاء بیرونی مغز موسوم به **دور-مر** (**dure-mère**) رخ داده (که خود آن ترجمه ای تحت اللفظی از عربی است یعنی از دو جزء اول و سوم واژه ی عربی **أَمَّ الیماع الصقیفه** گرفته شده).

اما، برخلاف سکته های مغزی که بطور روزمره شاهد آنها هستیم، خونریزی مغزی وقتی اینگونه شدید باشد در اکثر موارد می تواند نتیجه ی بالا رفتن شدید اندیس انعقاد خون باشد که آن هم معمولاً در نتیجه ی مصرف داروهایی است که به بیمار داده می شود.

در مورد خسرو شاکری زند که پس از عمل قلب در سال ۱۹۶۵ باید انعقاد خونس همواره به درجه ی معینی پایین نگهداشته می شد مصرف روزمره ی میزان معینی از یکی از این داروها همواره لازم و حیاتی بوده است. اما همانطور که مصرف آن داروها لازم بود رعایت مقدار، نوع مناسب و رعایت دقیق فاصله های زمانی این مصرف هم امری حیاتی بود.

از طرف دیگر وقتی بیمار در بیمارستان بستری می شود، داروهای روزمره ی خود را کنار می گذارد و از آن ساعت از تجویز های پزشکان معالج آنجا پیروی می کند. این همان کاری است که تا بستری شدن وی در بخش روماتیسم بیمارستان **سپتیر** در نیمه ی ماه ژوئن اخیر همواره درست انجام می شده.

اما در این مورد اخیر به احتمال قریب به یقین با داروهایی که به وی داده می شود آن پارامتر انعقاد که **Normalised Ratio** (**INR**) نامیده می شود (تابعی از مدت زمان لازم برای انعقاد خون در شرایط آزمایش استاندارد در مقایسه با مدت زمان لازم برای بدن عادی که بر حسب تعریف واحد قرار داده می شود و یک نامیده می شود) و باید برای او میان ۲٫۵ تا ۳ قرار می داشته، از ۶ تجاوز می کند و همزمان با این وضع در بدن بیمار خونریزی های شدیدی رخ می دهد که در نتیجه ی آن سطح بدن وی به سرعت از آثار آن سرخ و کبود می شود و در یک نقطه ی بدن در زیر پوست گلوله ی بزرگی از خون بوجود می آورد. اشتباهات احتمالی بعدی مانع از این می شود که این خونریزی کاملاً قطع گردد، و زمانی که، با ۳ - ۴ روز تأخیر سرانجام وی را به اصرار خود او به انستیتوی قلب که در این زمینه صلاحیت بیشتری دارد و با وضع وی نیز سابقه ی آشنایی طولانی داشت منتقل کردند بدن همچنان پوشیده از آن کبودی ها بود.

سه یا چهار روز پس از انتقال به بخش قلب بود که از بیمارستان به من تلفن کرده گفتند که برادران در اثر خونریزی شدید مغزی به حال اغمائی بدون برگشت رفته است.

با همه ی توضیحاتی که در همان روز و فردای آن روز، در بخش مراقبت انستیتوی بیماری های قلبی به ما دادند و با وجود پاسخ هایی که به پرسش هایمان داده شد بخوبی پیدا بود که بدون آن اشتباهات اولیه در بخش روماتیسم این خونریزی شدید مغزی نمی توانسته رخ دهد.

من پس از قرائت گزارش های پزشکی بخش های روماتیسم و قلب و دیگر پرونده های معاینات و معالجات سالهای اخیر خسرو شاکری زند که برای خانواده فرستاده شده بود نامه ای شامل ده صفحه نوشتم تا در آن نشان دهم که این حادثه ابتدا به ساکن رخ نداده و خونریزی هایی که در بخش روماتیسم شروع شده بوده، سرانجام در مغز ادامه یافته و، به گفته ی خود پزشکان با تکان دادن مغز از جای خود، موجب مرگ گردیده است.

به استناد این توضیحات من در نامه ام از مراجع مسئول بیمارستان خواستار شدم که به موضوع بطور جدی رسیدگی و مسئولیت ها تعیین گردد تا حتی المقدور از تکرار نظائر اینگونه اشتباهات دردناک پیشگیری شود.

در نامه ای که از طرف ریاست بیمارستان در پاسخ نامه ی من رسید گفته شده که جلسه ای از متخصصین مختلف پزشکی برای رسیدگی به این نامه تشکیل شد و تصمیم گرفته شد تا موضوع تحت بررسی دقیق قرار گیرد و به من و عده داده شد که نتایج رسیدگی به اطلاع خانواده برسد. چندی بعد از آژانس منطقه ای بهداری ایل دو فرانس نیز، که معادل وزارت بهداری منطقه ی پایتخت است، و نقش مهمی در رسیدگی به اختلالات کار مؤسسات پزشکی دولتی و شکایات بیماران و بستگان آنان بر عهده دارد، و یک نسخه از نامه به مدیر آن نیز ارسال شده بود، پاسخ تقریباً مشابهی دال بر ارجاع نامه و شکایت مربوطه به دایره ی مسئول رسیدگی به شکایات، رسید.

و ما اینک منتظر دریافت این نتایج هستیم و کار را همچنان از نزدیک دنبال خواهیم کرد.

II

و اینک نکاتی قابل یادآوری از زندگی خسرو شاکری زند

۱- نامه ی دانشجوی جوان به دکتر مصدق در احمدآباد و پاسخ نخست وزیر محبوب ملت به وی

او در اولین سالهای سفرش به آمریکا و اقامت در آن کشور به قصد تحصیلات دانشگاهی، که تصور می کنم هنوز جبهه ملی نه در اروپا تشکیل شده بود و نه در آمریکا، نامه ای به احمد آباد خطاب به دکتر مصدق نوشت که در آن از وی خواسته بود که نخست وزیر محبوب اما محصور ایران وی و دانشجویان خارج از کشور را با راهنمایی های خود کمک کند.

دکتر مصدق که مردی به نهایت مبادی آداب بود و از جمله هیچ نامه ای را بی پاسخ نمی گذاشت و نسبت به جوانان و دانشجویان مهر و توجهی خاص داشت و ارجی ویژه می گزارد در نامه ای تشویق آمیز به او توصیه کرده بود که از سخنرانی های وی در مجلس چهاردهم شروع کند، و دستور داده بود که دو مجلد کتاب های زنده یاد حسین کی/ستوان زیر عنوان نطق های دکتر مصدق در مجلس چهاردهم را که حاوی صورت جلسات آن دوره ی مجلس شورای ملی بود برای وی بفرستند. او از دریافت آن پاسخ و این کتاب ها بسیار شادمان شده بود و اعتقاد محکمی که به مصدق داشت با این حادثه بسی شدید تر شد. این خبر را با ما هم در میان گذاشت و آن کتاب ها را که ما نمی شناختیم به ما داد و ما هم سفارش دادیم که از ایران برایمان بیاورند، بعد از تشکیل جبهه ملی در خارج از کشور هم، بخصوص در اروپا آن کتاب از اولین کتاب هایی بود که خواندن آن را به اعضاء جبهه ملی توصیه می کردیم. او سالها بعد از آن بارها اصل آن نامه را جست و جو کرده بود و از اینکه هرگز آن را نیافت بسیار متأسف بود و خود را نمی بخشید.

تأثیر این پاسخ دکتر مصدق به نامه ی وی و بخصوص عمل وی، یعنی ارسال آن کتاب ها را، که در شروع پیشرفت فرهنگ تاریخی همه ی ما که هنوز بسیار جوان بودیم در آن زمان تأثیری غیرقابل انکار بجا گذاشت نمی توان کم بها داد. و چه بسا که پیدایش علاقه ی شدید تاریخ سیاسی معاصر ایران در خسرو شاکری زند و شکوفایی قریحه ی تاریخنگاری در وی از همانجا آغاز شده باشد.

۲- واقعیت درباره ی تماس با دفتر /وتانت دبیر کل سازمان ملل متحد.

درباره ی تماس او با دفتر /وتانت دبیر کل سازمان ملل متحد، در زمانی که پرویز نیکخواه و دوستانش در معرض صدور حکم اعدام قرار داشتند، بسیار گفته شده اما این گفته ها گاه مبالغه آمیز نیز بوده، حال آنکه موفقیت دبیر بین المللی کنفدراسیون در این زمینه آنقدر مهم بود که برای درک اهمیت کارش نیازی به مبالغه وجود نداشت.

در آن زمان ما از جمله کارهایی که کرده بودیم یکی هم برگزاری اعتصاب غذای بزرگی بود در شهر کارلسروهه ی آلمان. در زمانی که ۹ روز از آغاز آن گذشته شده بود و اکثر اعتصاب کنندگان به بیمارستان برده شده بودند و هنوز چند تن از ما، از جمله زنده یادان منوچهر حامدی و محمود راسخ افشار، در حال اعتصاب بودیم و فعالیت های دبیر بین المللی را از نزدیک دنبال می کردیم خبر شدیم که وی توانسته است به کمک دفتر برتراند راسل در لندن که با آن رابطه ای قدیمی تر داشت با دفتر دبیر کل سازمان ملل تماس برقرار کند و با رییس دفتر دبیر کل گفتگو کند. چنانکه گفتیم در روز نهم بود که او از تلفنی دیواری که در محل اعتصاب غذا، شبستان مانندی متعلق به یکی از سازمان های پروتستان های آلمان، یافت می شد برای چندمین بار با رییس دفتر دبیر کل گفتگو می کرد که ناگهان به من که در حال اعتصاب غذا در کنار او ایستاده بودم رو کرد و گفت /وتانت طی تلگرافی به شاه از او خواسته که قول دهد که به هیچ وجه جان اعضاء سابق کنفدراسیون که متهم به توطئه علیه جان او شده بودند در معرض تهدید قرار نگیرد، او از همان تلفن دیواری از رییس دفتر دبیر کل سازمان ملل خواست تا متن تلگراف را به وی دیکته کند، و بلافاصله آن را در محل اعتصاب غذا به اطلاع حاضران رسانید.

این کار /وتانت برای ما موفقیتی بزرگ بود که آن را مدیون همت و ابتکار دیپلماسی دبیر بین المللی کنفدراسیون بودیم و به همین جهت با اعلام پیروزی پایان اعتصاب غذا را اعلام کردیم. اما چنانکه گفته شد، او شخصاً با دبیر کل سازمان ملل گفتگو نکرده بود و آنچه برای ما حائز اهمیت بود آن تلگراف بود نه دیدار دبیر بین المللی با دبیر کل سازمان ملل.

۳ - واقعیت روابط با جبهه ملی

چند مورد خواندم که «خسرو شاکری از جبهه ملی برید». لازم است توضیح دهم که او که خود یکی از بنیادگذاران سازمان های جبهه ملی ایران در اروپا بود هیچگاه از جبهه ملی به معنی راه و اندیشه ی آن و حتی اعضاء و تشکیلات آن نبرید و تا آخرین روزهای حیات نگران حیات آن بود.

در اواخر سالهای شصت پس از اینکه هیئت نمایندگی کنفدراسیون که به یک کنگره ی سازمان ملی دانشجویان عراق رفته بود و در قرائت پیام کنفدراسیون، به ملاحظه روابط تیمور بختیار با صدام حسین، و لابد تحت فشار سازمان میزبان، از خواندن نام او خودداری کرده بود، از این بابت مورد انتقاد شدید وی قرار گرفت و او از سازمان خواست که به عمل هیئت که مرتکب آن شده بودند و از

اعضاء جبهه ملی اروپا نیز بودند رسیدگی شود. پس از آنکه به یادآوری هایش ترتیب اثر لازم داده نشد، از آنجا که ایرادهای دیگری هم از همین قبیل داشت که توجه کافی به آنها نشده بود عدم تحمل این وضع را به این صورت بیان کرد که بگوید «من استعفا می دهم».

اما این به هیچ وجه به معنی قطع رابطه ی او با تشکیلات و عدم همکاری نبود. لیکن چون او از کار سازمانی تصویری دقیق تر و منظم تر داشت خواست نشان دهد که این وضع را قبول ندارد و تحمل نمی کند. به همین ترتیب به جبهه ملی ایران، یعنی داخل کشور و رهبران آن نیز ایراد های زیادی داشت که در خاطراتی که از خود باقی گذاشته از آنها سخن گفته، اما هیچگاه او نه سازمان دیگری را بجای جبهه ملی برگزید نه از همکاری فعالانه با آن خودداری کرد. درباره ی دکتربین سیاسی جبهه ملی، مانند همه ی ما از همان ابتدا می دانست که ما یک جبهه ایم و در میان ما همه نوع مسلک سیاسی تا جایی که با استقلال کشور و اصول دموکراسی منافات نداشته باشد جای خود را دارد، و در عمل هم همین طور بود. تمایلات سیاسی چپ او که در میان ما منحصر به او نبود به هیچ وجه در قضاوت وی نسبت به جبهه ملی ایران نیمدخل نبود. ۴- در همین زمینه باید به نکته ی دیگری مربوط به تحقیقات و کتاب های او اشاره شود. در بسیاری از نوشته هایی که پس از درگذشت وی منتشر شد او را مورخ جنبش چپ نامیده بودند. در اینکه شاید چپ ایران مورخی به باریک بینی او و دیدگاه نقادانه اش نداشته است سخنی نیست. و نیز اینکه کارهای مهم خود را در این زمینه آغاز کرد نیز همچنین. اما محدود ساختن کار او به این زمینه نادرست است و شاید حتی جانبدارانه باشد. در واقع او هم مورخ چپ بود و هم مورخ نهضت ملی و حتی بطور کلی متخصص تاریخ سیاسی معاصر ایران.

آثاری که او به زمینه ی اخیر اختصاص داد اگر از آن بخش نخست مهم تر نباشند اهمیت کمتری هم ندارند، مانند کتاب وی درباره ی/احمد قوام که در نوع خود یک دوره ی کامل تاریخ ایران پس از شهریور بیست است، یا کتاب او درباره زندگی سیاسی مصدق که با وجود آماده بودن مدت مدیدی است که به دلالتی که فرصت بپایش نیست در انتظار انتشار مانده است. و حتی کتاب میلاد زخم وی درباره ی جنبش جنگل با وجود عنوان دوم آن، یعنی جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران، از آنجا که این کتاب به جنبش کوچک خان اختصاص دارد و می دانیم که این جنبش در اصل یکی از تدابیر ملی و میهنی بوده که در برابر اشغال ایران در جنگ جهانی اول از طرف عده ای از ایرانیان به سرکردگی کوچک خان که از مشروطه خواهان بنام دوران استبداد صغیر بود، در پیش گرفته شد و در نتیجه، با وجود تحولات بعدی جنبش جنگل، کتاب میلاد زخم نمی تواند کتابی صرفاً درباره ی جنبش چپ محسوب گردد. در همین زمینه باید به رابطه ی او با مارکسیسم نیز اشاره ای اجمالی بکنم. باز بسیار گفته شد که او مارکسیست بوده است. در این مورد باید گفت که وی به هیچ طرز فکر و مکتبی بطور دگماتیک عقیده نداشت. مطالعات وسیع او درباره ی حزب توده، درباره ی استالینیسم، و حتی درباره ی انحرافات لنینیسم از سوسیالیسم مارکس او را آگاه کرده بود که اعتقاد دگماتیک خشک و متعصبانه می تواند هر دکتربینی را فاسد کند. همچنین اطلاعات وسیعش درباره ی مارکس و زندگی و آثار او به وی آموخته بود که همانطور که دکتربین مارکس در زمان حیاتش دائماً در حال تحول بوده بعد از مرگ آفریننده ی آن نیز می بایست تحول می یافته، اعم از آنکه آن را مارکسیسم بنامیم یا نه. چنانکه می دانست که مارکس خود نیز گفته بود «من مارکسیست نیستم» و زمانی که ما، هر دو، این جمله ی مارکس را در کتاب بزرگ ماکسیمیلیان روبل (Maximilien Rubel)، موسوم به «مارکس علیه مارکس» (Marx contre Marx) خوانده بودیم، از آنجا که می دانست، به قول مسیحیان اروپا «نمی توان از پاپ کاتولیک تر بود»، با لبخندی آن جمله را تفسیر می کرد، چنانکه این ضرب المثل معروف لاتینی را نیز که می گوید «در هیچ امر شک را از یاد مبر» (omnibus dubitandum)، و از ضرب المثل های مورد علاقه ی مارکس نیز بود، تکرار می کرد. حتی علمگرایی (scientisme) دوران جوانی او هم (که باید در مورد مارکس و انگلس هم یادآور شد که، آنان نیز با وجود فیلسوف بودنشان، از آنجا که از متفکران قرن نوزدهم بودند علم گرایی از خصوصیات هر دوی آنان نیز بود)، در دهه های اخیر با خواندن آثار برخی از معرفت شناسان، مانند پل فیرابند (Paul Feyerabend) تعدیل شده بود. در دورانی که بسیاری از مارکسیست های قدیمی دیگر از مارکسیست نامیدن خویش خودداری می کردند، اما بسیاری از فرهیختگان غربی هم بودند که از نفی سیستماتیک آموزش مارکس خودداری می کردند و خود را مارکسی - مارکسین (marxien) می نامیدند خسرو شاکری زند نیز که همیشه گفته بود من از مارکس تنها به عنوان «متد» استفاده می کنم، چنانکه در پیام آقای دکتر وهاب زاده نیز می خوانیم، می گفت «من مارکسی هستم».

۱- در جلسه، این سخنان که ابتدا به فارسی نوشته شده بود، به علت حضور همکاران و دوستان فرانسه زبان خسرو شاکری زند، در ترجمه ی فرانسه ی آنها

نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و سبب درگذشت وی

علی شاکری زند

سخنان علی شاکری زند در مجلس بزرگداشت خسرو شاکری زند من قصد سخنرانی در این مجلس را نداشتم، اما چون یادآوری نکاتی از زندگی خسرو شاکری زند و نیز توضیحی درباره ی علت واقعی درگذشت وی را لازم می دیدم ادای سخنانی که خواهید شنید ضروری گردید.^۱

۱- اولین نکته ای که لازم دیدم در این محفل به اطلاع حاضران و از این طریق به اطلاع هموطنان دیگر برسانم مربوط به اشتباهی است که در رسانه های خارج و داخل کشور درباره ی سبب مرگ خسرو شاکری رخ داد. ضمن توضیحاتی که خواهم داد اهمیت موضوع روشن خواهد شد.

در حالی که در اطلاعیه ی منتشر شده از طرف خانواده درباره ی علت مرگ نوشته شده بود «**خونریزی شدید مغزی** که پزشکان موفق به مهار کردن آن نشدند» اکثر رسانه ها این علت را «سکته ی مغزی» نامیده بودند. علت این شبهه آن بود که اندکی پیش از انتشار اطلاعیه ی خانوادگی در یکی از سایت های خارج از کشور در این باره کلمه ی «سکته ی مغزی» بدون هیچ دلیلی به کار رفته بود. پس از آن بود که، علی رغم انتشار اطلاعیه ی خانوادگی، اکثر سایت های دیگر و حتی مجلات داخل کشور همان اصطلاح «سکته ی مغزی» را از یکدیگر اخذ و آن را تکرار کردند.

اما تفاوت این دو علت از لحاظ پزشکی چه بود؟

باید دانست آنچه سکته ی مغزی نامیده می شود معمولاً نوعی اختلال عصبی در مغز است که در نتیجه ی اختلال موضعی و معمولاً کوچک و محدودی در مغز رخ می دهد و علل آن بر دو نوع است. این علت یا گرفته شدن یکی از شریان های کوچک مغز در اثر عبور خون لخته شده یا ترکیبات خونی شبیه به آن است، اختلالی که **ترومبوز** نامیده می شود و عبارت از قطع جریان خون در ناحیه ای است که با آن رگ یا مویرگ مشروب می شده، و اثرات آن را به فرانسه **ایسکمی** می نامند (*ischémie*)، که آنهم به معنی کاهش جریان خون در یک بافت یا اندام بدن است، و علت دیگری پارگی یکی از همین رگ های کوچک است که سبب خونریزی موضعی معمولاً کوچکی می گردد، با آسیب های محلی ناشی از آن در مغز، و آثار مترتب بر آنها در بدن.

البته خطرات مترتب بر **سکته ی مغزی** نیز شدید است و امکان مرگ در یک ماهه ی پس از وقوع آن از ۲۰٪ تا ۳۰٪ است، و ۱۰٪ از بیمارانی که از آن جان سالم به در می برند، ضرورت دارد که برای رفع آسیب های ناشی از آن در مؤسسات تخصصی تحت درمان قرار گیرند

اما آنچه موجب مرگ خسرو شاکری زند گردید، نه سکته ی مغزی به معنی بالا، بلکه **خونریزی شدید مغزی** بوده که در ناحیه ی زیر غشاء بیرونی مغز موسوم به **دور-مر** (*dure-mère*) رخ داده (که خود آن ترجمه ای تحت اللفظی از عربی است یعنی از دو جزء اول و سوم واژه ی عربی *أُمّ الدِّمَاغِ الصَّقِیْفَه* گرفته شده).

اما، برخلاف سکته های مغزی که بطور روزمره شاهد آنها هستیم، خونریزی مغزی وقتی اینگونه شدید باشد در اکثر موارد می تواند نتیجه ی بالا رفتن شدید اندیس انعقاد خون باشد که آن هم معمولاً در نتیجه ی مصرف داروهایی است که به بیمار داده می شود.

در مورد خسرو شاکری زند که پس از عمل قلب در سال ۱۹۶۵ باید انعقاد خونس همواره به درجه ی معینی پایین نگهداشته می شد مصرف روزمره ی میزان معینی از یکی از این داروها همواره لازم و حیاتی بوده است. اما همانطور که مصرف آن داروها لازم بود رعایت مقدار، نوع مناسب و رعایت دقیق فاصله های زمانی این مصرف هم امری حیاتی بود. از طرف دیگر وقتی بیمار در بیمارستان بستری می شود، داروهای روزمره ی خود را کنار می گذارد و از آن ساعت از تجویز های پزشکان معالج آنجا پیروی می کند. این همان کاری است که تا بستری شدن وی در بخش روماتیسم بیمارستان **سایتریر** در نیمه ی ماه ژوئن اخیر همواره درست انجام می شده.

اما در این مورد اخیر به احتمال قریب به یقین با داروهایی که به وی داده می شود آن پارامتر انعقاد که *Normalised INR (Ratio)* نامیده می شود (تابعی از مدت زمان لازم برای انعقاد خون در شرایط آزمایش استاندارد در مقایسه با مدت زمان لازم برای بدن عادی که بر حسب تعریف واحد قرار داده می شود و یک نامیده می شود) و باید برای او میان ۲.۵ تا ۳ قرار می داشته، از ۶ تجاوز می کند و همزمان با این وضع در بدن بیمار خونریزی های شدیدی رخ می دهد که در نتیجه ی آن سطح بدن وی به سرعت از آثار آن سرخ و کبود می شود و در یک نقطه ی بدن در زیر پوست گلوله ی بزرگی از خون بوجود می آورد. اشتباهات احتمالی بعدی مانع از این می شود که این خونریزی کاملاً قطع گردد، و زمانی که، با ۳ - ۴ روز تأخیر سرانجام وی را به اصرار خود او به انستیتوی قلب که در این زمینه صلاحیت بیشتری دارد و با وضع وی نیز سابقه ی آشنایی طولانی داشت منتقل کردند بدن همچنان پوشیده از آن کبودی ها بود.

سه یا چهار روز پس از انتقال به بخش قلب بود که از بیمارستان به من تلفن کرده گفتند که برادران در اثر خونریزی شدید مغزی به حال اغمائی بدون برگشت رفته است.

با همه ی توضیحاتی که در همان روز و فردای آن روز، در بخش مراقبت انستیتوی بیماری های قلبی به ما دادند و با وجود پاسخ هایی که به پرسش هایمان داده شد بخوبی پیدا بود که بدون آن اشتباهات اولیه در بخش روماتیسم این خونریزی شدید مغزی نمی توانسته رخ دهد.

من پس از قرائت گزارش های پزشکی بخش های روماتیسم و قلب و دیگر پرونده های معاینات و معالجات سالهای اخیر خسرو شاکری زند که برای خانواده فرستاده شده بود نامه ای شامل ده صفحه نوشتم تا در آن نشان دهم که این حادثه ابتدا به ساکن رخ نداده و خونریزی هایی که در بخش روماتیسم شروع شده بوده، سرانجام در مغز ادامه یافته و، به گفته ی خود پزشکان با تکان دادن مغز از جای خود، موجب مرگ گردیده است.

به استناد این توضیحات من در نامه ام از مراجع مسئول بیمارستان خواستار شدم که به موضوع بطور جدی رسیدگی و مسئولیت ها تعیین گردد تا حتی المقدور از تکرار نظائر اینگونه اشتباهات در دناک پیشگیری شود.

در نامه ای که از طرف ریاست بیمارستان در پاسخ نامه ی من رسید گفته شده که جلسه ای از متخصصین مختلف پزشکی برای رسیدگی به این نامه تشکیل شد و تصمیم گرفته شد تا موضوع تحت بررسی دقیق قرار گیرد و به من وعده داده شد که نتایج رسیدگی به اطلاع خانواده برسد. چندی بعد از آژانس منطقه ای بهداری ایل دو فرانس نیز، که معادل وزارت بهداری منطقه ی پایتخت است، و نقش مهمی در رسیدگی به اختلالات کار مؤسسات پزشکی دولتی و شکایات بیماران و بستگان آنان بر عهده دارد، و یک نسخه از نامه به مدیر آن نیز ارسال شده بود، پاسخ تقریباً مشابهی دال بر ارجاع نامه و شکایت مربوطه به دایره ی مسئول رسیدگی به شکایات، رسید.

و ما اینک منتظر دریافت این نتایج هستیم و کار را همچنان از نزدیک دنبال خواهیم کرد.

II

و اینک نکاتی قابل یادآوری از زندگی خسرو شاکری زند

۱- نامه ی دانشجوی جوان به دکتر مصدق در احمدآباد و پاسخ نخست وزیر محبوب ملت به وی

او در اولین سالهای سفرش به آمریکا و اقامت در آن کشور به قصد تحصیلات دانشگاهی، که تصور می کنم هنوز جبهه ملی نه در اروپا تشکیل شده بود و نه در آمریکا، نامه ای به احمد آباد خطاب به دکتر مصدق نوشت که در آن از وی خواسته بود که نخست وزیر محبوب اما محصور ایران وی و دانشجویان خارج از کشور را با راهنمایی های خود کمک کند.

دکتر مصدق که مردی به نهایت مبادی آداب بود و از جمله هیچ نامه ای را بی پاسخ نمی گذاشت و نسبت به جوانان و دانشجویان مهر و توجهی خاص داشت و ارجی ویژه می گزارد در نامه ای تشویق آمیز به او توصیه کرده بود که از سخنرانی های وی در مجلس چهاردهم شروع کند، و دستور داده بود که دو مجلد کتاب های زنده یاد حسین کی استوان زیر عنوان نطق های دکتر مصدق در مجلس چهاردهم را که حاوی صورت جلسات آن دوره ی مجلس شورای ملی بود برای وی بفرستند. او از دریافت آن پاسخ و این کتاب ها بسیار شادمان شده بود و اعتقاد محکمی که به مصدق داشت با این حادثه بسی شدید تر شد. این خبر را با ما هم در میان گذاشت و آن کتاب ها را که ما نمی شناختیم به ما داد و ما هم سفارش دادیم که از ایران برایمان بیاورند، بعد از تشکیل جبهه ملی در خارج از کشور هم، بخصوص در اروپا آن کتاب از اولین کتاب هایی بود که خواندن آن را به اعضاء جبهه ملی توصیه می کردیم. او سالها بعد از آن بارها اصل آن نامه را جست و جو کرده بود و از اینکه هرگز آن را نیافت بسیار متأسف بود و خود را نمی بخشید.

تأثیر این پاسخ دکتر مصدق به نامه ی وی و بخصوص عمل وی، یعنی ارسال آن کتاب ها را، که در شروع پیشرفت فرهنگ تاریخی همه ی ما که هنوز بسیار جوان بودیم در آن زمان تأثیری غیرقابل انکار بجا گذاشت نمی توان کم بها داد. و چه بسا که پیدایش علاقه ی شدید تاریخ سیاسی معاصر ایران در خسرو شاکری زند و شکوفایی قریحه ی تاریخنگاری در وی از همانجا آغاز شده باشد.

۲- واقعیت درباره ی تماس با دفتر /وتانت دبیر کل سازمان ملل متحد.

درباره ی تماس او با دفتر /وتانت دبیرکل سازمان ملل متحد، در زمانی که پرویز نیکخواه و دوستانش در معرض صدور حکم اعدام قرارداشتند، بسیار گفته شده اما این گفته ها گاه مبالغه آمیز نیز بوده، حال آنکه موفقیت دبیر بین المللی کنفدراسیون در این زمینه آنقدر مهم بود که برای درک اهمیت کارش نیازی به مبالغه وجود نداشت.

در آن زمان ما از جمله کارهایی که کرده بودیم یکی هم برگزاری اعتصاب غذای بزرگی بود در شهر کارلسروهه ی آلمان. در زمانی که ۹ روز از آغاز آن گذشته شده بود و اکثر اعتصاب کنندگان به بیمارستان برده شده بودند و هنوز چند تن از ما، از جمله زنده یادان منوچهر حامدی و محمود راسخ افشار، در حال اعتصاب بودیم و فعالیت های دبیر بین المللی را از نزدیک دنبال می کردیم خبر شدیم که وی توانسته است به کمک دفتر برتراند راسل در لندن که با آن رابطه ای قدیمی تر داشت با دفتر دبیرکل سازمان ملل تماس برقرار کند و با رییس دفتر دبیرکل گفتگو کند. چنانکه گفتیم در روز نهم بود که او از تلفنی دیواری که در محل اعتصاب غذا، شبستان مانندی متعلق به یکی از سازمان های پروتستان های آلمان، یافت می شد برای چندمین بار با رییس دفتر دبیرکل گفتگو می کرد که ناگهان به من که در حال اعتصاب غذا در کنار او ایستاده بودم رو کرد و گفت وتانت طی تلگرافی به شاه از او خواسته که قول دهد که به هیچ وجه جان اعضاء سابق کنفدراسیون که متهم به توطئه علیه جان او شده بودند در معرض تهدید قرار نگیرد، او از همان تلفن دیواری از رییس دفتر دبیرکل سازمان ملل خواست تا متن تلگراف را به وی دیکته کند، و بلافاصله آن را در محل اعتصاب غذا به اطلاع حاضران رسانید.

این کار وتانت برای ما موفقیتی بزرگ بود که آن را مدیون همت و ابتکار دبیر بین المللی کنفدراسیون بودیم و به همین جهت با اعلام پیروزی پایان اعتصاب غذا را اعلام کردیم. اما چنانکه گفته شد، او شخصاً با دبیرکل سازمان ملل گفتگو نکرده بود و آنچه برای ما حائز اهمیت بود آن تلگراف بود نه دیدار دبیر بین المللی با دبیر کل سازمان ملل.

۳- واقعیت روابط با جبهه ملی

چند مورد خواندم که «خسرو شاکری از جبهه ملی برید». لازم است توضیح دهم که او که خود یکی از بنیادگذاران سازمان های جبهه ملی ایران در اروپا بود هیچگاه از جبهه ملی به معنی راه و اندیشه ی آن و حتی اعضا و تشکیلات آن نبرید و تا آخرین روزهای حیات نگران حیات آن بود.

در اواخر سالهای شصت پس از اینکه هیئت نمایندگی کنفدراسیون که به یک کنگره ی سازمان ملی دانشجویان عراق رفته بود و در قرائت پیام کنفدراسیون، به ملاحظه روابط تیمور بختیار با صدام حسین، و لابد تحت فشار سازمان میزبان، از خواندن نام او خودداری کرده بود، از این بابت مورد انتقاد شدید وی قرار گرفت و او از سازمان خواست که به عمل هیئت که مرتکب آن شده بودند و از اعضا جبهه ملی اروپا نیز بودند رسیدگی شود. پس از آنکه به یادآوری هایش ترتیب اثر لازم داده نشد، از آنجا که ایرادهای دیگری هم از همین قبیل داشت که توجه کافی به آنها نشده بود عدم تحمل این وضع را به این صورت بیان کرد که بگوید «من استعفا می دهم».

اما این به هیچ وجه به معنی قطع رابطه ی او با تشکیلات و عدم همکاری نبود. لیکن چون او از کار سازمانی تصویری دقیق تر و منظم تر داشت خواست نشان دهد که این وضع را قبول ندارد و تحمل نمی کند.

به همین ترتیب به جبهه ملی ایران، یعنی داخل کشور و رهبران آن نیز ایراد های زیادی داشت که در خاطراتی که از خود باقی گذاشته از آنها سخن گفته، اما هیچگاه او نه سازمان دیگری را بجای جبهه ملی برگزید نه از همکاری فعالانه با آن خودداری کرد.

درباره ی دکتربین سیاسی جبهه ملی، مانند همه ی ما از همان ابتدا می دانست که ما یک جبهه ایم و در میان ما همه نوع مسلک سیاسی تا جایی که با استقلال کشور و اصول دموکراسی منافات نداشته باشد جای خود را دارد، و در عمل هم همین طور بود.

تمایلات سیاسی چپ او که در میان ما منحصر به او نبود به هیچ وجه در قضاوت وی نسبت به جبهه ملی ایران نیمدخل نبود.

۴- در همین زمینه باید به نکته ی دیگری مربوط به تحقیقات و کتاب های او اشاره شود. در بسیاری از نوشته هایی که پس از درگذشت وی منتشر شد او را مورخ جنبش چپ نامیده بودند. در اینکه شاید چپ ایران مورخی به باریک بینی او و دیدگاه نقادانه اش نداشته است سخنی نیست. و نیز اینکه کارهای مهم خود را در این زمینه آغاز کرد نیز همچنین. اما محدود ساختن کار او به این زمینه نادرست است و شاید حتی جانبدارانه باشد. در واقع او هم مورخ چپ بود و هم مورخ نهضت ملی و حتی بطور کلی متخصص تاریخ سیاسی معاصر ایران.

آثاری که او به زمینه ی اخیر اختصاص داد اگر از آن بخش نخست مهم تر نباشند اهمیت کمتری هم ندارند، مانند کتاب وی درباره ی /احمد قوام که در نوع خود یک دوره ی کامل تاریخ ایران پس از شهریور بیست است، یا کتاب او درباره زندگی سیاسی مصدق که با وجود آماده بودن مدت مدیدی است که به دلائلی که فرصت بیانش نیست در انتظار انتشار مانده است. و حتی کتاب میلاد زخم وی درباره ی جنبش جنگل با وجود عنوان دوم آن، یعنی جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران، از آنجا که این کتاب به جنبش کوچک خان اختصاص دارد و می دانیم که این جنبش در اصل یکی از تدابیر ملی و میهنی بوده که در برابر اشغال ایران در جنگ جهانی اول از طرف عده ای از ایرانیان به سرکردگی کوچک خان که از مشروطه خواهان بنام دوران استبداد صغیر بود، در پیش گرفته شد و در نتیجه، با وجود تحولات بعدی جنبش جنگل، کتاب میلاد زخم نمی تواند کتابی صرفاً درباره ی جنبش چپ محسوب گردد.

در همین زمینه باید به رابطه ی او با مارکسیسم نیز اشاره ای اجمالی بکنم. باز بسیار گفته شد که او مارکسیست بوده است. در این مورد باید گفت که وی به هیچ طرز فکر و مکتبی بطور دگماتیک عقیده نداشت. مطالعات وسیع او درباره ی حزب توده، درباره ی استالینسم، و حتی درباره ی انحرافات لنینیسم از سوسیالیسم مارکس او را آگاه کرده بود که اعتقاد دگماتیک خشک و متعصبانه می تواند هر دکتربینی را فاسد کند. همچنین اطلاعات وسیعش درباره ی مارکس و زندگی و آثار او به وی آموخته بود که همانطور که دکتربین مارکس در زمان حیاتش دائماً در حال تحول بوده بعد از مرگ آفریننده ی آن نیز می بایست تحول می یافته، اعم از آنکه آن را مارکسیسم بنامیم یا نه. چنانکه می دانست که مارکس خود نیز گفته بود «من مارکسیست نیستم» و زمانی که ما، هر دو، این جمله ی مارکس را در کتاب بزرگ *ماکسیمیلیان روبل (Maximilien Rubel)*، موسوم به «مارکس علیه مارکس» (*Marx contre Marx*) خوانده بودیم، از آنجا که می دانست، به قول مسیحیان اروپا «نمی توان از پاپ کاتولیک تر بود»، با لبخند ی آن جمله را تفسیر می کرد، چنانکه این ضرب المثل معروف لاتینی را نیز که می گوید «در هیچ امر شک را از یاد مبر» (*de omnibus dubitandum*)، و از ضرب المثل های مورد علاقه ی مارکس نیز بود، تکرار می کرد. حتی علمگرایی (*scientisme*) دوران جوانی او هم (که باید در مورد مارکس و انگلس هم یادآور شد که، آنان نیز با وجود فیلسوف بودنشان، از آنجا که از متفکران قرن نوزدهم بودند علم گرایی از خصوصیات هر دوی آنان نیز بود)، در دهه های اخیر با خواندن آثار برخی از معرفت شناسان، مانند پُل فیرابند (*Paul Feyerabend*) تعدیل شده بود. در دورانی که بسیاری از مارکسیست های قدیمی دیگر از مارکسیست نامیدن خویش خودداری می کردند، اما بسیاری از فرهیختگان غربی هم بودند که از نفی سیستماتیک آموزش مارکس خودداری می کردند و خود را مارکسی - مارکسین *marxien* می نامیدند خسرو شاکری زند نیز که همیشه گفته بود من از مارکس تنها به عنوان «متد» استفاده می کنم، چنانکه در پیام آقای دکتر وهاب زاده نیز می خوانیم، می گفت «من مارکسی هستم».

۱- در جلسه، این سخنان که ابتدا به فارسی نوشته شده بود، به علت حضور همکاران و دوستان فرانسه زبان خسرو شاکری زند، در ترجمه ی فرانسه ی آنها

سند شماره ۲ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونستی جبهه ملی در آمریکا)

بنیاد صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی برای خاورمیانه

THE FOUNDATION for PEACE, SOCIAL JUSTICE and DEMOCRACY in THE MIDDLE EAST
P.O.BOX 60735 Potomac, MD 20859, USA E-mail: HMassali@aol.com
Tel.(1-301) 838 9257 Fax (1-301) 838 9256

بنیاد صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی برای خاورمیانه

پس از عقد قرارداد الجزایر بین شاه و صدام حسین در سال ۱۹۷۵، فعالیت احزاب و گروههای سیاسی ایرانی در عراق ممنوع شد و فعالیتهای خودمانرا در ارتباط با فلسطینی ها در بیروت متمرکز کرده بودیم که مصادف با بروز جنگ داخلی لبنان شده بود.

در سال ۱۳۵۴ یکی از خونیشتاوندان جلال الدین فارسی که جوان بسیار شریف و ارزنده ای است و سابقاً با همدیگر در جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه فعالیت میکردیم، بمن در اروپا اطلاع داد که با خبر شده است، آقای جلال الدین فارسی را بحرم جاسوسی در عراق زندانی کرده اند و خواهش کرد که برای آزادی او تلاش کنیم. ما چند نفر از روشنفکران حزب بعث که فارغ التحصیل اروپا بودند تماس گرفتیم (همه آن افراد بعدها توسط صدام حسین تصفیه شدند) و شرایطی فراهم کردند که بتوانیم به عراق مسافرت کنیم و با جلال الدین فارسی در زندان ملاقات نماییم او در یکی از زندانهای حومه شهر بغداد ملاقات کردیم. صورت او ریشه هارده و گونه هایش تاول کرده و برافروخته شده بود و ندانناز شدت ترس شکسته یا اعدام. همدان میگفتستقامات حکومت عراق علت دستگیری او را بطور توضیح میدادند که او قبلاً چندین بار به آنها مراجعه کرده و ادعا کرده بود که باشکوه ای از افسران انقلابی در ایران ارتباط دارد و قصد دارند علیه شاه کودتا کنند. جلال الدین فارسی بنام آن افسران خیالی، تقاضا کمک مالی، اسلحه و تعدادی گذرنامه سفید کرده بود. مقامات حکومت عراق که تجربه تلخی از نفوذ ساواک در دستگاه تیمور یختیار کسب کرده بودند، به آقای فارسی میگویند برای اینکه شما را باور کنیم، یکی از آن افسران را یکی از کشورهای اروپا و یا در منطقه خاورمیانه بیاورید تا با او ملاقات کنیم و حاضریم که مخارج سفر و اقامت او را تأمین کنیم. ایشان قادر به چنین کاری نشده بود و موقعی که برای تماس مجدد به عراق سفر میکرد، بدام می افتد.

پس از یک هفته مذاکره و گفتگو، مقامات حکومت عراق را متقاعد کردیم که او "جاسوس" نیست بلکه لشکال کاراودرجای دیگری است. آنها قبول کردند که او را آزاد کنند مشروط باینکه ما تعهد کنیم که گذرنامه و ویزای او سفر به یک کشور دیگر را برایش فراهم کنیم!

از ایرانیان مقیم کرپلا یک گذرنامه ایرانی خریداری کردیم و باالصاق عکس او از سفارت سوریه ویزا گرفتیم و او را روانه دمشق کردیم تا از آنجا به لبنان برود. بعدها مطلع شدیم که او چندین بار به مصر و لیبی نیز سفر کرده بود و درخواستهای مشابهی از آنها داشته است ولی هیچ مقابلی او را جدی نگرفته بود.

سند شماره ۲ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

بنیاد صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی برای خاورمیانه



THE FOUNDATION for PEACE, SOCIAL JUSTICE and DEMOCRACY in THE MIDDLE EAST

بنیاد صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی برای خاورمیانه

"پس از عقد قرارداد الجزایر بین شاه و صدام حسین در سال ۱۹۷۵ فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی ایرانی در عراق ممنوع شد و ما فعالیت‌های خودمان را در ارتباط با فلسطینی‌ها در بیروت متمرکز کرده بودیم که مصادف با بروز جنگ داخلی لبنان شده بود. در سال ۱۳۵۴ یکی از خویشاوندان جلال الدین فارسی که جوان بسیار شریف و ارزنده‌ای است و سابقاً با همدیگر در جبهه ملی ایران بخش خاور میانه فعالیت می‌کردیم، بمن در اروپا اطلاع داد که با خبر شده است، آقای جلال الدین فارسی را بجرم جاسوسی در عراق زندانی کرده‌اند و خواهش کرد که برای آزادی او تلاش کنیم. با چند نفر از روشنفکران حزب بعث که فارغ التحصیل اروپا بودند تماس گرفتیم (همه آن افراد بعدها توسط صدام حسین تصفیه شدند) و شرایطی فراهم کردند که بتوانیم به عراق مسافرت کنیم و با جلال الدین فارسی در زندان ملاقات نماییم. او را در یکی از زندان‌های حومه شهر بغداد ملاقات کردم. او را پشه‌ها زده و گونه‌هایش تاول کرده و بر افروخته شده بودند. و او از ترس شکنجه یا اعدام هذیان میگفت. مقامات حکومت عراق علت دستگیری او را اینطور توضیح میدادند که او قبلاً چندین بار به آنها مراجعه کرده و ادعا کرده بود که با شبکه‌ای از افسران انقلابی در ایران ارتباط دارد و قصد دارند علیه شاه کودتا کنند. جلال الدین فارسی بنام آن افسران خیالی تقاضا کمک مالی، اسلحه و تعدادی گذرنامه سفید کرده بود. مقامات حکومت عراق که تجربه تلخی از نفوذ ساواک در دستگاه تیمور بختیار کسب کرده بودند، به آقای فارسی می‌گویند برای اینکه شمارا باور کنیم، یکی از افسران را بیکی از کشورهای اروپا و یا در منطقه خاور میانه بیاورید تا با او ملاقات کنیم و حاضریم که مخارج سفر و اقامت او را تامین کنیم، ایشان قادر به چنین کاری نشده بود و موقعی که برای تماس مجدد به عراق سفر می‌کند، بدام می‌افتد.

پس از یک هفته مذاکره و گفتگو، مقامات حکومت عراق را متقاعد کردم که او جاسوس نیست، بلکه اشکال کار او در جای دیگری است. آنها قبول کردند که او را آزاد کنند مشروط به اینکه ما تعهد کنیم که گذرنامه و ویزای سفر به یک کشور دیگر را برایش فراهم کنیم!!

از ایرانیان مقیم کربلا یک گذرنامه ایرانی خریداری کردم و با الصاق عکس او از سفارت سوریه ویزا گرفتیم و او را روانه دمشق کردیم تا از آنجا به لبنان برود. بعدها مطلع شدم که او چندین بار به مصر و لیبی نیز سفر کرده بود و درخواست‌های مشابهی از آنها داشته است، ولی هیچ مقامی او را جدی نگرفته بود."

سند شماره ۳ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌ها ضد کمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

هشدار به جبهه‌ی ملی ایران

هشدار به جبهه‌ی ملی ایران
خسرو شاکری زند

به قلم زنده یاد دکتر خسرو شاکری (زند)*

توضیح "احترام آزادی"

در پی یک رشته یار و سربازی و تعرضات لفظی جلف و بسیار زننده علیه ارگان‌های مرکزی جبهه ملی ایران، که جوانی نامتعاقل به تحریک بانده کورش زعیم انجام می‌دهد، آقای عبدالعلی برومند طی مصاحبه‌ای با یکی از سایت‌های خارج از کشور موسوم به "ملیون ایران" به نقش محرک اصلی این رفتارها، که کمترین تناسبی با منش نیروهای ملی ندارد، اشاره کرده، درباره‌ی محرک این اعمال، از جمله، چنین گفتند:

«... بی‌انضباطی و خودسری و خودبزرگ بینی یک عضو شورای مرکزی که سابقه [ای] طولانی در جبهه ندارد ولی با فعالیت‌های مصاحبه‌ای که در سالهای اخیر انجام داده خود را نزد بعضی از اشخاص مثبت و مفید جلوه داده است [و] در جبهه با اقدامات و دسته بندی‌های خود ایجاد بحران و تنش می‌کند، خواسته یا ناخواسته موجب وقفه در کار پیشرفت جبهه ملی و تضییع اوقات می‌گردد. بیهیبه است این روش نامعقول ناقض علاقه به جبهه است. من بارها از دوستان با این عضو وارد شده‌ام و از ادامه این روش منع کرده‌ام ولی فایده‌ای نبخشیده است. وی به طور کلی با مقررات و مواد اساسنامه و هماهنگی جمعی سازش ندارد و به دیگران به چشم کم/عقلایی می‌نگرد.»

چنانکه ذکر شد منظور آقای برومند که در مصاحبه‌ی خود از این شخص مبتلا به دو عارضه‌ی "جنون عظمت" (mégalo manie)، و "دروغ - بیماری" (mythomanie)، از ذکر نام او خودداری کرده‌اند، کسی جز کورش زعیم نیست، که چند سالی است بعنوان منجی جدید ایران ظهور کرده، و دیوانه وار داعیه‌ی رهبری جبهه ملی ایران را دارد.

انتشار این مصاحبه همان و تبلیک مجدد حملات و ناسزاهای هذیان آمیز گروهی گمنام، بی‌سروپا و غالباً مشکوک که دو سه سالی است، در خارج از کشور، دست در دست با بانده خرابکار زعیم در ایران، در خارج از کشور دست اندر کار برپاکردن یک جبهه ملی موازی و پوشالی بوده‌اند، همان.

این گروه شیدان حرفه‌ای که اخیراً نیز به اصطلاح "کنگره" ای نمایشی، تحت عنوان کاندب "کنگره‌ی جبهه ملی اروپا"، از همان دغلکاران سیاسی که هیچیک سابقه‌ی عضویت در جبهه ملی اروپا ندارند، برپا کردند، در اعلامیه‌ی بی‌امضائی، مرتکب پیش‌مانه ترین هتاک‌ها نسبت به دبیر شورای مرکزی جبهه ملی ایران و اعضاء دیگر این ارگان شده، از دادن هیچ نسبت پلید و وقیحانه‌ای به آنان - نسبت‌هایی که تنها به خود آن بی‌سروپایان می‌برازد - شرم نکرده‌اند.

هیچ فرد سیاسی با تجربه‌ای از این سوابق بی‌خبر نیست که در سراسر جهان، در نظام‌های دیکتاتوری شبیه سازی و ایجاد سازمان‌های موازی با سازمان‌های سیاسی اصیل مخالف و خرابکاری در اینگونه سازمان‌ها، با رخنه‌ی عوامل نفوذی در آنها از روش‌های رایج دستگاه‌های امنیتی این نظام‌ها بوده و هست.

مبارزان سیاسی مجرب همه می‌دانند که استفاده‌ی پیش‌مانه از چنین لحن و دادن چنین نسبت‌هایی همواره تنها در روش و منش گروه‌های امنیتی و وابسته دیده شده و می‌شود.

پیداست که بنیانگذاران سازمان‌های جبهه ملی ایران در اروپا که این سازمان را در سال ۱۹۶۲، در زمان حیات دکتر مصدق و با تأیید اولین کنگره‌ی آن از طرف شخص او، تاسیس کردند راه را برای اینگونه رجاله بازی‌ها باز نخواهند گذاشت.

از آنجا که اطلاعات و گفتنی‌ها درباره‌ی سرجنیان بوالعجب این باند و خود باند، بسیار است، ما اینک، پیش از اینکه به معرفی بیشتری از ماهیت این گروه غریبه با جبهه ملی و منش و سنت‌های نهضت ملی ایران بپردازیم، اینجا تنها برای به دست دادن نمونه‌ای از یار و ها و مستوره‌ای از منش سرجنیان عامی باند، مقاله‌ای را که چندی پیش در رید ادعاهای دروغ و سراپا تناقض خود وی در یک رشته از مصاحبه‌های لبریز از خودستایی شخص نامبرده نوشته شده بود - مصاحبه‌هایی که همچنان گهگاه ادامه یافته است -، منتشر می‌کنیم.

*هیأت تحریریه «احترام آزادی»

۴ خرداد ۱۳۹۰ - ۲۵ می ۲۰۱۱

خسرو شاکری زند

هشدار به جبهه‌ی ملی ایران

اخیراً فردی، که بگفته‌ی خود، «کارشناس دفتر فرهنگ و هنر» سازمان برنامه‌ی شاه پهلوی ایران فروش و جانی بود، و تا این اواخر هم در «جمعه‌گردی» های خود لطفی به جبهه‌ی ملی ایران نشان نمی‌داد، ناگهان دفاع فردی از جبهه‌ی ملی «پنجم» را به عهده گرفت که اظهارات رئیس هیئت اجراییه‌ی جبهه‌ی ملی در ایران، و نیز اعلامیه چند تن از پایه‌گذاران سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران در اروپا - افرادی که در سال ۱۹۶۲ پس از برگزاری کنگره‌ی مؤسس خود مورد تأیید شورای جبهه‌ی ملی ایران به ریاست زنده یاد الهیار صالح و نیز شخص دکتر مصدق قرار گرفته بودند - به وی مربوط می‌شد. این فرد که تنها سابقه‌ی درخشانش کارمندی اداره‌ی «فرهنگی» سازمان برنامه‌ی دستگاه فرهنگ گش پهلوی است، و خود را نوری علاء می‌نامد، طی پنج مصاحبه با آن شخص، کوروش زعیم، مطالب گنگی مطرح ساخته است، که برخی از آن‌ها به تاریخچه‌ی مبارزات فعالان سیاسی و مدافعان حقوق بشر در ایران دوران شاه، دوران پس از بیست و هشتم مرداد، مربوط می‌شود. وی که ظاهراً در باره‌ی مبارزات کنفدراسیون جهانی و محصلین دانشجویان ایران و جبهه‌ی ملی ایران در اروپا چیز ی نمی‌داند و تنها اطلاعاتش همان «اقدامات فرهنگی» رژیم سرکوبگر پهلوی است، و حتی کتاب پروفیسور افشین متین در باره‌ی تاریخ کنفدراسیون را هم نخوانده است، و آنقدر با مسائل

ناشناسیت که نام رهبر انقلابی آمریکای لاتین، چه گوارا را «چگوارا» می نویسد، جسورانه تَرّهاتی به هم می بافد که از آن مقاصد سیاسی خاصی دارد. وی می نویسد:

«آقای خسرو شاکری زند - که در میان وابستگان به جبهه ملی نام ناشناسی نیست، با نام بردن صریح از شما [کورش زعیم]، اینگونه شما را وصف کرده است: «فردی که چگونگی ورود خود او به جبهه ملی در سنینی حدود شصت سالگی و انگیزه ی او از این کار جزو ابهامات بزرگ است...» و اضافه کرده است که: «ناچار، پس از نگاه سریعی به تعلقات سیاسی پیشین شخص، در دوران دراز پیش از لغزیدن آرام آرام او در سنی نزدیک به شصت سالگی (سنی که حتی جبرئیل امین نیز دیگر به پیامبران وحی نازل نمی کند!) به صفوف جبهه ملی ایران، و آن هم با این همه ادعا، این سنوال. مقدر پیش می آید که: مانویست؟ ناسیونالیست افراطی، و فاشیست نژاد پرست...؟ یا زبان عالم بالا؟»

آیا می شود در اینترنت دروغی بزرگتر ازین گفت. همه ی کسانی که به جریانات خارج از کشور آشنایی حتی محدودی دارند می دانند که من، با اینکه یکی از چند پایه گذار اصلی جبهه ی ملی ایران در اروپا بودم، در سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ از عضویت در آن سازمان استعفا دادم. چنانکه در خاطراتم منتشر خواهد شد، علت استعفایم این بود که افرادی چون حسن ماسالی با دستکاری کامبیز روستا، و برخی از مسؤولان و فعالان جبهه ی ملی ایران در اروپا و آمریکا، از جمله خویشاوند مصاحبه کننده، نوری علاء که در منزلش دکتر شایگان را ملاقات کرده بود، با کودتایی رهبری این دو سازمان را قبضه کردند و با کمک های مالی قذافی، صدام حسین، و ... سازمانی دروغین با برخی از اعضای سازمان های اروپا و آمریکا به نام جبهه ی ملی خاورمیانه تشکیل دادند. قصد ازین کودتا تماس با دول مخالف شاه بود که می توانستند منابع مالی در اختیار آنان بگذارند. خوشبختانه ماسالی نمی تواند بخاطر این افشکاری علیه من به دادگاهی در اروپا یا آمریکا شکایت کند، چون خودش همین نکته را اخیراً در چند مصاحبه ی طولانی و مغروانه در تلویزیون صدای آمریکا (VOA, TV) بیان کرد.

ازین گذشته، و صرفنظر از اطلاعاتی که شوهر خواهر مصاحبه کننده می توانست در باره ی عدم وابستگی من به جبهه ی ملی در اختیار او بگذارد، مقاله ای که در باره ی کورش زعیم در اینترنت نشر یافته است امضا ی روشنی دارد و هر بینایی - و با ابزار جدید حتی هر نابینایی - می تواند ببیند که نام من زیر آن اعلامیه نیست. این تقلب سزاوار محکومیت در دادگاه است. پس چرا نوری علاء به چنین جعل بزرگی دست می یازد، نوری علاء ای که مرا نمی شناسد، مرا ندیده است، و قماش او از کیفیت معاشران من نیست. این راز را چگونه باید پاسخ داد؟ آیا او مأموریتی دارد که علیه من نویسنده ای که برنامه ی دست و دلبازی های دولت بوش نسبت به ایرانیان هوادار سیاست حمله ی اتمی آمریکا به ایران را افشا کرده ام بگوید، و بدنام سازد؟ با اینکه این دروغپردازی ها از عادات «فرهنگی» اوست که در عصر «طلایی» پهلوی آموخته بود و می آموخت؟

صرفنظر از آنچه نوری علاء در این پنج مصاحبه برای کورش زعیم تهیه می بیند تا او کنفدراسیون را متهم سازد که کاری نکرد، مگر «پرتاب گوجه فرنگی» به شاه تا میان آن سازمان با هویت قطب زاده علامت تسلوی بگذارد، زعیم ای که ناشیانه مدعی می شود که «برگذار کننده ی نخستین کنگره ی کنفدراسیون جهانی در شیکاگو بود»، اما خودش در آن شرکت نجست [!]]، یا آنقدر بی خبر است که هیچ نسخه ای از دو چاپ ترجمه ی کتاب انگلیسی تاریخ پرفسور افشین متین در باره ی کنفدراسیون را ندیده است، یا تقلا می کند کنفدراسیونی را که طی دو دهه با موفقیت کوشید با حمایت بسیاری از شخصیت های بزرگ فرهنگی، علمی و سیاسی جهان، چون برتراند راسل، گونار میردال، ژان پل سارتر، و ... و نیز ده ها نماینده ی پارلمان های اروپا چهره ی راستین رژیم ترور و اختناق پهلوی را به جهانیان بشناساند و با اعزام ده ها وکیل دعوی از اسارت، شکنجه، و اعدام صد ها زندانی سیاسی جلوگیری کند - سازمانی که با یکی از اعتصاب غذا های طولانی خود در حمایت از متهمان حادثه ی کاخ مرمر توانست دبیرکل اسبق سازمان ملل متحد آقای اوتانت را، به نحو بیسابقه ای، وادارد تا به شاه تلگراف زند و ازو بخواهد که آن متهمان را اعدام نکند، و شاه هم از تلگراف او اطاعت کرد. این سازمان همان است که کورش زعیم آن را با تهمت «پرتاب گوجه فرنگی» به اصطلاح افشاء می کند و بیخردانه «خفیف» می کند؟ آیا سازمانی که مصدق به کنگره ی مؤسس آن، که در پاریس، نه شیکاگو، در دیماه ۱۳۴۰/۱۹۶۱ برگذار شد، پیام فرستاد و به برخی دیگر از کنگره های بعدی آن یا فدراسیون های عضو پیام تهنیت و تشویق ارسال داشت، این همان سازمانی است که کورش زعیم مبتلی به بیماری خودپسندی به آن توهین می کند و از آن طریق به ده ها دانشجویی که، بر خلاف او، از خود مایه گذاشتند تا بسیاری توسط شاه به قتل نرسند، یا شکنجه نشوند، یا کمتر شکنجه شوند، یا آزاد شوند و خانواده هایشان غرق در شادی شوند؟ او همچنین به شخصیت های طراز اولی، چون سارتر، راسل، رودنسون، میردال وکلای اروپایی که به ایران اعزام شدند، و صدها تن دیگر که از خواست های کنفدراسیون دفاع می کردند، اهانت می کند. این تازه وارد به دنیای آزادیخواهی و «عنصر ملی» نوظهور کیست که به خود تا این حد اجازه ی گستاخی می دهد؟ او به خانواده های زندانیان سیاسی که از نزدیک با کنفدراسیون همکاری داشتند تا عزیزان خود را از مرگ حتمی نجات دهند توهین می کند. کسی که برای احمدی نژاد توصیه نامه های سیاسی می فرستد حق چنین تجاوزات بی آزرمانه ای را ندارد، و با چنین تَرّهاتی سیرت راستین خود را افشا می کند، نه کنفدراسیون جهانی را که، هنگامی که او، به اعتراف خودش در آن مصاحبه ها، به تجارت خانه سازی-خانه فروشی مشغول بود، هزاران دانشجوی مبارز طی تقریباً سه دهه در آن سازمان عضویت داشتند و از آن طریق برای استقرار حقوق انسانی در ایران مبارزه ای مورد ستایش و شایسته ی تحسین سازمان های آزادیخواه و مترقی جهان انجام می دادند. او با این تَرّهات خود را رسوا می سازد. او تنها سازمان راستی دموکراتیک تاریخ ایران را به سخره می گیرد. قصد او ازین کار چیست؟ دلخوشی و خوشامد سلطنت طلبان، عزاداران دیکتاتوری پیشین، یا کسان دیگری؟

وی با این توهین ها می کوشد سال ها مبارزه برای دفاع از سران اسیر نهضت آزادی و جبهه ی ملی ایران، دانشجویان مترقی، مجاهدین خلق، فدائیان خلق، دیگر رزمندگان مخالف رژیم پهلوی، توده ای ها و همچنین روحانیون و هواداران زندانی یا تبعیدیان را خاکستر سازد، اما غافل از اینکه کنفدراسیون جهانی جزوی - و جزو مهمی - از تاریخ مبارزات ملت ستمدیده ی ما را تشکیل داده است و با توهین و ناسزا از تاریخ زدودنی نیست. به سخره گرفتن مبارزات کنفدراسیون و توهین به سال ها مبارزه برای دفاع از

اسیران و قربانیان دستگاه دیکتاتوری شاه برآستی بی اعتنایی به درد و الم مردم ایران و همدستانانی با جنایات شاه و دستگاهش علیه این سازمان آزادیخواه، مترقی و خدمتگزار است، آن هم از سوی کسی که به قول خودش از سال ۱۹۶۶ تا انقلاب هیچ کار «سیاسی» نکرده بود، و فعالیت های مشروحه اش در سال های پیش از ۱۹۶۶ هم از همان نوع «برگذاری» کنگره ی کنفدراسیون در «شیکاگو» است!

زعیم، بنابر گفته های خودش، در آن مصاحبه های بلند، از روز اول تولدش در همه ی امور شماره یک بوده است و افتخاراش این ها بوده اند: کسی که جد پدری اش یکی از سه بازرگان بزرگ جنبش تنباکو بود، که در عهد قاجارها در تحریم تنباکو شرکت داشت، مادرش همیشه نسبت به مسائل سیاسی حساس بوده است، پدرش آدمی بود سخت ملی و فعال در زمینه سیاسی که عقاید و افکارش به عمویش میرزا سید حسن خان زعیم، آزادیخواه معروف مشروطیت و نماینده مردم در مجلس های چهارم و پنجم بسیار نزدیک بود، و همکاری نزدیکی با مدرس، ملک الشعرای بهار و مصدق داشت [سه شخصیتی که سه مثنی سیاسی مختلف، ورنه متضاد داشتند!]، همین عموی پدرش به رضا شاه قلندر در مجلس گفته بود: «کلاهی را بردار، اینجا خانه مردم است!» و یکبار دیگر هم وقتی سردار سپه به مدرس حمله کرد و قصد زدن او را با عصای خود داشت، با وجود قد کوتاهش، از پشت وی را متوقف کرده به صورت رضا خان سیلی زده بود [البته بدون آنکه رضاخان جرأت آن را داشته بوده باشد که او را به سزای عمل اش برساند!]، و پس از پادشاه شدن سردار سپه، به اعدام محکوم شد، ولی با وساطت چند تن، از جمله مصدق [!،] به خارج از کشور تبعید شد [نکته ای که مورخان در ضبط آن اهمال کرده اند!]، اما، با همه ی میهن پرستی و سوابق دموکراتیک اش، بلافاصله پس از سقوط رضا شاه به ایران باز نگشت، بلکه در مهر ماه سال ۱۳۲۵، پس از هفده سال «تبعید»، به کشور بازگشت و جمعیت نسبتاً بزرگی هم به استقبالش رفت، البته چنانکه خودش، پس از بازگشت در دیداری با محمد رضا شاه به درخواست مصرانه ی اعلیحضرت همایونی گفته بود، علت تبعیش، نه مبارزه برای دموکراسی، بل این بود که به رضا شاه گفته بود:

«ما با اعلیحضرت فقید فقط دو اختلاف مهم داشتیم. یکی اینکه ما می گفتیم همه ملک متعلق به شاه است، بنابر این دلیلی ندارد که ایشان املاک مردم یا املاک ملی را بنام خود ثبت کنند. دوم اینکه می گفتیم کاری به لباس و سر و وضع مردم نداشته باشید. با زور نباید کاری را انجام داد و فرهنگ کشور را نباید نادیده گرفت».

[این هم از دفاع مشیعه‌عنه عموجان از قانون اساسی و فرهنگ ملی چادر به سر کردن! و او چنان اهمیت سیاسی داشت که سید حسین فاطمی مصاحبه مفصلی با او کرد که در شماره ۷۶ مرد /روز، در ۱۳ مهر ۱۳۲۵، منتشر شد، و «ایشان دو سه ماه بعد هم، همراه با دکتر مصدق، در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی شرکت کرد که [در نتیجه ی آن] رأی [مرتبه ی] بیست و ششم را آورد و مصدق هم رأی [مرتبه ی] شانزدهم را!]. حال باید یاد آور شد که، بنابر نوشته حسین مکی، در انتخابات مجلس پانزدهم قوام تربیتی داده بود که مصدق نماینده ی اول تهران در مجلس قبلی به هیچ وجه انتخاب نشود! و فراموش نشود که عموجان مردی بود که بلافاصله با مصدق که، «پس از پانزده سال کناره گیری از سیاست [نه تبعید به احمد آباد و دستگیری و زندانی شدن در خراسان (بیرجند)]، دوباره به میدان آمده بود، یک تیم دو نفره را تشکیل داده بودند که بزودی آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی (دایی بزرگ پدرم) هم به آنها پیوست!» [اینجاست مورخان نامرد! کم لطفی کرده اند و از اتحاد دو جانیه ی عموجان با مصدق ذکری نکرده اند که هیچ، خود مصدق هم با عدم ذکر آن کم لطفی کرده است! البته اینکه از عموجان به عنوان یک دولتمرد بزرگ یاد نشده است تا حدی هم تقصیر سید مدرس بود چون «شهرت سید حسن مدرس در مجلس و در افکار عمومی بود که بر کارها و شهرت زعیم سایه انداخته بود و، در نتیجه، تاریخ از او به عنوان یار مدرس یاد می کند!» و نه به عنوان مدرس یار زعیم!]

«مثلاً، کمتر از سه ماه پس از بازگشت زعیم به ایران، و دو روز بعد از سخنرانی معروف مصدق در ۲۰ دی ۱۳۲۵ در مسجد شاه و هشدار دادن به قوام السلطنه [دایر بر این] که دست از دخالت در انتخابات بردارد [بود که]، در همان خانه بود که مصدق، زعیم، آیت الله سید حسن امامی، دکتر متین دفتری، سید محمد صادق طباطبائی و آیت الله شیرازی و چند نفر دیگر تصمیم گرفتند که به دربار بروند و در آنجا بست بپوشینند».

در اینجا باز مورخان نامردی کرده اند و نامی از عموجان نبرده اند، حتی حروفچینان روزنامه ها هم! لذا، اگر این ادعای زعیم هم که عمومی پدر او از کسانی بود که در کنار مصدق در اعتراض به انتخابات مجلس شانزدهم قرار داشت در اسناد تاریخی تأیید نمی شود و نام او در لیست منتشر شده در کتاب دکتر علی شایگان نیز موجود نیست، [۱] از کم لطفی و خودخواهی این بزرگان نهضت ملی بوده است!

و بالا تر ازین، آن سال، «پیش از انجام انتخابات [مجلس] پانزدهم [در پائیز ۱۳۲۵/۱۹۴۶]، دکتر مصدق با عموجان زعیم و چند نفر دیگر - که فکر می کنم [افراد] همان گروه نامبرده در بالا بودند [بوده باشند] - حزبی به نام «وحدت ایران» تشکیل داد و در یک مصاحبه اعلام داشت که نامزدهای خود را برای مجلس از طریق این حزب معرفی می کند. [خواهد کرد]». بدون تردید، مورخان هیچ لطفی به عموجان نداشته اند، که هیچ، حتی دکتر مصدق هم ازین حزب سخنی نگفته است تا نام رقیبی را از تاریخ حذف کند! با اینکه «می توانم ادعا کنم که در آن زمان سید حسن زعیم تنها سیاستمدار [!] نه دولتمرد [!] مورد اعتماد مصدق بود».

«سال ۱۳۲۹ سال تلخی هم برای خانواده ما بود. متأسفانه، در دهم تیر ماه آن سال، حسن زعیم، در شب شمارش آراء انتخابات کاشان، که در آن رأی قاطع مردم را بدست آورده بود، به گونه ای مرموز و در مصاحبت فرستاده ای نظامی، ولی آشنا، از تهران با قهوه [قجر که حال به نام پهلوی ثبت بود!] مسموم شد [جنایتی که باید ناشی از خطر او، و نه مصدق، برای دستگاه حاکمه بوده باشد!] ماجرای مسمومیت یا مرگ ناگهانی او هنوز ورد زبان است». [اینکه عموجان را با مسموم کردن از میان برداشتند، نه مصدق را، ازین رو بود که وی دشمن بس خطرناکتری برای همان شاهی بود که پس از بازگشت وی از بلژیک خواستار دیدارش شده بود!]

در همان روزها [در پائیز ۱۳۲۵/۱۹۴۶، هنگامی که مصاحبه شونده فقط هفت سال داشته] بود که من با آقای دکتر سعید فاطمی، خواهر زاده سید حسین فاطمی، آشنا شدم که همراه دانی اش [دکتر فاطمی] در رابطه با کارهای ایشان به منزل ما رفت و آمد می کرد، و هم ایشان بود که برای انتخابات زعیم فعالیت فوق العاده ای می کرد». [البته دانسته است که فاطمی در پائیز ۱۳۲۴/۱۹۴۵

عازم پاریس شد و سه سال و اندی به تحصیل مشغول بود و در نیمه ی اول ۱۳۲۸/۱۳۴۹، قاعدتاً پس از پایان سال تحصیلی ۱۹۴۹، به ایران بازگشت.[۲] «فکر می کنم همان سال یا سال بعد [۱۹۴۷/۱۳۲۶] هم بود که دکتر فاطمی، با کمک ز عیم و تحت حمایت او، برای ادامه تحصیلات خود به پاریس رفت و در منزل ز عیم در آن شهر اقامت کرد.» می بینید که یک بار دیگر مورخان در این مورد «تحریف» کرده اند و گفته اند که فاطمی سال های تحصیلی خود در پاریس را با وجوه کمی که برادر بزرگ اش مصباح فاطمی برای او ارسال می داشت (و به احتمال قوی از مبلغ کمی که از ارث پدر به او به رسیده بود) «در منتهای سختی معیشت و دشواری های دیگر گذرانید.»[۳] افزون بر این، معلوم نیست چرا عمو جان ز عیم، که هفده سال در «تبعید» در بلژیک زندگی کرده بود، خانه ای در پاریس داشت؟

«یک خاطره بسیار گرانبها [!] یک روز در سال ۱۳۲۸ [در سنین هشت / نه سالگی] که من همراه پدرم آنجا رفته بودم و هفت هشت نفر از جمله شمس قنات آبادی، حائری زاده، آیت الله حسن امامی، سید محمد صادق طباطبایی، دکتر متین دفتری، و دیگرانی که نمی شناختم [حال مصدق با «آیت الله» حسن امامی و محمد صادق طباطبائی دو مرتجع دست اول چه حشر و نشری داشت خدا می داند!] حضور داشتند، مصدق وقتی مرا به دنبال پدرم دید، فراخواندم و گفت که «وصف نوشته ها و ابتکارات شما را از آقای ز عیم شنیده ام». سپس [مصدق] به پدرم تبریک گفت و به من گفت که آینده [ی] درخشانی در انتظار من است.» [درست همانند مطلبی که شیخ عطار به پدری در باره ی فرزند خرد سالش گفته بود، که بعد ها به نام جلال الدین رومی مولوی معروف شد، و همان «آینده [ی] درخشانی» که ما امروز شاهد آن هستیم!، آنگاه در خودنویسی را که با آن در حال نوشتن بود (یک واترمن سیاه رنگ با جوهر بنفش [آیا کسی تا کنون نامه ای با رنگ بنفش از مصدق دیده است؟])، پیچ کرد و [آن را] به من هدیه نمود. این رویداد که جلوی چند نفر از رجال معروف کشور رخ داد [!] اثر بسیار ژرفی در من گذاشت. من آن خودنویس را - انگار به جانم بسته باشد - تا سال ۱۳۶۱ که توسط جمهوری اسلامی دستگیر و در بند ۲۰۶ اوین زندانی شدم، داشتم [تا آن] که در جابجایی های اجباری خانواده و خانه ما گم شد. [باید عمر سی ساله ی واترمنی که آن همه مقاله و مطالب با آن تحریر شده به آن شرکت برای تبلیغاتش پیشنهاد کرد!] در طی آن سال ها شاید صدها صفحه داستان و کتاب و مقاله را با آن خودنویس نوشتم.» (البته به یمن آن خودنویس که مصدق به او داد وی به کیفیت و شهرت مولوی رسیده است).

«مادرم به یاد می آورد که در آن زمان سید محمد طباطبایی و حسین فاطمی و ز عیم هم دوره ای داشتند که هر سه شنبه در خانه یکپیشان بودند. چندین بار در خانه [ی] ما گرد آمدند و گاه اتاق پر از آدم [کذا] می شد. همین گروه تصمیم گرفته بودند برای روزنامه باختر / امروز یک ماشین چاپ مدرن روتاتیو بخرند و یک آگهی در روزنامه گذاشتند که پدر من هم جزو امضاء کنندگان [آن] بود.» پس اینکه همکار نزدیک فاطمی خلاف این ادعا را می نویسد تحریف تاریخی است! برای تهیه ی چاپخانه «... با آقای طباطبائی مدیر روزنامه و چاپخانه ی تجدد ایران، که محلش در اواسط خیابان لاله زار بود، به مذاکره پرداختیم. دکتر فاطمی به کمک برادرش طی چند ماه مذاکره ترتیب خرید این چاپخانه را داد و ما دفتر روزنامه را در همان ساختمان برقرار کردیم.»[۴]

دکتر فاطمی «را هم در خانه خودمان و هم در منزل حسن ز عیم و فوغور به [کرات] می دیدم. حضور او در منزل ما امری عادی بود. اغلب وقتی به خانه [ی] ما می آمد با پدرم تخته نرد بازی می کرد.» [و چه افتخار و سعادت!] و فاطمی چه مرد سیاسی بیکاری بود! «یکی از دوستان بسیار مشهور سیاسی [و حالا هم پس از نزدیک به شصت سال هنوز باید رعایت امنیت را کرد و نباید نام او را برد چون بسیار خطرناک است!] به من گفته است که وقتی فاطمی بخاطر نوشتن مقاله هایش در روزنامه باختر، متعلق به عمویش [البته نه پدرش، برادرش سیف پور فاطمی!] که در اصفهان چاپ می شد، تحت تعقیب قرار گرفته بود، چهل و پنج روز در خانه [ی] ما پنهان شده بوده، ولی پدر و مادرم هرگز چنین چیزی را به ما نگفته بودند!»

این خاطرات دقیق ازین ناشی می شود که، برخلاف ذهن دیگران که وقتی به سنین بالا می رسند و خاطرات دورشان به گنگی می گراید، به عکس «ذهن من تصویرهای روشنی از آن سال بخصوص را در خود دارد»!

ز عیم ادعا می کند که پس از انقلاب شنیده بود که دکتر فاطمی در منزل پدرش مخفی شده بود! چرا این حرف نادرست است، چون پدر و عمو ای که افراد معروف و سرشناسی متمایل به ملیون بودند (!) و با فاطمی حشر و نشر داشتند، مسلماً فاطمی هرگز نمی توانسته بود در منزل خانوادگی ایشان پنهان شده بوده باشد و به مصداق «عسس مرا بگیر!» خود را آسان در اختیار شهربانی قرار دهد! نکته ای که کس دیگری هم به یاد ندارد، البته، از روی نامردی! کسی که تحت پیگرد فرمانداری نظامی بود و مخفیانه زندگی می کرد هرگز نمی توانست در منزل آشنایان و مردمان «سرشناس سیاسی» چون پدر ز عیم مخفی شود.

«مادرم آدم [کذا] بسیار روشنفکری بود [البته شاید مراد «بسیار تحصیل کرده»، باشد، نه روشنفکر به معنای مورد نظر ژان- پل سارتر! شاید هم، آنگونه بوده باشد، خدا را چه دیدی؟]... خودش به خودش سواد آموخته بود و کتابخوان ترین عضو خانواده مادری من به شمار می آمد. مادر بزرگ من نواده ملا احمد نراقی، قدرتمندترین [و مرتجعترین!] روحانی زمان فتحعلی شاه و نوه ی [این یک نواده بود یا نوه ؟] ملا محمد فیض کاشانی بود. [و این طور باید به اصل و نسب خود افتخار کرد!] مادر من علیرغم میل پدرش و با اصرار مادر بزرگم به مدرسه رفت. [پس این که قبلاً آمد که «خودش به خودش سواد آموخته بود» باید اشتباه چاپی بوده باشد!] ... باید یادآوری کنم که برادر سید حسن امام نراقی را که مخالف جاه طلبی های نایب حسین بود در یک چاه آویزان کردند تا مرد، و خانه پدر مادرم (آقا حسن آقای اسدی) را هم که مخالف نایب حسین بود به توپ بستند.» [عجب رشادت!] پس آنچه مورخان در کتب تاریخی آورده اند جز یاهو نبوده است که نایب حسین را به دار آویخته بودند!]

♥♥

بخش دوم

«پس از آمدن ما به تهران در نیمه اول دهه ۱۳۲۰، جنبشی به نام صلح بوجود آمد مبد- [۵] که مرکزش خانه [ی] وکس (مرکز فرهنگی شوروی در ایران) بود، همانجا که نخستین کنگره نویسندگان ایران را در ۱۳۲۴ بر پا کرد [شد] ... و کسانی همچون ملک الشعرای بهار، صادق هدایت، نیما یوشیج، و دکتر خانلری [چرا اصل کاری ها چون احسان طبری، کریم کشاورز، و امثالهم، که همه

کاره آن بودند، سانسور می شوند؟ خدا داند!] در آن شرکت داشتند. این مرکز هر از گاهی دموکراسیونی در خیابان ها براه می انداخت و برای صلح شعار می داد. مادر در جلسات و تظاهرات صلح شرکت می کرد و مرا نیز همراه خود می برد. یکبار که قرار شده بود برای صلح امضاء جمع کنند، من هم داوطلب شدم و از همه بیشتر امضاء جمع کردم و در نتیجه یک نشان کیوتر صلح به من جایزه دادند. [و چگونه نمی شود به این افتخار نکرد که یک بچه ی نه/ده ساله ای بیشتر از همه ی اعضا و شبکه های حزب توده امضا جمع کرده بوده باشد و این بار هم شاگرد اول نشده بوده باشد!] در سال ۱۳۲۹ اما «جمعیت ایرانی هواداران صلح» توسط کسانی مانند ملک الشعرای بهار، دکتر شایگان، حائری زاده، احمد لنگرانی، دکتر حکمت و دیگران تشکیل شد [پس اینکه مورخان توده ای و غیر توده ای آورده اند که در پس پرده بوسیله ی حزب توده تشکیل شده بود تحریف محض و جعل تاریخی است؟ عجباً از این همه تحریف!] و تظاهراتی که من به اتفاق مادر در آن شرکت می کردم به این جمعیت مربوط می شد که بهر حال در ارتباط با خانه و کس و انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی هم بود. «توجه کنیم که بنا به این ادعا همه ی ادعاهای حزب توده در باره ی اینکه آن حزب به کمک عناصر علنی اش عده ای از ادبا چون دهخدا، ملک الشعرای و خانلری را به راه انداخته بود دروغ محض و تحریف بی شرمانه ی تاریخی است!]

«مادر می گوید یکروز در همان سال ها، شاید ۲۸ یا ۲۹، او را به یک جلسه در خانه [ی] و کس واقع در خیابان نادری دعوت کردند. در آغاز این جلسه، وقتی عکس استالین را روی پرده نشان دادند، همه [حتی نیمایوشیچ که استالین برادرش لادین را به گولاگ فرستاده بود!] به احترام به پا خاستند، اما مادرم شدیداً ناراحت شد و بی درنگ جلسه را ترک کرد و دیگر پشتش را هم نگاه نکرد. او به کناری هایش گفته بود که «چرا عکس فردوسی را نشان نمی دهند تا من برخیزم؟» [اینجا هم انسان شگفت زده می شود که بانوی «بسیار روشنفکری» که «خودش به خودش سواد آموخته بود» نتوانسته بود رابطه ی خانه ی وکس را با سفارت شوروی و سفارت شوروی با استالین و همه ی این ها را باحزب تود در یابد. به احتمال قوی حزب توده پنهان کاری را از کا. ژ. ب. چنان زیرکانه و مودبانه آموخته بود که حتی بانویی «بسیار روشنفکر» که «خودش به خودش سواد آموخته بود» نتوانسته بود این رابطه را دریابد!]

«من که در آن سال ۱۱ ساله بودم هنوز وقایع آن دو سه سالی را که به کودتا [ی ۲۸ مرداد] ختم شد بروشنی به یاد دارم، مردم را، کوچه ها را، مدرسه را، سی تیر را، تظاهرات را، پائین کشیدن مجسمه ها را، و هزار عکس دیگر را.» [البته، این هوش و ذکاوت که خاطرات را در ذهن بچه ای این چنان روشن حفظ می کند هدیه خدا دادی نادری است که به همه نمی رسد!]

«در آن سال، روی آشنایی و رفت و آمدی که با رجال جبهه ملی داشتیم، مرا [که ۱۳ ساله بودم] به نگهبانی یکی از چادرهای رای گیری رفراندوم در میدان توپخانه گماشتند. !!!» [دیگر چه می خواهید؟ سجایای برجسته ی رهبری که بعد ها درایت سیاسی خود را نه فقط در جبهه ی ملی، که بویژه در نامه های پندآمیزش به احمدی نژاد و دبیر کل سازمان ملل متحد به منصفی ظهور می رساند، از همان دلاوری برای محافظت و دفاع از رفراندوم انحلال مجلس شکل می گیرد، بعلاوه این کار به علت قحطی بزرگسالانی بوده که معنی رفراندوم و مسئولیت نظارت انتخاباتی را از کوک ۱۳ ساله ای بهتر درک کنند!]

«روز ۲۸ مرداد [را] هم [به] یاد است [هست] که کسی برای پدرم خبر آورد که کودتائی اتفاق افتاده است [بود]. !!!! [۴ علامت تعجب از مصاحبه کننده. شگفتا از این خانواده ی بسیار سیاسی که بایستی برایش خبر کودتا را دیگران رد می آوردند! حتی به رادیوی تسخیر شده توسط اوپاش پهلوی به عریده های میر اشرافی در رادیو گوش نمی دادند، چون لابد مشتمز کننده بود!] پدرم خیلی هراسان شد و [اما] به خبر آورنده، که نمی دانم کی [که] بود، گفت که به دوستان بگوید خانه ما درش بروی آنها باز است. من با لباس خانه تمام طول صبحی علیناه تا سر شاه آباد را دویدم. در آنجا تانک ها را دیدم بغض شدیدی گلویم را گرفت میزد. ... و اکنون در ۱۴ سالگی یک ضایعه دیگر و بزرگتر را مشاهده می کردم.» [شگفتا از مشاهدات مختصر فرمانده یکی از چادر های رفراندوم!]

بستگان او از همه ی احزاب چپ بودند، توده ای، نیرو و سومی، ... اما او، با توجه به اینکه از کودکی در کار جنبش صلح، که صرفاً فعالیت جوانان توده ای بود، نمی گوید که خود به کدام گروه گرایش داشت، لابد اگر مصدقی و ملکیت بود امروز که تشت حزب توده از بام افتاده است آن را با افتخار می گفت.

تشریح او از انتخابات مجلس هیجدهم، نخستین انتخابات پس از کودتا، که در زمستان ۱۳۳۲/بهار ۱۳۳۳ برگزار شد برآستی شاهکار حفظ خاطره در ذهن پخته و روشنی است که در بالا از آن سخن رفت:

«علیرغم فضای سیاسی پس از کودتا، پدرم برای انتخابات دوره هیجدهم که در ۲۰ اسفند ۱۳۳۲ انجام شد، تشکیل یک ائتلاف چهارگانه انتخاباتی با چهره های شناخته شده ملی [را] داد و از جانب این ائتلاف برای نمایندگی تهران کاندیدا شد. من نام آن سه نفر دیگر را، که معروف هم بودند، اکنون به یاد ندارم [عجباً!] و باید از مدارک آنروز در بیاورم، ولی می دانم که پدرم رفت و آمد زیادی با دکتر شایگان - پس از آزاد شدن او از زندان - داشت و در تابستان پیش از انتخابات [مجلس هیجدهم، یعنی همان تابستان سال کودتا] که به بابلسر رفته بودیم و باغ شایگان روبروی خانه ما، در آن سوی رودخانه بابلسر بود، [پدرم] به آنجا می رفت و با هم مذاکره می کردند. [دکتر شایگان در آستانه ی نوروز ۱۳۳۵ از زندان آزاد شد!]. ... بهر حال، رجال بازمانده [۹] یا آزاد شده جبهه ملی تصمیم گرفته بودند در انتخابات [مجلس هیجدهم] شرکت کنند.» عجباً! شرکت پدر او در انتخابات مجلس پس از کودتا باید به ابتکار خود او بدون ربط با جبهه ی ملی بوده باشد، چون سران جبهه ی ملی در آن زمان همه یا زندانی بودند، یا فراری و مخفی. کوشش برای توجیه شرکت پدرش در انتخابات را مسلماً نمی توان با چاشنی جبهه به نتیجه رساند!

«یادم می آید، وقتی قرار بود نتایج انتخابات را اعلام کنند، /اطلاعات و کیهان یا یک روزنامه دیگر فهرست کامل نامزدهایی را که رأی آورده بودند چاپ کرده بود[ند]. آن شب خانه ما مملو از جمعیت [ی از] دوستان و خویشاوندان بود که بیتابانه منتظر نتیجه بودند. وقتی روزنامه هالمنند [رسید] دیدیم که /اطلاعات تا ۵۰ نفر و یک روزنامه دیگر تا ۱۰۳ نفر از رأی آورندگان را فهرست کرده بودند. مهندس رضوی، شایگان، زیرک زاده، حسینی، نریمان و سنجابی همه بین ۱۶۰۰ تا ۱۷۶۰ رأی آورده بودند. [دنیای غریبی است! چگونه شاه اجازه داده بود که همکاران نزدیک دکتر مصدق چون این چهار تن، که دوتن از آنان در زندان شاه در انتظار محاکمه با ساطور مرگ بر فراز سرشان و دو تن دیگرشان متواری بودند، در انتخاباتی شرکت جویند، که، به قول وزیر مختار بریتانیا دنیس

رایت، لیست نمایندگانش را شاه و زاهدی تنظیم کرده بودند؟ این هم از تاریخنگار رسمی جبهه ی ملی پنجم! خلیلی واضح بود که نتایج اعلام شده ساختگی بود، زیرا شخصیت های معروفی چون اعضای جبهه ملی نفر شصتم و هفتادم نمی شدند. در میان ۱۰۳ نفر، نفر آخر فقط دو رای آورده بود. ولی اثری از نام پدر من در آن فهرست نبود! همه جمعیت سی چهل نفری می گفتند: "به خدا ما به شما رای دادیم!" و پدرم گفت "رای دیگران به کنار، رای خودم چه شد؟" ... [شگفت اینکه با چنین وضعی در فردای کودتا از کودتا پدر ملی و «همکار مصدق» در آن انتخابات شرکت جسته بود!] با این همه، در انتخابات دوره نوزدهم نیز، دوستان پدرم او را وسوسه کردند که دوباره شرکت کند، اما یکی از آن روزها که یکی از آشنایان پدرم خوشحال به منزل ما آمد و گفت که وکالت فلان شهر را قرار است با سی هزار تومان به من بدهند، می خواهید یکی هم برای شما بخریم! در آنجا بود که پدرم متوجه شد که باید از سیاست دست بکشد.» [شگفتا از این فراست سیاسی که وی تا آن زمان متوجه نشده بود که، به جز در چند شهر و آن هم با وجود نهضت مردمی، ورود به مجلس جز خرید صندلی راهی نداشت!]

او سپس از سال های دبستان و دبیرستان می گوید: در دوم دبستان ... در دبستان امیراتابک در خیابان اکیاتان ... از دانش آموزان شاخص و محبوب بچه ها و آموزگاران بود. در کلاس چهارم (۲۸-۱۳۲۷) برای نخستین بار روزنامه ی دیواری را ابداع کردم [عجب، من و همکلاسی ام خرمشاهی در دبستان خرد که یکی دو سال ازین نابغه دهر بزرگتر بودیم فکر می کردیم که این کار را از دیگران آموخته بودیم، در دبستان های دیگر هم پیش از آن معمول شده بود، حال روشن می شود که پیشاپیش این فکر را او به دیگران و ما الهام کرده بود، بی آنکه دیگران ازمنبع این الهام آگاه شده بوده باشند!] که همه ی مقاله ها و نقاشی ها و مطالبش را خودم می نوشتم. ... [براستی که باید بر این منش دموکراتیک و آن همه استعداد رشک برد!] این ابتکار من مورد توجه آموزگاران و مدیران قرار گرفت و کم کم در طی سالها در دبستانهای دیگر هم رایج شد [!] البته چند سال پیش یکی از دوستان من در جبهه ملی، غلامحسین خیر، گفت که او چنین کاری را یک سال زودتر از من کرده بوده است. [حال دیگر نباید گفته شود که او فرد فروتنی نیست!] افزون بر آن، چون انشای من خوب بود، در سال ۱۳۲۸ به عنوان بهترین نویسنده [ی] کلاسهای پنجم انتخاب شدم و در برابر صدها دانش آموز دبستانها مورد تشویق و اعطای جایزه قرار گرفتم. ... [البته اغلاط فاحش و غالباً کودکانه ی فارسی امروزی او ناشی از کبر سن است!] از همان زمان [۱۳۲۸] آغاز به نویسندگی کردم [پس می بینیم که فرانسوی ها بی جهت این اندازه به شاعر بزرگشان آرتور ژرمیو که او هم در همین سنین نبوغ خود را نشان داد می بالند!]. پیش از سیزده سالگی که نخستین مجموعه داستان های کوتاه من بنام «نقطه بر آب» منتشر شد، قطعه های کوچک طنز و جدول های کلمات متقاطع برای مجله ها می نوشتم و طراحی می کردم. سال بعد، نخستین کتاب داستانی من [البته مقصودنویسنده همان زمان است!] نام «جوجه ها به پرواز در می آیند» [مسلاً آن داستان روسی که موضوع فیلم بسیار معروف "وقتی لک لک ها به پرواز در می آیند" بود تقلیدی ازین اثر دایهانی ی نویسنده ی ایرانی ما بود!] چاپ شد و معرفی و نقدهای فراوانی در مطبوعات [در باره ی آن نگاشته شد] جلب کرد. [بیچاره ویکتور هوگو و شکسپیر هنوز در این سنین داستان نمی نوشتند! هنر نزد ایرانیان است و بس! و آن هم این یکی!] ... من بجز چند ماه کلاس سرخانه، خودم به خودم زبان های انگلیسی و فرانسه را می آموختم [همانند اکنون که به ما فارسی ناب و شیوا می آموزد!]. یک [کتاب] دیگر [را نیز] هم که ناشر به من سفارش داده بود [ترجمه] کردم که به نام «تندرستی و زیبایی» به ترجمه [به امضای] «اقدس فرشته!» چاپ شد. ... سال بعد، در پانزده سالگی، دو کتاب دیگر از من منتشر شد، یکی داستان پلیسی بنام «گردباد» و دیگری ترجمه «کونتین دوروارد» سر والتر اسکات. در شانزده سالگی نتیجه [ی] دوسال پژوهش کتابخانه ای من بنام «مردان بزرگ کاشان» چاپ شد که هنوز یکی از مراجع تاریخ شهر کاشان به شمار می رود. اکنون دیگر من یک نویسنده شناخته شده و مطرح بودم، [بدبخت نیویورک بوک ریویو که ازین امر غافل ماند] و پیشنهاد جایزه نوبل ادبیات برای او نکرد! ولی کسی سن مرا نمی دانست. [آیا هنوز هم باید از اطلاق عنوان نابغه به او دریغ ورزید؟] ... در سال ششم دبستان که بودم (۱۳۳۰) اقدام به انتشار مجله [ی] ماهانه کوچکی به نام جیستان کردم که همه جدول ها و معماهای آن را با خودم طراحی می کردم و یا از مجله های انگلیسی زبان ترجمه می کردم. این مجله که از طریق روزنامه فروشی ها پخش می شد، دو شماره بیشتر در نیامد. [واقعاً چه فاجعه ای!] از کارهای دیگر او در سال های دبستان «بنیانگذاری باشگاه پارسی نویسان بود. از طریق آن، دانش آموزان سراسر کشور را تشویق به کاربرد واژه های ایرانی [منظور پارسی سَنَه بوده، باز هم همان کبر سن مسئول است!] می کردند [و چه رشکی که کسروی بی چاره ازین بابت نبرد!]. روزنامه نویسان هم یک ستون ویژه به آنان داده بود تا از آنجا با دانش آموزان در تماس باشند. [افسوس که ما هم دوره های او چه فرصت درخشانی را از دست دادیم!] در اوج فعالیت هایشان با بیش از سی شهر در تماس بودند و روز بروز دانش آموزان بیشتری به آنان می پیوستند. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد، آن روزنامه تعطیل و مدیر آن دستگیر شد.» و همچنین کار آن باشگاه! ...

فکرش را بکنید! «... در دبیرستان شاهرضا ... حدود چهل نفر شاگردان کلاس سوم در اعتراض به اینکه دبیر جدید انشاء به من نمره ۱۴ داده بود کلاس را ترک کردند و بر نگشتند تا نمره مرا که معمولاً ۱۸ تا ۲۰ بود به ۱۴ تبدیل کرد!» ازین رهبر بهتری می خواهید که در نوجوانی اش چهل دانش آموز برای نمره ی انشای او اعتصاب موفقیت آمیز می کنند و کیفیت رهبری او همانند سال های پیش به اثبات می رسد؟ [اینکه نگارش امروزی او چنگی به دل نمی زند و ملو از اغلاط دستوری و سجاوندی است، البته، ناشی از کپولت سن است! و به همین دلیل قادر نیست جنبش سبز را رهبری کند!] رهبری که کتاب های فراوانی در بچگی و جوانی می نوشت، انگلیسی و فرانسه را به خود می آموخت، چند سال نزد استاد حسین یاحقی به آموختن ویولون هم مشغول بود، م میرفت که جای یهودی میوهین (Yehudi Minuhin) را بگیرد - لعنت بر کسانی که مانع شدند! و بعد ها در آمریکا گیتار هم آموخت؟ تا جای جان ویلیامز (John Williams) بگیرد! باز هم لعنت، این بار بر خانه سازی و خانه فروشی! در دو و میدانی تا فینال گزینش بالا رفت، آثار نقاشی اش را یک مغازه در خیابان نادری بسیار می فروخت، در کار دستی، ژیمناستیک و کشتی هم سر آمد بود، اصولاً آدمی جستجوگر و چالشگر است، از ناآشناها و حتا از بحران نمی ترسد، از آنجا که تسلط اش به زبان خوب بود و مجله های خارجی را می خواند، کنجکاو اش درباره ی جامعه غرب، بویژه آمریکا، تحریک شده بود، برای ادامه ی تحصیلات دانشگاهی عازم آمریکا

شد تا از غنائم فرهنگی آن کشور سیراب شود، نابغه ای که «همیشه در ذهن اش بود که عموی اش که ممکن بود نخست وزیر شود نباید [نمی بایستی] می مرد، مصدق که ممکن بود دموکراسی را در ایران نهاده کند نباید [نمی بایستی] شکست می خورد»[در حالی که نهاد های دموکراسی در ایران از سال های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۸ به بعد بوجود آمده بود و دموکراسی، اگرچه به آن عمل نمی شد، ولی از همان زمان "نهاده" بود، اما نابغه ای ما نه معنای "نهاد" (institution) را می داند نه معنای "نهاده" (institutionalised) را که به تازگی از آن مشتق شده]، ۲۸ مرداد نباید [نمی بایستی] رخ می داد [آیا نباید به چنین مورخی جایزه ی نوبل داده شود؟] تا برخی خود را آنقدر حقیر کنند که برای جاه و مقام یا حفظ آن، دستبوس بیگانگان شوند. پدرش نباید [نمی بایستی] از ورود به سیاست که عشق او بود اینگونه منع و سرخورده می شد، لذا، [می بایستی] باید با تحصیلات در آمریکا پاسخ این معماها را می یافت (Eureka) («یورکا» ی ارشمیدس ایران!) اینگونه رویدادها همه اش توطئه بیگانه است؟» شگفتا که از خود می پرسید که «آیا برآستی دنیای سیاست ما در ایران اینقدر کثیف است که می توان در آن آشکارا دروغ گفت ...؟» در حالی که باید همانند او یواشکی دروغ گفت! هنگامی که در آمریکا به دانشگاه ایلی نوی ... یکی از سه دانشگاه مهم در مهندسی سیویل و همزمان، در دانشگاه تکنولوژی (IIT)، که پس از MIT و Caltech [CIT]، به ترتیب سه دانشگاه فنی معروف آمریکا بودند، نام نویسی کردم و درس های ریاضی خود را [در] آنجا می گرفتم [دنبال می کردم]، همزمان مشغول آموزش زبان اسپانیولی در خارج از دانشگاه هم شدم و در کلاس ویولون کنسرواتوار شیکاگو نیز نام نویسی کردم. [آیا این جوان نابغه نیست؟ ایران چند تا ازین نابغه ها دارد؟ و چرا قدرش را ندانسته است؟ لعنت خدا بر این کمبته ی نوبل!]

پس از ورود به دانشگاه، او یکی از شناخته شده ترین دانشجویان شد. گهگاه در روزنامه دانشجویی مقاله می نوشت، در خوابگاه دانشجویی همیشه جزو هیئت رئیسه انتخاب می شد، ولی نفوذش از رئیس دانشجویان کمتر نبود. در سال بعد، به علت خدماتی که به جامعه دانشگاهی کرده بود، نخستین دانشجوی خارجی بود که به عضویت انجمن خدمات اجتماعی «آلفا فای امگا» دعوت شده و نخستین خارجی بود که به عضویت انجمن سراسری دانشجویان مهندسی دانشگاه پذیرفته شد و در شاخه ایلی نوی به عضویت در هیئت رئیسه دست یافت. در سال چهارم دانشگاه، که با جشن «هوم کامینگ» (بازگشت به خانه) آغاز می شود، او - به عنوان محبوبترین دانشجوی فعال دانشگاه - افتخار پوشیدن «کلاه سرخپوست» [را] که نماد دانشگاه بود را [به مدت چند دقیقه آیینی بدست آورد و نیز افتخار اجرای تلجگزلری [تاجگذاری] ملکه «هوم کامینگ» هم به او داده شد. ... «همان سال در سطح [۴] دانشگاه در ورزش وزنه برداری اول و در کشتی دوم شدم.» دوم شدن هم حتماً بایستی از ناجنسی داور بوده باشد! ولی از آنجا که علاقه زیادی به فوتبالت داشت، برای ورود به تیم دانشگاه هرچه تلاش کرد او را به علت قد کوتاه (۱۷۲ سانت = ۶۸ اینچ) و وزن کم (۶۵ = ۱۴۳ پوند) نپذیرفتند، با وجود اینکه سرعت اش زیاد بود. «در آزمایش های شنا برای دریافت گواهینامه نجات غریق هم رفوزه شدم.» ببینید این دانشجو چقدر برجسته بود که با این همه موفقیت، در آزمایش شنا موزیانه او را از روی حسادت مردود کردند! سپس «در مراسم سالانه [ی] روز سنت پاتریک جزو نامزدان دریافت گواهینامه شوالیه (Knight) توسط رییس دانشکده شدم. ... و وقتی برای مصاحبه رفتم تا به من نمره بدهند، همانجا پیشنهادهای اصلاحی خود را برای بهتر کردن این مراسم بطور کتبی ارائه دادم. ... مصاحبه کنندگان بهت زده شده بودند که پس از ده ها سال کسی کل سیستم را زیر ذره بین گذاشته بود» آیا این نبوغ نیست که، یک خارجی پس از دوسه سال تحصیل در آمریکا، سنت قدیمی یکی از سه دانشگاه ی بزرگ آمریکا را تغییر دهد؟ برآستی جسارت بسیار می خواهد!]

[به جنبه های فنی کارهای او توجه کنید. با اینکه هنوز لیسانس اش را نگرفته بود برای یک مسئله ی مهم پروژه آپولو که با دشواری مختل مانده بود پیشنهادی داد. استادش به او «گفت که تو مسئله را پیش کشیده ای خودت هم باید دستگاه مناسب برای این کار بسازی! گفتم چه جوری؟ من که الگویی برای این کار ندارم. گفت: "اختراع کن! تو می توانی، و همه کارگاه دانشکده در اختیار توست." بعد فوری رییس کارگاه فنی دانشکده را صدا زد و به او گفت که هرچه او نقشه داد و به آنها گفت آ به آنها [آنان] نهالید [آنان می بایستی می ساختند]، بسازند، صد بار هم طرح اش را عوض کرد آنها باید [آنان می بایستی آن را] صدبار بسازند. [می ساختند.] او از «ایمان» استاد به خودش هم «ترسید» و هم به «پرواز درآمد.» از ایمان استاد به خودش هم ترسید و هم به پرواز درآمد. سرانجام، پس از دو سه هفته اندیشه و تخیل، طرح دستگاهی را پیشنهاد کرد و به پروفیسور نشان داد. او «تصدیق کرد که این یک اختراع جدید است [بود] و [ممکن بود] با آن می شد تارهای شیشه را خوشه ای آزمایش کرد، و اجازه داد که نخستین گزارش آزمایش ها را خودش بنویسد. این گزارش باعث شد که دولت [آمریکا بر] بودجه پژوهش را بیافزاید و سپس، او همراه با [یک] دانشجوی دکترا - که اجازه گرفت این پروژه تر نهانی او باشد - گزارش مفصل تری با امضای هر دو نوشتند. سرانجام مسئله راکتور سوخت راکت [آپولو] حل شد و اختراع بنام او ثبت گردید، ولی متعلق به دولت [آمریکا] بود و به علت محرمانه بودن پروژه او حتا حق انتشار گزارش های خود را نداشت.» [خوب، آیا این اختراع داهیانه نشانه ی علو طبع و ابهت علمی این فرزند کورش کبیر همانم او نیست، که ایرانیان قدرش را ندانسته اند؟ افسوس و لعنت بر این نادانان که قدر او را نمی شناسند!]

چندی هم وی برای یکی از معروفترین استادان ریاضی در نوشتن کتاب او کار کرد و کلیه منحنی ها و جدول ها توسط او محاسبه و ترسیم شده بطوری به می پندارد در مقدمه از او هم سپاسگزاری کرده باشد. استاد هم ساعتی یک دلار و هشتاد سنت به او می پرداخت، (در آن زمان درست به قدر حقوق یک گارسون رستوران، که انعامی هم علاوه بر حقوق دریافت می داشت.) «مطالعه» ای هم درباره کودتای ۲۸ مرداد انجام داد، تا روشن سازد آن کودتا «چرا و چگونه» انجام شد. برای این کار وقت زیادی را در کتابخانه های ایلی نوی گذراند و اطلاعات جالبی از آنچه در «مدارک آزاد شده دولتی» و مطبوعات آمریکا بود بدست آورد - مراد اسناد سیا و وزارت خارجه است که تا بیش از سی سال پس از کودتا در اختیار محققان قرار گرفتند، نه ده سال پس از کودتا! البته دولت آمریکا باید به او لطف خاصی داشت بوده باشد. که بیست سال قبل از وقت موعود آن اسناد را در اختیار شخص او نهاد! [، که بصورت جزوه ای ۳۲ صفحه ای با نام «اسرار کودتای ۲۸ مرداد» در آمد. (آیا این ظلم نبوده است که محققان ایرانی و ایرانی که در این باره نوشته اند از استفاده از این اثر داهیانه غفلت ورزیده اند؟ البته این احتمال هم هست که سیا همه ی نسخه های آن را بعداً نابود کرده باشد!)]

[توجه داشته باشیم که با این همه کار و مسؤولیت، او از مسائل ایران غافل نبود. «چند نفر ایرانی فقط در میان خودمان جلسه داشتیم و درباره ایران بحث می کردیم. ...» او سپس با دکتر شایگان تماس گرفت و ... و «در طی یک سال و نیم دیگری که از دانشگاه من مانده بود، ما سه یا چهار جلسه سخنرانی برای شایگان در ایلی نوی و شیکاگو و یک دانشگاه دیگر ترتیب دادیم. ... البته در طول [راه] نیویورک به ایلی نوی [دکتر شایگان] گاهی گله هایی هم داشتند، که اگر آن کار نمی شد، اینجا نمی شد و غیره. من، در همان حال و هوای جوانی و با همه ی احترامی که برای ایشان قایل بودم، فکر می کردم که همه می توانند روز بعد از مسابقه بهترین سرمربی فوتبال برای همان مسابقه شوند [مقصود؟]... شایگان تشکیل جبهه ملی خارج از کشور را بطور رسمی اعلام کرده [بود] است شماری از دانشجویان هم که در نیویورک و پیرامون آن ناحیه زندگی می کردند در آن نام نویسی کرده بودند. ولی کسان دیگری هم بودند که پیش از آن نیز فعالیت می کردند، مانند علی رشیدی در فیلادلفیا، هرمداس باوند و صادق قطب زاده و سه چهار نفر در واشنگتن، و نخشب و شاهین فاطمی و فرید زنجانی در نیویورک. در برکلی هم سه چهار نفر، از جمله حسن لباسچی و چمران، بودند. ... : من چون خودم را وابسته به جبهه ملی می دانستم دیگر رفتن به نیویورک و نام نویسی را ضروری نمی دانستم. [بنابراین به این منطق که فعالیت را فقط با اسم نویسی یکی می داند، گویی چمران و دیگران از اعضای قدیمی نهضت مقاومت بایستی اسم می نوشتند(!) اما او نه!]... ما با هیچ شهر دیگری در تماس نبودیم و همه فعالیت هایمان بر محور تصمیمات خودمان بود. ...» دروغ ازین بزرگتر نمی توان گفت. جبهه ی ملی ایران در آمریکا در سال ۱۹۶۲ تشکیل شد و در آن زمان این نویسنده هرگز از باوند و رشیدی به نام فعال جبهه ی ملی چیزی نشنیدم. البته آنان می توانستند در شهرهای خود عضو ساده یا هوادار بوده باشند، لکن فعالانی که در جایگاه اداره ی سازمان بودند در شورای مرکزی (عالی) آن عضو بودند. تا آنجا که به یاد دارم، قطب زاده عضو آن شورا نبود.

در سال ۶۵ من فوق لیسانس خود را گرفته و به کار مشغول شدم و، در عین حال، از دانشگاه های مختلف، از جمله واشنگتن سنت لونس، هاروارد و استنفورد درخواست پذیرش برای دکترای کردم. [اما نمی گوید که او را پذیرفتند یا نه!] ... برادر کوچکتر من، سیامک، هم به آمریکا و پیش من آمده بود و چون گرایش های ملی شدیدی داشت، [و البته از پایه گذاران و سردهسته های سازمان مانوئیستی «کمونیست» در آمریکا بود!] می خواستم که درگیر فعالیت در تشکیلات ما، که آن را بخشی از واحدهای دانشجویی جبهه ملی می دانستیم، بشود. ... لازم به یادآوری است که جبهه ی ملی در اروپا و آمریکا واحد های «دانشجوی» نداشت و اعضای آن را عمدتاً دانشجویان تشکیل می دادند.

مصاحبه ادامه می یابد

- آیا شما در جریان تشکیل کنفدراسیون دانشجویان شرکت داشتید؟

زعیم: نه. من هیچ ارتباطی با کنفدراسیون نداشتیم در حالیکه برادرم از بنیانگذاران [بنیانگذاران] آن بود. [چیز غریبی است! پس کنفدراسیون با برگزاری نخستین کنگره ی آن در پاریس در دسامبر ۱۹۶۱ پایه گذاری نشد تا سیامک به ایلیوی رسید!] او، پس از چندی که پیش من ماند، توانست از دانشگاه کالیفرنیا - شاخه برکلی - پذیرش گرفته و به آنجا برود. او در آنجا بود که با دانشجویان چپ و آدم های [افراد] انقلابی، از جمله مصطفی چمران، آشنا شده و کم کم گرایش چپی مانوئیستی پیدا کرد. در واقع آن زعیمی که می گویند در شکل گیری کنفدراسیون مشارکت داشته [شگفتا!] برادرم بود و نه من. ... چون این یک سازمان ایرانی متشکل و سابقه دار دانشجویی محسوب می شد از کالیفرنیا با ما تماس گرفتند که آیا امکان برگزاری [برگزاری] نخستین کنگره کنفدراسیون در شیکاگو هست یا نه؟ بخصوص برادرم هم در این زمینه از ما کمک خواست. ... من، به عنوان نماینده میزبانان، در گوشه تالار، پشت یک میز کوچک قهوه خوری، نشسته بودم ولی در کنگره شرکت نداشتیم. ... [پس این ها همه افسانه است که کنفدراسیون جهانی در پاریس تشکیل شد! برآستی که هزاران دانشجو در این سال ها دهان به دروغ آلوده اند و بجای شیکاگو از پاریس افسانه ساخته اند!] «فعالیت من در خانه ایران از سال ۱۹۶۶ به بعد به چند دلیل کاهش یافت، هر چند که طی سه چهار سال بعد هم گهگاه در جلسات دانشجویان شرکت می کردم یا به خانه ایران سر می زدم. ... من خط مشی جبهه ملی را یک دموکراسی سکولار همراه با آزادی های مدنی و سیاست اقتصادی لیبرال با چاشنی سوسیالیسم می دانستم [پس معلوم می شود که بحث سکولار پیش از کمونیسم هم مطرح بود و سوسیالیسم نوعی ادویه است که برای بهبود طعم به زندگی چاشنی می زنند(!) و ما از این ظرافت های آشپزی اجتماعی غفلت می کردیم!]. و مبارزه برای اصلاح در حکومت را فشار هوشمندانه نرم افزاری تلقی می کردم. [واقعاً که نابغه ی استراتژی سیاسی هم بوده، و سال ها پیش از اینکه مفاهیم نرم افزار و سخت افزار در فن انفورماتیک پیدا شود او به کمک این مفاهیم فکر می کرده است، و ما غافل مانده بودیم!] در صورتی که نفوذ کمونیسم - که آن روز هاوجهمای [دامنه ای] گسترده در میان دانشجویان پیدا کرده بود - موجب بروز گرایش به چپ شدیدی در بین دانشجویان شده بود و برخی هم به عملیات چریکی علیه رژیم معتقد بودند. ...

. یادم می آید که در سال ۱۳۶۱ در بند ۲۰۶ زندان اوین، یکبار بازجوی من، که ظاهراً بازجوی برادر من هم بود[شاید چون از یک سازمان یا یک مسلک بودند؟!]. از من پرسید که چطور همه این گروهک های چپی که با جبهه ملی مخالفند و آنرا یک سازمان ارتجاعی می خوانند، به تو یکی احترام می گذارند و می گویند این یکی متفاوت است؟ من پاسخ دادم: برای اینکه می دانند من جان خود را می دهم که آنها حرف خود را بزنند، با وجود اینکه می دانم آنها حاضرند جان مرا بگیرند که حرفم را نزنم!... [یکاش توضیح می داد که چرا در سال ۱۳۶۱ در بحبوحه بگیر و ببند مجاهدین و برخی سازمان های چپ این «عضو ساده و سر براه جبهه ی ملی» را هم به بند مانوئیست های اوین انداخته بودند!] ...

بعلاوه، معلوم نیست چرا در سال هایی که همه را بخاطر اینکه علیه شاه حرف می زدند یا می کشند یا شکنجه و حبس می کردند این «قهرمان» حتی انکشتی هم تکان نداد و به کار خانه سازی و خانه فروشی در شیکاگو مشغول بود؟! ...

در اواخر دهه ۶۰ [۱۹]، چندین نفر از دانشجویان برکلی وابسته به جبهه ملی، از جمله برادر من [مگر در بالا نگفته بود که او تمایلات شدید چپی پیدا کرده بود، می گویند دروغ گو کم حافظه است!]. چمران و دو سه نفر دیگر، برای آموزش چریکی به فلسطین رفتند. [این هم از آن قمعز هاست که کوچکترین حقیقتی در آن نیست، چون چمران به فلسطین نرفت، بلکه

نخست چند ماهی در مصر گذراند و سپس در لبنان نزد سازمان امل مستقر شد! از نیویورک هم کسانی که با گرایش چپ به جبهه ملی پیوسته بودند، به عراق و سوریه رفتند تا در اردوی فلسطینیان به آموزش چریکی بپردازند [ن]. این برای من چندان آفر بود و آن را خیانت به آرمان های جبهه ملی می دانستم. [شگفتا که کسی که هرگز نامش در میان جبهه ای ها شنیده نشده بود تنها کسی بود چار چندان شد!] البته امثال چمران و برادر امینقدر عزت نفس و شهامت داشتند که دیگر خود را از پیوستگان به جبهه ملی نخوانند و راهشان را از جبهه ملی جدا کنند [مگر ندیدیم که برادرش هم هرگز عضو جبهه ی ملی نبود!]. ولی این قاعده شامل همه جوانانی که خود را وابسته به جبهه ملی معرفی می کردند نمی شد. ...

بهر حال می دیدم که من اهل توی خیابان رفتن و شعار و فحش دادن و گوجه فرنگی پرتاب کردن (همان کاری که امثال قطب زاده در واشنگتن و برخی هم در نیویورک می کردند) نیستم [براستی چه انسان، مؤدب، سر به راه، شریف و مبارزی!]. من باور داشتم که راه های بسیار متین تر و هوشمندانه تری [مانند؟ رفتن به دنبال زندگی خصوصی؟] برای رسیدن به هدف وجود دارد. [همان حرفی که خودش در راه به شایگان زده بود!]

«به هر حال، در ۱۹۷۰ من دیگر پروانه مهندسی حرفه خود را از دو ایالت گرفته بودم [و چه مبارزه ی متین تری ازین موفقیت برای شخص خود؟]. دوره تخصصی طراحی نیروگاه های فسیلی و اتمی را دیده بودم، دوره تخصصی تحلیل و طراحی سازه ها و پناهگاه های ضد بمب و رادیو اکتیو را تمام کرده بودم، برنامه نویسی و طراحی با رایانه را آموخته بودم و بطور کلی سابقه کاری نسبتاً خوبی داشتم و شرکت بکتل (Bechtel) هم که تازه تاسیس شده بود از من خواسته بودند با حقوق خوب به آنجا بروم، ولی چون استقلال عمل برای من بیشتر [از پرتاب گوجه فرنگی به شاه!] جاذبه داشت و می دانستم که بر اساس سابقه [ی] کاری خود می توانم مستقل کار کنم تصمیم گرفتم به استخدام جانی در نیایم.»

«در آغاز دوره استقلال به ساختن چند خانه مسکونی پرداختم تا راه بیافتم. ضمناً، همراه با یک شریک که با هم یک برنامه رایانه ای حسابداری برای شرکت های کوچک نوشته بودیم به این رشته هم وارد شدیم. ...»

کار جالب [و هوشمندانه!] دیگر این بود که من در سال ۱۹۷۰ یک ساختمان سه طبقه قدیمی ۱۱۰ ساله را در یک محله اعیان نشین شیکاگو با وام بانکی خریدم که می خواستند آن را تخریب کنند و [در جای آن] آپارتمان سازی کنند. من آغاز به بازسازی آن به شکل قرن گذشته اش کردم. ... [این هم از حمایت آثار باستانی! و البته درآمدی هنگفت!]

«پدرم آدم [شخص] بسیار فعالی بود و احترام زیادی در جامعه بازار و صنعت داشت و وقتی [این همکار و هم حزبی مصدق زندانی احمد آباد، که حتی حق نداشت پزشک خود را ببیند،] توصیه ای می کرد، حتی وزرا [دولت کوندا] هم آن را رعایت می کردند. آنها با میسیون های دیپلماتیک هم روابطه حسنه داشتند. وقتی نهرو و ایندیرا گاندی به ایران رفته بودند، [آمده بودند] پدر و مادر من جزو میهمانان شاخص سفارت هند بودند. اما در اوایل دهه ۱۳۵۰ بعثت بالا رفتن سن سخت دست تنها شده بود. ... و اواخر همان سال به ایران برگشتیم.

سابقه شما در جبهه ملی آمریکا و کنفدراسیون مطرح شده آنچه این آقایان درباره سن و سال شما یا عضویتتان در جبهه ملی و کنفدراسیون دانشجویی می گویند با آنچه که شما می گویند تطابق نمی کند. پس اجازه دهید که از شما بپرسم که شما کی و کجا عضو حزب دست چپی «رنجبران» بوده و چگونه و «مانوئیست» شده اید؟ یا در کجا ادعا کرده اید که از بنیانگذاران [بنیانگذاران] کنفدراسیون دانشجویان محسوب می شوید؟ « (البته کسی او را «متمم» نکرده است که او پایه گذار کنفدراسیون جهانی بوده است، مگر خود او که قضیه «کنگره ی شیکاگو» را به میان کشیده است!) به هر رو، ببینیم او در جواب چه می گوید؟

«من نمی دانم این آقایان که پس از سال های سال ناگهان فعال شده اند [براستی که چقدر این رهبر بی اطلاع است!] تا در ایران و خارج کشور علیه من تبلیغ کنند، تحت چه فشار هایی هستند یا چه انگیزه های شیرینی برایشان فراهم شده است. [از جانب کی؟ سیا؟ موساد؟ آیا نباید او بخاطر این اتهام زدن در لفافه دادگاهی شود؟] کار این آقایان مرا شگفت زده نمی کند. احتمالاً در جاهایی [کجا؟ موساد؟ یا احمدی نژاد که خود با او مغازه دارد؟] می خواهند سناریویی را که سی سال پیش برای امیر انتظام پیاده کردند برای من هم پیاده کنند. [آیا این تهمت و افترا و تعقیب کردنی نیست؟ معلوم نیست او چه ربطی و چه تناسبی امیر انتظام دارد؟ قیاسی مع الفارق!]

... «(که من هیچگاه نه با کنفدراسیون با دانشجویان ایرانی و نه با احزاب چپی، همچون رنجبران تماس [داشته] و همکاری کرده [ام] و نه در سال های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۵ اساساً در فعالیت های سیاسی خارج کشور دستی داشته ام [بنازم به این مبارز سیاسی که مبارزه ی هوشمندانه اش خانه سازی برای نفع شخصی بود!])، و در هیچ کجا نیز نمی توانید متنی را پیدا کنید که در آن ادعائی جز این کرده باشم. در نتیجه روشن است که این آقایان نخست سخن هائی را جعل کرده و به من نسبت می دهند کدام سخنرانی هایی جعل شده نمی گوید! [تا بعد بتوانند با تکذیب آنها مرا فریبکار جلوه دهند!]) [و جز اینکه خودش ادعا کرده بود که برای کنفدراسیون در شیکاگو تدارک کنگره ی بنیانگذار را داده است]

بدین سان، آشکار می شود که این آقا هیچگاه مبارزه ای نکرده بوده است، جز مغازه با احمدی نژاد و دبیر کل سازمان ملل متحد! از این رو، همچون یکی از پایه گذاران جبهه ی ملی ایران در اروپا و دوستدار و حامی همیشگی نهضت ملی و مصدقی به جبهه ی ملی ایران در داخل کشور توصیه می کنم از پر و بال دادن به عناصری چون فرد فوق الذکر پرهیز کنند، چه عناصر مگالومن (megalomane/مبتلا به جنون عظمت شخصی)، خود خواه، دروغ - بیمار (mythomane)، و جاه طلب همواره برای نهضت خطرناک بوده اند، و از مشروطه تا کنون ما مثال های بسیاری ازین مورد را شاهد بوده ایم. خسرو شاکری- زند (هفدهم آبانماه ۱۳۸۷)

* <http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part1.htm> (۱)

(۲) <http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part2.htm>

(۳) <http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part3.htm>

(۴) <http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part4.htm>

(۵) <http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part5-082808.htm>

[۱] زندگی نامه ی سیاسی و نوشته ها و سخنرانی های دکتر سید علی شایگان، گردآورنده احمد شایگان، تهران ۱۳۶۸، جلد دوم، صص ۳۳۲-۳۴.

[۲] نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات دکتر حسین فاطمی، تهران، ۱۳۶۴، صص ۱۰-۱۲.

[۳] پیشین، صص ۹-۱۰.

[۴] شیفته، زندگینامه و مبارزات دکتر حسین فاطمی، ص ۶۴.

[۵] هر جا که فارسی نوشته در مصاحبه نادرست است، اغلاط با علامت مشخص می شوند و درست آنها، بنابر سبک ویرایش، در میان دو قلاب [] نشانده می شود.

سند شماره ۳ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌ها ضد کمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

هشدار به جبهه‌ی ملی ایران

خسرو شاکری زند

به قلم زنده یاد دکتر خسرو شاکری (زند)*

توضیح "احترام آزادی"

در پی یک رشته ی‌اوه سرایی و تعرضات لفظی جلف و بسیار زننده علیه ارگان‌های مرکزی جبهه ملی ایران، که جوانی نامتعا‌دل به تحریک باند کورش زعی‌م انجام می‌دهد، آقای عبدالعلی برومند طی مصاحبه ای با یکی از سایت های خارج از کشور موسوم به "ملیون ایران" به نقش محرک اصلی این رفتارها، که کمترین تناسبی با منش نیروهای ملی ندارد، اشاره کرده، درباره ی محرک این اعمال، از جمله، چنین گفتند :

«... بی انضباطی و خودسری و خودبزرگ بینی یک عضو شورای مرکزی که سابقه [ای] طولانی در جبهه ندارد ولی با فعالیت های مصاحبه ای که در سالهای اخیر انجام داده خود را نزد بعضی از اشخاص مثبت و مفید جلوه داده است [و] در جبهه با اقدامات و دسته بندی های خود ایجاد بحران و تنش می کند، خواسته یا ناخواسته موجب وقفه در کار پیشرفت جبهه ملی و تضییع اوقات می گردد. بدیهی است این روش نامعقول ناقض علاقه به جبهه است. من بارها از در دوستی با این عضو وارد شده او را از ادامه این روش منع کرده ام ولی فایده ای نبخشیده است. وی به طور کلی با مقررات و مواد اساسنامه و هماهنگی جمعی سازش ندارد و به دیگران به چشم کم اعتنایی می نگرد.»

چنانکه ذکر شد منظور آقای برومند که در مصاحبه‌ی خود از این شخص مبتلا به دو عارضه‌ی "جنون عظمت" (mégálomanie)، و "دروغ - بیماری" (mythomanie)، از ذکر نام او خودداری کرده اند، کسی جز کورش زعی‌م نیست، که چند سالی است بعنوان منجی جدید ایران ظهور کرده، و دیوانه وار داعیه ی رهبری جبهه ملی ایران را دارد.

انتشار این مصاحبه همان و شلیک مجدد حملات و ناسزاهای هذیان آمیز گروهی گمنام، بی سروپا و غالباً مشکوک که دو سه سالی است، در خارج از کشور، دست در دست با باند خرابکار زعی‌م در ایران، در خارج از کشور دست اندر کار برپا کردن یک جبهه ملی موازی و پوشالی بوده اند، همان.

این گروه شیدان حرفه ای که اخیراً نیز به اصطلاح "کنگره" ای نمایشی، تحت عنوان کاذب "کنگره ی جبهه ملی اروپا"، از همان دغلکاران سیاسی که هیچیک سابقه ی عضویت در جبهه ملی اروپا ندارند، برپا کردند، در اعلامیه ی بی امضائی، مرتکب بیش‌رمانه ترین هتاک‌ی ها نسبت به دبیر شورای مرکزی جبهه ملی ایران و اعضاء دیگر این ارگان شده، از دادن هیچ نسبت پلید و وقیحانه ای به آنان - نسبت هایی که تنها به خود آن بی سروپایان می برازد -، شرم نکرده اند.

هیچ فرد سیاسی با تجربه ای از این سوابق بی خبر نیست که در سراسر جهان، در نظام های دیکتاتوری شبیه سازی و ایجاد سازمان های موازی با سازمان های سیاسی اصیل مخالف و خرابکاری در اینگونه سازمان ها، با رخنه ی عوامل نفوذی در آنها از روش های رایج دستگاه های امنیتی این نظام ها بوده و هست.

مبارزان سیاسی مجرب همه می دانند که استفاده ی بیش‌رمانه از چنین لحن و دادن چنین نسبت هایی همواره تنها در روش و منش گروه های امنیتی و وابسته دیده شده و می شود.

پیداست که بنیانگذاران سازمان های جبهه ملی ایران در اروپا که این سازمان را در سال ۱۹۶۲، در زمان حیات دکتر مصدق و با تایید اولین کنگره ی آن از طرف شخص او، تاسیس کردند راه را برای اینگونه رجاله بازی ها باز نخواستند گذاشت.

از آنجا که اطلاعات و گفتنی ها درباره ی سرجناب بوالعجب این باند و خود باند، بسیار است، ما اینک، پیش از اینکه به معرفی بیشتری از ماهیت این گروه غریبه با جبهه ملی و منش و سنت های نهضت ملی ایران بپردازیم، اینجا تنها برای به دست دادن نمونه ای از ی‌اوه ها و مستوره ای از منش سرجناب عامی باند، مقاله ای را که چندی پیش در رد ادعاهای دروغ و سراپا تناقض خود وی در یک رشته از مصاحبه های لبریز از خودستایی شخص نامبرده نوشته شده بود - مصاحبه هایی که همچنان گهگاه ادامه یافته است -، منتشر می کنیم.

*هیأت تحریریه «احترام آزادی»

۴ خرداد ۱۳۹۰ - ۲۵ می ۲۰۱۱

خسرو شاکری زند

هشدار به جبهه‌ی ملی ایران

اخیراً فردی، که بگفته‌ی خود، «کارشناس دفتر فرهنگ و هنر» سازمان برنامه‌ی شاه پهلوی ایران فروش و جانی بود، و تا این اواخر هم در «جمعه گردی» های خود لطفی به جبهه‌ی ملی ایران نشان نمی‌داد، ناگهان دفاع فردی از جبهه‌ی ملی «پنجم» را به عهده گرفت که اظهارات رئیس هیئت اجراییه‌ی جبهه‌ی ملی در ایران، و نیز اعلامیه چند تن از پایه‌گذاران سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران در اروپا - افرادی که در سال ۱۹۶۲ پس از برگزاری کنگره‌ی مؤسس خود مورد تأیید شورای جبهه‌ی ملی ایران به ریاست زنده یاد الهیار صالح و نیز شخص دکتر مصدق قرار گرفته بودند - به وی مربوط می‌شد. این فرد که تنها سابقه‌ی درخشانش کارمندی اداره‌ی «فرهنگی» سازمان برنامه‌ی دستگاه فرهنگ گش پهلوی است، و خود را نوری علاء می‌نامد، طی پنج مصاحبه با آن شخص، کوروش زعیم، مطالب گنگی مطرح ساخته است، که برخی از آن‌ها به تاریخچه‌ی مبارزات فعالان سیاسی و مدافعان حقوق بشر در ایران دوران شاه، دوران پس از بیست و هشتم مرداد، مربوط می‌شود. وی که ظاهراً در باره‌ی مبارزات کنفدراسیون جهانی و محصلین دانشجویان ایران و جبهه‌ی ملی ایران در اروپا چیز نمی‌داند و تنها اطلاعات همان «اقدامات فرهنگی» رژیم سرکوبگر پهلوی است، و حتی کتاب پرفسور افشین متین در باره‌ی تاریخ کنفدراسیون را هم نخوانده است، و آنقدر با مسائل ناآشناست که نام رهبر انقلابی آمریکای لاتین، چه گوارا را «چگوار» می‌نویسد، جسورانه تزهاتی به هم می‌بافد که از آن مقاصد سیاسی خاصی دارد. وی می‌نویسد: «آقای خسرو شاکری زند - که در میان وابستگان به جبهه‌ی ملی نام ناآشناسی نیست، با نام بردن صریح از شما [کوروش زعیم]، اینگونه شما را وصف کرده است: «فردی که چگونگی ورود خود او به جبهه‌ی ملی در سنین حدود شصت سالگی و انگیزه‌ی او از این کار جزو ابهامات بزرگ است...» و اضافه کرده است که: «ناچار، پس از نگاه سریعی به تعلقات سیاسی پیشین شخص، در دوران دراز پیش از لغزیدن آرام آرام او در سنی نزدیک به شصت سالگی (سنی که حتی جبرئیل امین نیز دیگر به پیامبران وحی نازل نمی‌کند!) به صفوف جبهه‌ی ملی ایران، و آن هم با این همه ادعا، این سوال مقدر پیش می‌آید که: مانویست؟ ناسیونالیست افراطی، و فاشیست نژاد پرست...؟ یا زبان عالم بالا؟»

ایا می‌شود در اینترنت دروغی بزرگتر ازین گفت. همه‌ی کسانی که به جریانات خارج از کشور آشنایی حتی محدودی دارند می‌دانند که من، با اینکه یکی از چند پایه‌گذار اصلی جبهه‌ی ملی ایران در اروپا بودم، در سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ از عضویت در آن سازمان استعفا دادم. چنانکه در خاطراتم منتشر خواهد شد، علت استعفایم این بود که افرادی چون حسن ماسالی با دستگیری کامییز روستا، و برخی از مسؤولان و فعالان جبهه‌ی ملی ایران در اروپا و آمریکا، از جمله خویشاوند مصاحبه‌کننده، نوری علاء که در منزلش دکتر شایگان را ملاقات کرده بود، با کودتایی رهبری این دو سازمان را قبضه کردند و با کمک های مالی قذافی، صدام حسین، و ... سازمانی دروغین با برخی از اعضای سازمان‌های اروپا و آمریکا به نام جبهه‌ی ملی خاورمیانه تشکیل دادند. قصد ازین کودتا تماس با دول مخالف شاه بود که می‌توانستند منابع مالی در اختیار آنان بگذارند. خوشبختانه ماسالی نمی‌تواند بخاطر این افشاگری علیه من به دادگاهی در اروپا یا آمریکا شکایت کند، چون خودش همین نکته را اخیراً در چند مصاحبه‌ی طولانی و مغرورانه در تلویزیون صدای آمریکا (VOA, TV) بیان کرد.

ازین گذشته، و صرفنظر از اطلاعاتی که شوهر خواهر مصاحبه‌کننده می‌توانست در باره‌ی عدم وابستگی من به جبهه‌ی ملی در اختیار او بگذارد، مقاله‌ای که در باره‌ی کوروش زعیم در اینترنت نشر یافته است امضا‌ی روشنی دارد و هر بینایی - و با ابزار جدید حتی هر نابینایی - می‌تواند ببیند که نام من زیر آن اعلامیه نیست. این نقاب سزاوار محکومیت در دادگاه است.

پس چرا نوری علاء به چنین جعل بزرگی دست می‌یازد، نوری علاء ای که مرا نمی‌شناسد، مرا ندیده است، و قماش او از کیفیت معاشران من نیست. این راز را چگونه باید پاسخ داد؟ آیا او مأموریتی دارد که علیه من نویسنده‌ای که برنامه‌ی دست و دلبازی‌های دولت بوش نسبت به ایرانیان هوادار سیاست حمله‌ی اتمی آمریکا به ایران را

افشا کرده ام بگوید، و بدنام سازد؟ با اینکه این دروغپردازی ها از عادات «فرهنگی» اوست که در عصر «طلایی» پهلوی آموخته بود و می آموخت؟

صرفنظر از آنچه نوری علاء در این پنج مصاحبه برای کورش زعیم تهیه می بیند تا او کنفدراسیون را متهم سازد که کاری نکرد، مگر «پرتاب گوجه فرنگی» به شاه تا میان آن سازمان با هویت قطب زاده علامت تساوی بگذارد، زعیم ای که ناشیانه مدعی می شود که «برگذار کننده ی نخستین کنگره ی کنفدراسیون جهانی در شیکاگو بود»، اما خودش در آن شرکت نجست [!]. یا آنقدر بی خبر است که هیچ نسخه ای از دو چاپ ترجمه ی کتاب انگلیسی تاریخ پرفسور افشین متین در باره ی کنفدراسیون را ندیده است، یا تقلا می کند کنفدراسیونی را که طی دو دهه با موفقیت کوشید با حمایت بسیاری از شخصیت های بزرگ فرهنگی، علمی و سیاسی جهان، چون برتراند راسل، گونار میردال، ژان پل سارتر، و ... و نیز ده ها نماینده ی پارلمان های اروپا چهره ی راستین رژیم ترور و اختناق پهلوی را به جهانیان بشناساند و با اعزام ده ها وکیل دعای از اسارت، شکنجه، و اعدام صد ها زندانی سیاسی جلوگیری کند – سازمانی که با یکی از اعتصاب غذا های طولانی خود در حمایت از متهمان حادثه ی کاخ مرمر توانست دبیرکل اسبق سازمان ملل متحد آقای اوتانت را، به نحو بیسابقه ای، وادار تا به شاه تلگراف زند و ازو بخواهد که آن متهمان را اعدام نکند، و شاه هم از تلگراف او اطاعت کرد. این سازمان همان است که کورش زعیم آن را با تهمت «پرتاب گوجه فرنگی» به اصطلاح افشاء می کند و بیخردانه «خفیف» می کند؟ آیا سازمانی که مصدق به کنگره ی مؤسس آن، که در پاریس، نه شیکاگو، در دیماه ۱۹۶۱/۱۳۴۰ برگزار شد، پیام فرستاد و به برخی دیگر از کنگره های بعدی آن یا فدراسیون های عضو پیام تهنیت و تشویق ارسال داشت، این همان سازمانی است که کورش زعیم مبتلی به بیماری خودپسندی به آن توهین می کند و از آن طریق به ده ها دانشجویی که، بر خلاف او، از خود مایه گذاشتند تا بسیاری توسط شاه به قتل نرسند، یا شکنجه نشوند، یا کمتر شکنجه شوند، یا آزاد شوند و خانواده هایشان غرق در شادی شوند؟ او همچنین به شخصیت های طراز اولی، چون سارتر، راسل، رودنسون، میردال وکلای اروپایی که به ایران اعزام شدند، و صد ها تن دیگر که از خواست های کنفدراسیون دفاع می کردند، اهانت می کند. این تازه وارد به دنیای آزدیخواهی و «عنصر ملی» نوظهور کیست که به خود تا این حد اجازه ی گستاخی می دهد؟ او به خانواده های زندانیان سیاسی که از نزدیک با کنفدراسیون همکاری داشتند تا عزیزان خود را از مرگ حتمی نجات دهند توهین می کند. کسی که برای احمدی نژاد توصیه نامه های سیاسی می فرستد حق چنین تجاوزات بی آرمانه ای را ندارد، و با چنین تزهاتی سیرت راستین خود را افشا می کند، نه کنفدراسیون جهانی را که، هنگامی که او، به اعتراف خودش در آن مصاحبه ها، به تجارت خانه سازی-خانه فروشی مشغول بود، هزاران دانشجوی مبارز طی تقریباً سه دهه در آن سازمان عضویت داشتند و از آن طریق برای استقرار حقوق انسانی در ایران مبارزه ای مورد ستایش و شایسته ی تحسین سازمان ها ی آزادیخواه و مترقی جهان انجام می دادند. او با این تزهات خود را رسوا می سازد. او تنها سازمان برآستی دموکراتیک تاریخ ایران را به سخره می گیرد. قصد او ازین کار چیست؟ دلخوشی و خوشامد سلطنت طلبان، عزاداران دیکتاتوری پیشین، یا کسان دیگری؟

وی با این توهین ها می کوشد سال ها مبارزه برای دفاع از سران اسیر نهضت آزادی و جبهه ی ملی ایران، دانشجویان مترقی، مجاهدین خلق، فدائیان خلق، دیگر رزمندگان مخالف رژیم پهلوی، توده ای ها و همچنین روحانیون و هواداران زندانی یا تبعیدیان را خاکستر سازد، اما غافل از اینکه کنفدراسیون جهانی جزوی – و جزو مهمی – از تاریخ مبارزات ملت ستمدیده ی ما را تشکیل داده است و با توهین و ناسزا از تاریخ زدودنی نیست. به سخره گرفتن مبارزات کنفدراسیون و توهین به سال ها مبارزه برای دفاع از اسیران و قربانیان دستگاه دیکتاتوری شاه برآستی بی اعتنایی به درد و الم مردم ایران و همداستانی با جنایات شاه و دستگاهش علیه این سازمان آزادیخواه، مترقی و خدمتگزار است، آن هم از سوی کسی که به قول خودش از سال ۱۹۶۶ تا انقلاب هیچ کار «سیاسی» نکرده بود، و فعالیت های مشروحه اش در سال های پیش از ۱۹۶۶ هم از همان نوع «برگذاری» کنگره ی کنفدراسیون در «شیکاگو» است!

زعیم، بنابر گفته های خودش، در آن مصاحبه های بلند، از روز اول تولدش در همه ی امور شماره یک بوده است و افتخار آتش این ها بوده اند: کسی که جد پدری اش یکی از سه بازرگان بزرگ جنبش تنباکو بود، که در عهد قاجارها در تحریم تنباکو شرکت داشت، مادرش همیشه نسبت به مسائل سیاسی حساس بوده است، پدرش آدمی بود سخت ملی و فعال در زمینه سیاسی که عقاید و افکارش به عمویش میرزا سید حسن خان زعیم، آزادیخواه معروف مشروطیت و نماینده مردم در مجلس های چهارم و پنجم بسیار نزدیک بود، و همکاری نزدیکی با مدرس، ملک الشعرای بهار و مصدق داشت [سه شخصیتی که سه مشی سیاسی مختلف، ورنه متضاد داشتند!]. همین عموی پدرش به رضا شاه

قدر در مجلس گفته بود: «کلاهت را بردار، اینجا خانه مردم است!» و یکبار دیگر هم وقتی سردار سپه به مدرس حمله کرد و قصد زدن او را با عصای خود داشت، با وجود قد کوتاهش، از پشت وی را متوقف کرده به صورت رضا خان سیلی زده بود [البته بدون آنکه رضاخان جرأت آن را داشته بوده باشد که او را به سزای عمل اش برساند!]، و پس از پادشاه شدن سردار سپه، به اعدام محکوم شد، ولی با وساطت چند تن، از جمله مصدق [!]. به خارج از کشور تبعید شد [نکته ای که مورخان در ضبط آن اهمال کرده اند!]، اما، با همه ی میهن پرستی و سوابق دموکراتیک اش، بلافاصله پس از سقوط رضا شاه به ایران باز نگشت، بلکه در مهر ماه سال ۱۳۲۵، پس از هفده سال «تبعید»، به کشور بازگشت و جمعیت نسبتاً بزرگی هم به استقبالش رفت، البته چنانکه خودش، پس از بازگشت در دیداری با محمد رضا شاه به درخواست مصرانه ی اعلیحضرت همایونی گفته بود، علت تبعیدش، نه مبارزه برای دموکراسی، بل این بود که به رضا شاه گفته بود:

«ما با اعلیحضرت فقید فقط دو اختلاف مهم داشتیم. یکی اینکه ما می گفتیم همه ملک متعلق به شاه است، بنابراین دلیلی ندارد که ایشان املاک مردم یا املاک ملی را بنام خود ثبت کنند. دوم اینکه می گفتیم کاری به لباس و سر و وضع مردم نداشته باشید. با زور نباید کاری را انجام داد و فرهنگ کشور را نباید نادیده گرفت».

[این هم از دفاع مشعشعانه عموجان از قانون اساسی و فرهنگ ملی چادر به سر کردن! و او چنان اهمیت سیاسی داشت که سید حسین فاطمی مصاحبه مفصلی با او کرد که در شماره ۷۶ مرد امروز، در ۱۳ مهر ۱۳۲۵، منتشر شد، و «ایشان دو سه ماه بعد هم، همراه با دکتر مصدق، در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی شرکت کرد که [در نتیجه ی آن] رأی [مرتبه ی] بیست و ششم را آورد و مصدق هم رأی [مرتبه ی] شانزدهم را!»! حال باید یاد آور شد که، بنابر نوشته حسین مکی، در انتخابات مجلس پانزدهم قوام ترتیبی داده بود که مصدق نماینده ی اول تهران در مجلس قبلی به هیچ وجه انتخاب نشود! و فراموش نشود که عموجان مردی بود که بلافاصله با مصدق که، «پس از پانزده سال کناره گیری از سیاست [نه تبعید به احمد آباد و دستگیری و زندانی شدن در خراسان (بیرجند)]، دوباره به میدان آمده بود، یک تیم دو نفره را تشکیل داده بودند که بزودی آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی (دایی بزرگ پدرم) هم به آنها پیوست»! [اینجا هم مورخان نامرد! کم لطفی کرده اند و از اتحاد دو جانبه ی عموجان با مصدق ذکری نکرده اند که هیچ، خود مصدق هم با عدم ذکر آن کم لطفی کرده است! البته اینکه از عموجان به عنوان یک دولتمرد بزرگ یاد نشده است تا حدی هم تقصیر سید مدرس بود چون «شهرت سید حسن مدرس در مجلس و در افکار عمومی بود که بر کارها و شهرت زعیم سایه انداخته بود و، در نتیجه، تاریخ از او به عنوان یار مدرس یاد می کند»! و نه به عنوان مدرس یار زعیم!]

«مثلاً، کمتر از سه ماه پس از بازگشت زعیم به ایران، و دو روز بعد از سخنرانی معروف مصدق در ۲۰ دی ۱۳۲۵ در مسجد شاه و هشدار دادن به قوام السلطنه [دایر بر این] که دست از دخالت در انتخابات بردارد [بود که]، در همان خانه بود که مصدق، زعیم، آیت الله سید حسن امامی، دکتر متین دفتری، سید محمد صادق طباطبایی و آیت الله شیرازی و چند نفر دیگر تصمیم گرفتند که به دربار بروند و در آنجا بست بنشینند».

در اینجا باز مورخان نامردی کرده اند و نامی از عموجان نبرده اند، حتی حروفچینان روزنامه ها هم! لذا، اگر این ادعای زعیم هم که عموی پدر او از کسانی بود که در کنار مصدق در اعتراض به انتخابات مجلس شانزدهم قرار داشت در اسناد تاریخی تأیید نمی شود و نام او در لیست منتشر شده در کتاب دکتر علی شایگان نیز موجود نیست، [۱] از کم لطفی و خودخواهی این بزرگان نهضت ملی بوده است!

و بالا تر ازین، آن سال، «پیش از انجام انتخابات [مجلس] پانزدهم [در پائیز ۱۳۲۵/۱۹۴۶]، دکتر مصدق با عموجان زعیم و چند نفر دیگر - که فکر می کنم [افراد] همان گروه نامبرده در بالا بودند [بوده باشند] - حزبی به نام «وحدت ایران» تشکیل داد و در یک مصاحبه اعلام داشت که نامزدهای خود را برای مجلس از طریق این حزب معرفی می کند. [خواهد کرد]». بدون تردید، مورخان هیچ لطفی به عموجان نداشته اند، که هیچ، حتی دکتر مصدق هم ازین حزب سخنی نگفته است تا نام رقیبی را از تاریخ حذف کند! با اینکه «می توانم ادعا کنم که در آن زمان سید حسن زعیم تنها سیاستمدار [نه دولتمرد!] مورد اعتماد مصدق بود».

«سال ۱۳۲۹ سال تلخی هم برای خانواده ما بود. متأسفانه، در دهم تیر ماه آن سال، حسن زعیم، در شب شمارش آراء انتخابات کاشان، که در آن رأی قاطع مردم را بدست آورده بود، به گونه ای مرموز و در مصاحبت فرستاده ای نظامی، ولی آشنا، از تهران با قهوه [قجر که حال به نام پهلوی ثبت بود!] مسموم شد [جنایتی که باید ناشی از خطر او، و نه مصدق، برای دستگاه حاکمه بوده باشد!] ماجرای مسمومیت یا مرگ ناگهانی او هنوز ورد زبان است.» [اینکه عموجان را با مسموم کردن از میان برداشتند، نه مصدق را، ازین رو بود که وی دشمن بس خطرناکتری برای همان شاهی بود که پس از بازگشت وی از بلژیک خواستار دیدارش شده بود!]

در همان روزها [در پائیز ۱۳۲۵/۱۹۴۶، هنگامی که مصاحبه شونده فقط هفت سال داشته] بود که من با آقای دکتر سعید فاطمی، خواهر زاده سید حسین فاطمی، آشنا شدم که همراه دانی اش [دکتر فاطمی] در رابطه با کارهای ایشان به منزل ما رفت و آمد می کرد، و هم ایشان بود که برای انتخابات زعیم فعالیت فوق العاده ای می کرد. [البته دانسته است که فاطمی در پائیز ۱۳۲۴/۱۹۴۵ عازم پاریس شد و سه سال و اندی به تحصیل مشغول بود و در نیمه ی اول ۱۳۲۸/۱۳۴۹، قاعدتاً پس از پایان سال تحصیلی ۱۹۴۹، به ایران بازگشت. [۲]]. «فکر می کنم همان سال یا سال بعد [۱۳۲۶/۱۹۴۷] هم بود که دکتر فاطمی، با کمک زعیم و تحت حمایت او، برای ادامه تحصیلات خود به پاریس رفت و در منزل زعیم در آن شهر اقامت کرد.» می بینید که یک بار دیگر مورخان در این مورد «تحریف» کرده اند و گفته اند که فاطمی سال های تحصیلی خود در پاریس را با وجوه کمی که برادر بزرگ اش مصباح فاطمی برای او ارسال می داشت (و به احتمال قوی از مبلغ کمی که از ارث پدر به او به رسیده بود) «در منتهای سختی معیشت و دشواری های دیگر گذرانید.» [۳] افزون بر این، معلوم نیست چرا عمو جان زعیم، که هفده سال در «تبعید» در بلژیک زندگی کرده بود، خانه ای در پاریس داشت؟

«یک خاطره بسیار گرانبها [!] یک روز در سال ۱۳۲۸ [در سنین هشت / نه سالگی] که من همراه پدرم آنجا رفته بودم و هفت هشت نفر از جمله شمس قنات آبادی، حائری زاده، آیت الله حسن امامی، سید محمد صادق طباطبایی، دکتر متین دفتری، و دیگرانی که نمی شناختم [حال مصدق با «آیت الله» حسن امامی و محمد صادق طباطبایی دو مرتجع دست اول چه حشر و نشری داشت خدا می داند!] حضور داشتند، مصدق وقتی مرا به دنبال پدرم دید، فراخواندم و گفت که «وصف نوشته ها و ابتکارات شما را از آقای زعیم شنیده ام». سپس [مصدق] به پدرم تریک گفت و به من گفت که آینده [ی] درخشانی در انتظار من است.» [درست همانند مطلبی که شیخ عطار به پدری در باره ی فرزند خرد سالش گفته بود، که بعد ها به نام جلال الدین رومی مولوی معروف شد، و همان «آینده [ی] درخشانی» که ما امروز شاهد آن هستیم!]، آنگاه در خودنویسی را که با آن در حال نوشتن بود (یک واترمن سیاه رنگ با جوهر بنفش [آیا کسی تا کنون نامه ای با رنگ بنفش از مصدق دیده است؟]) پیچ کرد و [آن را] به من هدیه نمود. این رویداد که جلوی چند نفر از رجال معروف کشور رخ داد [!] اثر بسیار ژرفی در من گذاشت. من آن خودنویس را - انگار به جانم بسته باشد - تا سال ۱۳۶۱ که توسط جمهوری اسلامی دستگیر و در بند ۲۰۶ اوین زندانی شدم، داشتم [تا آن] که در جابجایی های اجباری خانواده و خانه ما گم شد. [باید عمر سی ساله ی واترمنی که آن همه مقاله و مطالب با آن تحریر شده به آن شرکت برای تبلیغاتش پیشنهاد کرد!] در طی آن سال ها شاید صدها صفحه داستان و کتاب و مقاله را با آن خودنویس نوشتم.» (البته به یمن آن خودنویس که مصدق به او داد وی به کیفیت و شهرت مولوی رسیده است).

«مادر من به یاد می آورد که در آن زمان سید محمد طباطبایی و حسین فاطمی و زعیم هم دوره ای داشتند که هر سه شنبه در خانه یکیشان بود. چندین بار در خانه [ی] ما گرد آمدند و گاه اتاق پر از آدم [کذا] می شد. همین گروه تصمیم گرفته بودند برای روزنامه باختر امروز یک ماشین چاپ مدرن روتاتیو بخرند و یک آگهی در روزنامه گذاشتند که پدر من هم جزو امضاء کنندگان [آن] بود.» پس اینکه همکار نزدیک فاطمی خلاف این ادعا را می نویسد تحریف تاریخی است! برای تهیه ی چاپخانه «... با آقای طباطبایی مدیر روزنامه و چاپخانه ی تجدد ایران، که محلش در اواسط خیابان لاله زار بود، به مذاکره پرداختیم. دکتر فاطمی به کمک برادرش طی چند ماه مذاکره ترتیب خرید این چاپخانه را داد و ما دفتر روزنامه را در همان ساختمان برقرار کردیم.» [۴]

دکتر فاطمی «را هم در خانه خودمان و هم در منزل حسن زعیم بوفور» به [کرات] می دیدم. حضور او در منزل ما امری عادی بود. اغلب وقتی به خانه [ی] ما می آمد با پدرم تخته نرد بازی می کرد.» [و چه افتخار و سعادت!] و فاطمی چه مرد سیاسی بیکاری بود!

«یکی از دوستان بسیار مشهور سیاسی [و حالا هم پس از نزدیک به شصت سال هنوز باید رعایت امنیت را کرد و نباید نام او را برد چون بسیار خطرناک است!] به من گفته است که وقتی فاطمی بخاطر نوشتن مقاله هایش در روزنامه باختر، متعلق به عمویش [البته نه پدرش، برادرش سیف پور فاطمی!] که در اصفهان چاپ می شد، تحت تعقیب قرار گرفته بود، چهل و پنج روز در خانه [ی] ما پنهان شده بوده، ولی پدر و مادر من هرگز چنین چیزی را به ما نگفته بودند!»

این خاطرات دقیق ازین ناشی می شود که، برخلاف ذهن دیگران که وقتی به سنین بالا می رسند و خاطرات دورشان به گنگی می گراید، به عکس «ذهن من تصویرهای روشنی از آن سال بخصوص را در خود دارد!» زعیم ادعا می کند که پس از انقلاب شنیده بود که دکتر فاطمی در منزل پدرش مخفی شده بود! چرا این حرف نادرست است، چون پدر و عموی او که افراد معروف و سرشناسی متمایل به ملیون بودند (!) و با فاطمی حشر و

نشر داشتند، مسلماً فاطمی هرگز نمی توانسته بود در منزل خانوادگی ایشان پنهان شده بوده باشد و به مصداق «عسس مرا بگیر!» خود را آسان در اختیار شهربانی قرار دهد! نکته ای که کس دیگری هم به یاد ندارد، البته، از روی نامردی! کسی که تحت پیگرد فرمانداری نظامی بود و مخفیانه زندگی می کرد هرگز نمی توانست در منزل آشنایان و مردمان «سرشناس سیاسی» چون پدر زعیم مخفی شود.

«مادرم آدم [کذا] بسیار روشنفکری بود [البته شاید مراد «بسیار تحصیل کرده» باشد، نه روشنفکر به معنای مورد نظر ژان- پل سارتر! شاید هم، آنگونه بوده باشد، خدا را چه دیدی؟]... خودش به خودش سواد آموخته بود و کتابخوان ترین عضو خانواده مادری من به شمار می آمد. مادر بزرگ من نواده ملا احمد نراقی، قدرتمندترین [و مرتجعترین!] روحانی زمان فتحعلی شاه و نوه ی [این یک نواده بود یا نوه ؟] ملا محمد فیض کاشانی بود. [و این طور باید به اصل و نسب خود افتخار کرد!] مادر من علیرغم میل پدرش و با اصرار مادر بزرگم به مدرسه رفت. [پس این که قبلاً آمد که «خودش به خودش سواد آموخته بود» باید اشتباه چایی بوده باشد!]... باید یادآوری کنم که برادر سید حسن امام نراقی را که مخالف جاه طلبی های نایب حسین بود در یک چاه آویزان کردند تا مرد، و خانه پدر مادرم (آقا حسن آقای اسدی) را هم که مخالف نایب حسین بود به توپ بستند. [عجب رشادتی! پس آنچه مورخان در کتب تاریخی آورده اند جز یاوه نبوده است که نایب حسین را به دار آویخته بودند!]

♥♥

بخش دوم

«پس از آمدن ما به تهران در نیمه اول دهه ۱۳۲۰، جنبشی به نام صلح بوجود آمد م‌بود- [۵] که مرکزش خانه [ی] وکس (مرکز فرهنگی شوروی در ایران) بود، همانجا که نخستین کنگره نویسندگان ایران را در ۱۳۲۴ بر پا کرد [شد]... و کسانی همچون ملک الشعرای بهار، صادق هدایت، نیما یوشیج، و دکتر خانلری [چرا اصل کاری ها چون احسان طبری، کریم کشاورز، و امثالهم، که همه کاره آن بودند، ساتسور می شوند؟ خدا داند!] در آن شرکت داشتند. این مرکز هر از گاهی دموستراسیونی در خیابان ها براه می انداخت و برای صلح شعار می داد. مادرم در جلسات و تظاهرات صلح شرکت می کرد و مرا نیز همراه خود می برد. یکبار که قرار شده بود برای صلح امضاء جمع کنند، من هم داوطلب شدم و از همه بیشتر امضاء جمع کردم و در نتیجه یک نشان کیوتر صلح به من جایزه دادند. [و چگونه نمی شود به این افتخار نکرد که یک بچه ی نه/ده ساله ای بیشتر از همه ی امضاء و شبکه های حزب توده امضاء جمع کرده باشد و این بار هم شاگرد اول نشده بوده باشد!] در سال ۱۳۲۹ اما «جمعیت ایرانی هواداران صلح» توسط کسانی مانند ملک الشعرای بهار، دکتر شایگان، حائری زاده، احمد لنگرانی، دکتر حکمت و دیگران تشکیل شد [پس اینکه مورخان توده ای و غیر توده ای آورده اند که در پس پرده بوسیله ی حزب توده تشکیل شده بود تحریف محض و جعل تاریخی است؟ عجباً از این همه تحریف!] و تظاهراتی که من به اتفاق مادرم در آن شرکت می کردم به این جمعیت مربوط می شد که بهر حال در ارتباط با خانه وکس و انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی هم بود. [توجه کنیم که بنا به این ادعا همه ی ادعاهای حزب توده در باره ی اینکه آن حزب به کمک عناصر علنی اش عده ای از ادبا چون دهخدا، ملک الشعراء و خانلری را به راه انداخته بود دروغ محض و تحریف بی شرمانه ی تاریخی است!]

«مادرم می گوید یکروز در همان سال ها، شاید ۲۸ یا ۲۹، او را به یک جلسه در خانه [ی] وکس واقع در خیابان نادری دعوت کردند. در آغاز این جلسه، وقتی عکس استالین را روی پرده نشان دادند، همه [حتی نیما یوشیج که استالین برادرش لادین را به گولاگ فرستاده بود!] به احترام به پا خاستند، اما مادرم شدیداً ناراحت شد و بی درنگ جلسه را ترک کرد و دیگر پشتش را هم نگاه نکرد. او به کناری هایش گفته بود که «چرا عکس فردوسی را نشان نمی دهند تا من برخیزم؟» [اینجا هم انسان شگفت زده می شود که بانوی «بسیار روشنفکری» که «خودش به خودش سواد آموخته بود» نتوانسته بود رابطه ی خانه ی وکس را با سفارت شوروی و سفارت شوروی با استالین و همه ی این ها را باحزب تود دریابد. به احتمال قوی حزب توده پنهان کاری را از کا. ژ. ب. چنان زیرکانه و مودبانه آموخته بود که حتی بانویی «بسیار روشنفکر» که «خودش به خودش سواد آموخته بود» نتوانسته بود این رابطه را دریابد!]

«من که در آن سال ۱۱ ساله بودم هنوز وقایع آن دو سه سالی را که به کودتا [ی] ۲۸ مرداد] ختم شد بروشنی به یاد دارم، مردم را، کوچه ها را، مدرسه را، سی تیر را، تظاهرات را، پانین کشیدن مجسمه ها را، و هزار عکس دیگر را. [البته، این هوش و نکاویت که خاطرات را در ذهن بچهای این چنان روشن حفظ می کند هدیه خدا دادی نادری است که به همه نمی رسد!]

«در آن سال، روی آشنایی و رفت و آمدی که با رجال جبهه ملی داشتیم، مرا [که ۱۳ ساله بودم] به نگرانی یکی از چادرهای رای گیری فرزندم در میدان توپخانه گماشتند. !!!» [دیگر چه می خواهید؟ سجایای برجسته ی رهبری که بعد ها درایت سیاسی خود را نه فقط در جبهه ی ملی، که بویژه در نامه های پندآمیزش به احمدی نژاد و دبیر کل سازمان ملل متحد به منصفه ی ظهور می رساند، از همان دلآوری برای محافظت و دفاع از فرزندم انحلال مجلس شکل می گیرد، بعلاوه این کار به علت قحطی بزرگسالانی بوده که معنی فرزندم و مسئولیت نظارت انتخاباتی را از کوک ۱۳ ساله ای بهتر درک کنند!]

«روز ۲۸ مرداد [را] هم [به] یادم است [هست] که کسی برای پدرم خبر آورد که کودتائی اتفاق افتاده است [بود]. !!! [۴] علامت تعجب از مصاحبه کننده. شگفتا ازین خانواده ی بسیار سیاسی که بایستی برایش خبر کودتا را دیگران بدهد! می آوردند! حتی به رادیوی تسخیر شده توسط اوباش پهلوی به عربده های میر اشرافی در رادیو گوش نمی دادند، چون لابد مضمّن کننده بود! پدرم خیلی هراسان شد و [اما] به خبر آورنده، که نمی دانم کی [که] بود، گفت که به دوستان بگوید خانه ما درش بروی آنها باز است. من با لباس خانه تمام طول صافی علیشان تا سر شاه آباد را دویدم. در آنجا تانک ها را دیدم بغض شدیدی گلویم را گرفت مباد. ... و اکنون در ۱۴ سالگی یک ضایعه دیگر و بزرگتر را مشاهده می کردم.» [شگفتا از مشاهدات مختصر فرمانده یکی از چادر های فرزندم!]

بستگان او از همه ی احزاب چپ بودند، توده ای، نیرو سومی، ... اما او، با توجه به اینکه از کودکی در کار جنبش صلح، که صرفاً فعالیت جوانان توده ای بود، نمی گوید که خود به کدام گروه گرایش داشت، لابد اگر مصدقی و ملکیت بود امروز که تشّت حزب توده از بام افتاده است آن را با افتخار می گفت.

تشریح او از انتخابات مجلس هیجدهم، نخستین انتخابات پس از کودتا، که در زمستان ۱۳۳۲/بهار ۱۳۳۳ برگزار شد برآستی شاهکار حفظ خاطره در ذهن پخته و روشنی است که در بالا از آن سخن رفت:

«علیرغم فضای سیاسی پس از کودتا، پدرم برای انتخابات دوره هیجدهم که در ۲۰ اسفند ۱۳۳۲ انجام شد، تشکیل یک ائتلاف چهارگانه انتخاباتی با چهره های شناخته شده ملی [را] داد و از جانب این ائتلاف برای نمایندگی تهران کاندیدا شد. من نام آن سه نفر دیگر را، که معروف هم بودند، اکنون به یاد ندارم [عجبا!] و باید از مدارک آنروز در بیآورم، ولی می دانم که پدرم رفت و آمد زیادی با دکتر شایگان - پس از آزاد شدن او از زندان - داشت و در تابستان پیش از انتخابات [مجلس هیجدهم، یعنی همان تابستان سال کودتا] که به بابلسر رفته بودیم و باغ شایگان روبروی خانه ما، در آن سوی رودخانه بابلسر بود، [پدرم] به آنجا می رفت و با هم مذاکره می کردند. [دکتر شایگان در آستانه ی نوروز ۱۳۳۵ از زندان آزاد شد!]. ... بهرحال، رجال بازمانده [۴] یا آزاد شده جبهه ملی تصمیم گرفته بودند در انتخابات [مجلس هیجدهم] شرکت کنند.» عجبا! شرکت پدر او در انتخابات مجلس پس از کودتا باید به ابتکار خود او بدون ربط با جبهه ی ملی بوده باشد، چون سران جبهه ی ملی در آن زمان همه یا زندانی بودند، یا فراری و مخفی. کوشش برای توجیه شرکت پدرش در انتخابات را مسلماً نمی توان با چاشنی جبهه به نتیجه رساند!

«یادم می آید، وقتی قرار بود نتایج انتخابات را اعلام کنند، اطلاعات و کیهان یا یک روزنامه دیگر فهرست کامل نامزدهایی را که رأی آورده بودند چاپ کرده بودند [ند]. آن شب خانه ما مملو از جمعیت [ی از] دوستان و خویشاوندان بود که بیتابانه منتظر نتیجه بودند. وقتی روزنامه ها آمدند [رسید] دیدیم که اطلاعات تا ۵۰ نفر و یک روزنامه دیگر تا ۱۰۳ نفر از رأی آورندگان را فهرست کرده بودند. مهندس رضوی، شایگان، زیرک زاده، حبیبی، نریمان و سنجابی همه بین ۱۶۰۰ تا ۱۷۶۰ رأی آورده بودند. [دنیای غریبی است! چگونه شاه اجازه داده بود که همکاران نزدیک دکتر مصدق چون این چهار تن، که دوتن از آنان در زندان شاه در انتظار محاکمه با ساطور مرگ بر فراز سرشان و دوتن دیگرشان متواری بودند، در انتخاباتی شرکت جویند، که، به قول وزیر مختار بریتانیا دنیس رایت، لیست نمایندگانش را شاه و زاهدی تنظیم کرده بودند؟ این هم از تاریخنگار رسمی جبهه ی ملی پنجم!] خیلی واضح بود که نتایج اعلام شده ساختگی بود، زیرا شخصیت های معروفی چون اعضای جبهه ملی نفر شصتم و هفتم نمی شدند. در میان ۱۰۳ نفر، نفر آخر فقط دو رأی آورده بود. ولی اثری از نام پدر من در آن فهرست نبود! همه جمعیت سی چهل نفری می گفتند: "به خدا ما به شما رای دادیم!" و پدرم گفت "رای دیگران به کنار، رای خودم چه شد؟" ... [شگفت اینکه با چنین وضعی در فردای کودتا از کودتا پدر ملی و «همکار مصدق» در آن انتخابات شرکت جسته بود!] با این همه، در انتخابات دوره نوزدهم نیز، دوستان پدرم او را وسوسه کردند که دوباره شرکت کند، اما یکی از آن روزها که یکی از آشنایان پدرم خوشحال به منزل ما آمد و گفت که وکالت فلان شهر را قرار است با سی هزار تومان به من بدهند، می خواهید یکی هم برای شما بخریم! در آنجا بود که پدرم متوجه شد که باید از سیاست دست بکشد.» [شگفتا از این فراست سیاسی که وی تا آن زمان متوجه نشده بود که، به جز در چند شهر و آن هم با وجود نهضت مردمی، ورود به مجلس جز خرید صندلی راهی نداشت!]

او سپس از سال های دبستان و دبیرستان می گوید: در دوم دبستان ... در دبستان امیراتابک در خیابان اکباتان ... از دانش آموزان شاخص و محبوب بچه ها و آموزگاران بود. در کلاس چهارم (۱۳۲۷-۲۸) برای نخستین بار روزنامه ی دیواری را ابداع کردم [عجب، من و همکلاسی ام خرمشاهی در دبستان خرد که یکی دو سال ازین نابغه دهر بزرگتر بودیم فکر می کردیم که این کار را از دیگران آموخته بودیم، و در دبستان های دیگر هم پیش از آن معمول شده بود، حال روشن می شود که پیشاپیش این فکر را او به دیگران و ما الهام کرده بود، بی آنکه دیگران از منبع این الهام آگاه شده بوده باشند!] که همه ی مقاله ها و نقاشی ها و مطالبش را خودم می نوشتم. ... [براستی که باید بر این منش دموکراتیک و آن همه استعداد رشک برد!] این ابتکار من مورد توجه آموزگاران و مدیران قرار گرفت و کم کم در طی سالها در دبستانهای دیگر هم رایج شد [!] البته چند سال پیش یکی از دوستان من در جبهه ملی، غلامحسین خیر، گفت که او چنین کاری را یک سال زودتر از من کرده بوده است. [حال دیگر نباید گفته شود که او فرد فروتنی نیست!] افزون بر آن، چون انشای من خوب بود، در سال ۱۳۲۸ به عنوان بهترین نویسنده [ی] کلاسهای پنجم انتخاب شدم و در برابر صدها دانش آموز دبستانها مورد تشویق و اعطای جایزه قرار گرفتم. ... [البته اغلاط فاحش و غالباً کودکانه ی فارسی امروزی او ناشی از کبر سن است!] از همان زمان [۱۳۲۸] آغاز به نویسندگی کردم [پس می بینیم که فرانسوی ها بی جهت این اندازه به شاعر بزرگشان آرتور رمبو که او هم در همین سنین نبوغ خود را نشان داد می بالند!]. پیش از سیزده سالگی که نخستین مجموعه داستان های کوتاه من بنام «نقطه بر آب» منتشر شد، قطعه های کوچک طنز و جدول های کلمات متقاطع برای مجله ها می نوشتم و طراحی می کردم. سال بعد، نخستین کتاب داستانی من [البته مقصود نویسنده همان زمان است!] نام «جوجه ها به پرواز در می آیند» [مسلماً آن داستان روسی که موضوع فیلم بسیار معروف "وقتی لک لک ها به پرواز در می آیند" بود تقلیدی ازین اثر داهیانه ی نویسنده ی ایرانی ما بود!] چاپ شد و معرفی و نقدهای فراوانی در مطبوعات [در باره ی آن نگاشته شد] جلب کرد. [بیچاره ویکتور هوگو و تیکسبییر هنوز در این سنین داستان نمی نوشتند! هنر نزد ایرانیان است و بس! و آن هم این یکی!] ... من بجز چند ماه کلاس سرخانه، خودم به خودم زبان های انگلیسی و فرانسه را می آموختم [همانند اکنون که به ما فارسی ناب و شیوا می آموزد!]. یک [کتاب] دیگر [را نیز] هم که ناشر به من سفارش داده بود [ترجمه] کردم که به نام «تندرستی و زیبایی» به ترجمه [به امضای] «اقدس فرشته» چاپ شد. ... سال بعد، در پانزده سالگی، دو کتاب دیگر از من منتشر شد، یکی داستان پلیسی بنام «گردباد» و دیگری ترجمه «کونتین دوروارد» سر والتر اسکات. در شانزده سالگی نتیجه [ی] دوسال پژوهش کتابخانه ای من بنام «مردان بزرگ کاشان» چاپ شد که هنوز یکی از مراجع تاریخ شهر کاشان به شمار می رود. اکنون دیگر من یک نویسنده شناخته شده و مطرح بودم، [بدبخت نیویورک بوک ریویو که ازین امر غافل ماند] و پیشنهاد جایزه نوبل ادبیات برای او نکرد! [ولی کسی سن مرا نمی دانست. آیا هنوز هم باید از اطلاق عنوان نابغه به او دریغ ورزید؟] ... در سال ششم دبستان که بودم (۱۳۳۰) اقدام به انتشار مجله [ی] ماهانه کوچکی به نام چیستان کردم که همه جدول ها و معماهای آن را یا خودم طراحی می کردم و یا از مجله های انگلیسی زبان ترجمه می کردم. این مجله که از طریق روزنامه فروشی ها پخش می شد، دو شماره بیشتر در نیامد. [واقعاً چه فاجعه ای!] از کارهای دیگر او در سال های دبستان «بنیانگذاری باشگاه پارسی نویمان بود. از طریق آن، دانش آموزان سراسر کشور را تشویق به کاربرد واژه های ایرانی [منظور پارسی سَره بوده، باز هم همان کبر سن مسنول است!] می کردند [و چه رشکی که کسروی بی چاره ازین بابت نبرد!]. روزنامه نویاگان هم یک ستون ویژه به آنان داده بود تا از آنجا با دانش آموزان در تماس باشند. [افسوس که ما هم دوره های او چه فرصت درخشانی را از دست دادیم!] در اوج فعالیت هایشان با بیش از سی شهر در تماس بودند و روز بروز دانش آموزان بیشتری به آنان می پیوستند. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد، آن روزنامه تعطیل و مدیر آن دستگیر شد.» و همچنین کار آن باشگاه! ...

فکرش را بکنید! «... در دبیرستان شاهرضا ... حدود چهل نفر شاگردان کلاس سوم در اعتراض به اینکه دبیر جدید انشاء به من نمره ۱۴ داده بود کلاس را ترک کردند و بر نگشتند تا نمره مرا که معمولاً ۱۸ تا ۲۰ بود به ۱۶ تبدیل کرد!» ازین رهبر بهتری می خواهید که در نوجوانی اش چهل دانش آموز برای نمره ی انشای او اعتصاب موفقیت آمیز می کنند و کیفیت رهبری او همانند سال های پیش به اثبات می رسد؟ [اینکه نگارش امروزی او چنگی به دل نمی زند و مملو از اغلاط دستوری و سجاوندی است، البته، ناشی از کهولت سن است! و به همین دلیل قادر نیست جنبش سبز را رهبری کند!] رهبری که کتاب های فراوانی در بچگی و جوانی می نوشت، انگلیسی و فرانسه را به خود می آموخت، چند سال نزد استاد حسین یاحقی به آموختن ویولون هم مشغول بود، م میرفت که جای یهودی میوهین (Yehudi Minuhin) را بگیرد - لعنت بر کسانی که مانع شدند! و بعد ها در آمریکا گیتار هم آموخت؟ تا جای جان ویلیامز (John Williams) بگیرد! باز هم لعنت، این بار بر خانه سازی و خانه فروشی! در دو و میدانی

تا فینال گزینش بالا رفت، آثار نقاشی اش را یک مغازه در خیابان نادری بسیار می فروخت، در کار دستی، ژیمناستیک و کشتی هم سر آمد بود، اصولاً آدمی جستجوگر و چالشگر است، از ناآشناها و حتا از بحران نمی ترسد، از آنجا که تسلط اش به زبان خوب بود و مجله های خارجی را می خواند، کنجکاوی اش درباره ی جامعه غرب، بویژه امریکا، تحریک شده بود، برای ادامه ی تحصیلات دانشگاهی عازم آمریکا شد تا از غنائم فرهنگی آن کشور سیراب شود، نابغه ای که «همیشه در ذهن اش بود که عموی اش که ممکن بود نخست وزیر شود نباید [نمی بایستی] می مرد، مصدق که ممکن بود دموکراسی را در ایران نهادینه کند نباید [نمی بایستی] شکست می خورد[در حالی که نهاد های دموکراسی در ایران از سال های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۸ به بعد بوجود آمده بود و دموکراسی، اگرچه به آن عمل نمی شد، ولی از همان زمان "نهادینه" بود، اما نابغه ی ما نه معنای "نهاد" (institution) را می داند نه معنای "نهادینه" (institutionalised – institutionalised) را که به تازگی از آن مشتق شده»، ۲۸ مرداد نباید [نمی بایستی] رخ می داد [آیا نباید به چنین مورخی جایزه ی نوبل داده شود؟] تا برخی خود را آنقدر حقیر کنند که برای جاه و مقام یا حفظ آن، دستبوس بیگانگان شوند. پدرش نباید [نمی بایستی] از ورود به سیاست که عشق او بود اینگونه منع و سرخورده می شد، لذا، [می بایستی] باید با تحصیلات در آمریکا پاسخ این معماها را می یافتم [Eureka] («یورکا») ی ارشمیدس ایران! اینگونه رویدادها همه اش توطئه بیگانه است؟» شگفتا که از خود می پرسید که «آیا برآستی دنیای سیاست ما در ایران اینقدر کثیف است که می توان در آن آشکارا دروغ گفت ...؟» در حالی که باید همانند او یواشکی دروغ گفت! هنگامی که در آمریکا به دانشگاه ایلی نوی ... یکی از سه دانشگاه مهم در مهندسی سیویل و همزمان، در دانشگاه تکنولوژی (IIT)، که پس از [MIT و Caltech] [CIT]، به ترتیب سه دانشگاه فنی معروف امریکا بودند، نام نویسی کردم و درس های ریاضی خود را [در] آنجا می گزفتم [دنبال می کردم]، همزمان مشغول آموزش زبان اسپانیولی در خارج از دانشگاه هم شدم و در کلاس ویولون کنسرواتوار شیکاگو نیز نام نویسی کردم. [آیا این جوان نابغه نیست؟ ایران چند تا ازین نابغه ها دارد؟ و چرا قدرش را ندانسته است؟ لعنت خدا بر این کمیته ی نوبل!]

پس از ورود به دانشگاه، او یکی از شناخته شده ترین دانشجویان شد. گهگاه در روزنامه دانشجویی مقاله می نوشت، در خوابگاه دانشجویی همیشه جزو هیئت رئیسه انتخاب می شد، ولی نفوذش از رئیس دانشجویان کمتر نبود. در سال بعد، به علت خدماتی که به جامعه دانشگاهی کرده بود، نخستین دانشجوی خارجی بود که به عضویت انجمن خدمات اجتماعی «آلفا فای امگا» دعوت شده و نخستین خارجی بود که به عضویت انجمن سراسری دانشجویان مهندسی دانشگاه پذیرفته شد و در شاخه ایلی نوی به عضویت در هیئت رئیسه دست یافت. در سال چهارم دانشگاه، که با جشن «هوم کامینگ» (بازگشت به خانه) آغاز می شود، او - به عنوان محبوبترین دانشجوی فعال دانشگاه - افتخار پوشیدن «کلاه سرخیوست» [را] که نماد دانشگاه بود را [به مدت چند دقیقه آیینی بدست آورد و نیز افتخار اجرای تلجگرای [تاجگذاری] ملکه «هوم کامینگ» هم به او داده شد. ... « همان سال در سطح [۹] دانشگاه در ورزش وزنه برداری اول و در کشتی دوم شدم. دوم شدن هم حتماً بایستی از نانجسی داور بوده باشد! ولی از آنجا که علاقه زیادی به فوتبال داشت، برای ورود به تیم دانشگاه هرچه تلاش کرد او را به علت قد کوتاه (۱۷۲ سانت = ۶۵ = ۱۴۳ پوند) نپذیرفتند، با وجود اینکه سرعت اش زیاد بود. «در آزمایش های شنا برای دریافت گواهینامه نجات غریق هم رفوزه شدم. ببینید این دانشجو چقدر برجسته بود که با این همه موفقیت، در آزمایش شنا موزیانه او را از روی حسادت مردود کردند! سپس «در مراسم سالانه [ی] روز سنت پاتریک جزو نامزدان دریافت گواهینامه شوالیه (Knight) توسط رییس دانشکده شدم. ... و وقتی برای مصاحبه رفتم تا به من نمره بدهند، همانجا پیشنهادهای اصلاحی خود را برای بهتر کردن این مراسم بطور کتبی ارائه دادم. ... مصاحبه کنندگان بهت زده شده بودند که پس از ده ها سال کسی کل سیستم را زیر ذره بین گذاشته بود» آیا این نبوغ نیست که، یک خارجی پس از دوسه سال تحصیل در آمریکا، سنت قدیمی یکی از سه دانشگاه ی بزرگ آمریکا را تغییر دهد؟ برآستی جسارت بسیار می خواهد!]

[به جنبه های فنی کارهای او توجه کنید. با اینکه هنوز لیسانس اش را نگرفته بود برای یک مسئله ی مهم پروژه آپولو که با دشواری مختل مانده بود پیشنهادی داد. استادش به او «گفت که تو مسئله را پیش کشیده ای خودت هم باید دستگاه مناسب برای این کار بسازی! گفتم چه جوری؟ من که الگویی برای این کار ندارم. گفت: "اختراع کن! تو می توانی، و همه کارگاه دانشکده در اختیار توست." بعد فوری رییس کارگاه فنی دانشکده را صدا زد و به او گفت که هرچه او نقشه داد و به آنها گفت آ به آنها [آنان] نهاباید [آنان می بایستی می ساختند،] بسازنده صد بار هم طرح اش را عوض کرد آنها باید [آنان می بایستی آن را] صدبار بسازند. [می ساختند.] او از «ایمان» استاد به خودش هم «ترسید» و هم به «پرواز درآمد.» از ایمان استاد به خودش هم ترسید و هم به پرواز درآمد. سرانجام، پس از دو سه

هفته اندیشه و تخیل، طرح دستگاهی را پیشنهاد کرد و به پروفیسور نشان داد. او «تصدیق کرد که این یک اختراع جدید است [بود] و [ممکن بود] با آن می‌شد تارهای شیشه را خوشه ای آزمایش کرد، و اجازه داد که نخستین گزارش آزمایش ها را خودش بنویسد. این گزارش باعث شد که دولت [آمریکا بر] بودجه پژوهش را بیافزاید و سپس، او همراه با [یک] دانشجوی دکترا - که اجازه گرفت این پروژه تزنهائی او باشد - گزارش مفصل تری با امضای هر دو نوشتند. سرانجام مسئله راکتور سوخت راکت [آپولو] حل شد و اختراع بنام او ثبت گردید، ولی متعلق به دولت [آمریکا] بود و به علت محرمانه بودن پروژه او حتا حق انتشار گزارش های خود را نداشت.» [خوب، آیا این اختراع داهیانه نشانه ی علوطبع و ابهت علمی این فرزند کورش کبیر همنام او نیست، که ایرانیان قدرش را ندانسته اند؟ افسوس و لعنت بر این نادانان که قدر او را نمی شناسند!]

چندی هم وی برای یکی از معروفترین استادان ریاضی در نوشتن کتاب او کار کرد و کلیه منحنی ها و جدول ها توسط او محاسبه و ترسیم شده بطوری به می پندارد در مقدمه از او هم سپاسگزاری کرده باشد. استاد هم ساعتی یک دلار و هشتاد سنت به او می پرداخت، (در آن زمان درست به قدر حقوق یک گارسون رستوران، که انعامی هم علاوه بر حقوق دریافت می داشت.) «مطالعه» ای هم درباره کودتای ۲۸ مرداد انجام داد، تا روشن سازد آن کودتا «چرا و چگونه» انجام شد. برای این کار وقت زیادی را در کتابخانه های ایلی نوی گذراند و اطلاعات جالبی از آنچه در «مدارک آزاد شده دولتی» و مطبوعات آمریکا بود بدست آورد - مراد اسناد سیا و وزارت خارجه است که تا بیش از سی سال پس از کودتا در اختیار محققان قرار گرفتند، نه ده سال پس از کودتا! البته دولت آمریکا باید به او لطف خاصی داشت بوده باشد. که بیست سال قبل از وقت موعود آن اسناد را در اختیار شخص او نهاد! [، که بصورت جزوه ای ۳۲ صفحه ای با نام «اسرار کودتای ۲۸ مرداد» در آمد. (آیا این ظلم نبوده است که محققان ایرانی و انیرانی که در این باره نوشته اند از استفاده از این اثر داهیانه غفلت ورزیده اند؟ البته این احتمال هم هست که سیا همه ی نسخه های آن را بعداً نابود کرده باشد!]

[توجه داشته باشیم که با این همه کار و مسؤولیت، او از مسائل ایران غافل نبود. «چند نفر ایرانی فقط در میان خودمان جلسه داشتیم و درباره ایران بحث می کردیم. ...» او سپس با دکتر شایگان تماس گرفت و ... و در طی یک سال و نیم دیگری که از دانشگاه من مانده بود، ما سه یا چهار جلسه سخنرانی برای شایگان در ایلی نوی و شیکاگو و یک دانشگاه دیگر ترتیب دادیم. ... البته در طول [راه] نیویورک به ایلی نوی [دکتر شایگان] گاهی گله هایی هم داشتند، که اگر آن کار نمی شد، اینجور نمی شد و غیره. من، در همان حال و هوای جوانی و با همه ی احترامی که برای ایشان قایل بودم، فکر می کردم که همه می توانند روز بعد از مسابقه بهترین سرمربی فوتبال برای همان مسابقه شوند [مقصود؟]... شایگان تشکیل جبهه ملی خارج از کشور را بطور رسمی اعلام کرده [بود] است شماری از دانشجویان هم که در نیویورک و پیرامون آن ناحیه زندگی می کردند در آن نام نویسی کرده بودند. ولی کسان دیگری هم بودند که پیش از آن نیز فعالیت می کردند، مانند علی رشیدی در فیلادلفیا، هرمیداس باوند و صادق قطب زاده و سه چهار نفر در واشنگتن، و نخشب و شاهین فاطمی و فرید زنجانی در نیویورک. در برکلی هم سه چهار نفر، از جمله حسن لباسچی و چمران، بودند. ... : من چون خودم را وابسته به جبهه ملی می دانستم دیگر رفتن به نیویورک و نام نویسی را ضروری نمی دانستم. [بنازم به این منطق که فعالیت را فقط با اسم نویسی یکی می داند، گویی چمران و دیگران از اعضای قدیمی نهضت مقاومت بایستی اسم می نوشتند(!) اما او نه ...! ما با هیچ شهر دیگری در تماس نبودیم و همه فعالیت هایمان بر محور تصمیمات خودمان بود. ...] دروغ ازین بزرگتر نمی توان گفت. جبهه ی ملی ایران در آمریکا در سال ۱۹۶۲ تشکیل شد و در آنزمان این نویسنده هرگز از باوند و رشیدی به نام فعال جبهه ی ملی چیزی نشنیدم. البته آنان می توانستند در شهرهای خود عضو ساده یا هوادار بوده باشند، لکن فعالانی که در جایگاه اداره ی سازمان بودند در شورای مرکزی (عالی) آن عضو بودند. تا آنجا که به یاد دارم، قطب زاده عضو آن شورا نبود.

در سال ۶۵ من فوق لیسانس خود را گرفته و به کار مشغول شدم و، در عین حال، از دانشگاه های مختلف، از جمله واشنگتن سنت لونس، هاروارد و استنفورد درخواست پذیرش برای دکترا کردم. [اما نمی گوید که او را پذیرفتند یا نه!] ... برادر کوچکتر من، سیامک، هم به آمریکا و پیش من آمده بود و چون گرایش های ملی شدیدی داشت، [و البته از پایه گذاران و سرdestه های سازمان مائونیستی «کمونیست» در آمریکا بود!] می خواستم که درگیر فعالیت در تشکیلات ما، که آن را بخشی از واحدهای دانشجویی جبهه ملی می دانستیم، بشود. ... لازم به یادآوری است که جبهه ی ملی در اروپا و آمریکا واحد های «دانشجوی» نداشت و اعضای آن را عمدتاً دانشجویان تشکیل می دادند.

مصاحبه ادامه می یابد

- آیا شما در جریان تشکیل کنفدراسیون دانشجویان شرکت داشتید؟

زعیم: نه. من هیچ ارتباطی با کنفدراسیون نداشتیم در حالیکه برادر من از بنیانگذاران [بنیانگذاران] آن بود. [چیز غریبی است! پس کنفدراسیون با برگزاری نخستین کنگره ی آن در پاریس در دسامبر ۱۹۶۱ پایه گذاری نشد تا سیامک به ایلینوی رسید!] او، پس از چندی که پیش من ماند، توانست از دانشگاه کالیفرنیا - شاخه برکلی - پذیرش گرفته و به آنجا برود. او در آنجا بود که با دانشجویان چپ و آدم‌های [افراد] انقلابی، از جمله مصطفی چمران، آشنا شده و کم کم گرایش چپی مائونیستی پیدا کرد. در واقع آن زعیمی که می‌گویند در شکل‌گیری کنفدراسیون مشارکت داشته [شگفتا!] برادر من بود و نه من. ... چون این یک سازمان ایرانی متشکل و سابقه دار دانشجویی محسوب می‌شد از کالیفرنیا با ما تماس گرفتند که آیا امکان برگزاری [برگزاری] نخستین کنگره کنفدراسیون در شیکاگو هست یا نه؟ بخصوص برادر من هم در این زمینه از ما کمک خواست. ... من، به عنوان نماینده میزبانان، در گوشه تالار، پشت یک میز کوچک قهوه خوری، نشسته بودم ولی در کنگره شرکت نداشتیم. ... [پس این‌ها همه افسانه است که کنفدراسیون جهانی در پاریس تشکیل شد! برآستی که هزاران دانشجو در این سال‌ها دهان به دروغ آلوده اند و بجای شیکاگو از پاریس افسانه ساخته اند!]

«فعالیت من در خانه ایران از سال ۱۹۶۶ به بعد به چند دلیل کاهش یافت، هر چند که طی سه چهار سال بعد هم گهگاه در جلسات دانشجویان شرکت می‌کردم یا به خانه ایران سر می‌زدم. ... من خط مشی جبهه ملی را یک دموکراسی سکولار همراه با آزادی‌های مدنی و سیاست اقتصادی لیبرال با چاشنی سوسیالیسم می‌دانستم [پس معلوم می‌شود که بحث سکولار پیش از خمینیس هم مطرح بود و سوسیالیسم نوعی ادویه است که برای بهبود طعم به زندگی چاشنی می‌زنند!] و ما از این ظرافت‌های آشپزی اجتماعی غفلت می‌کردیم!، و مبارزه برای اصلاح در حکومت را فشار هوشمندانه نرم افزاری تلقی می‌کردم. [واقعاً که نابغه‌ی استراتژی سیاسی هم بوده، و سال‌ها پیش از اینکه مفاهیم نرم افزار و سخت افزار در فن انفورماتیک پیدا شود او به کمک این مفاهیم فکر می‌کرده است، و ما غافل مانده بودیم!] در صورتی که نفوذ کمونیسم - که آن روزها وجهه‌ی [دامنه‌ای] گسترده در میان دانشجویان پیدا کرده بود - موجب بروز گرایش به چپ‌شدیدی در بین دانشجویان شده بود و برخی هم به عملیات چریکی علیه رژیم معتقد بودند. ...

. یادم می‌آید که در سال ۱۳۶۱ در بند ۲۰۶ زندان اوین، یکبار بازجوی من، که ظاهراً بازجوی برادر من هم بود [شاید چون از یک سازمان یا یک مسلک بودند؟!، از من پرسید که چطور همه این گروهک‌های چپی که با جبهه ملی مخالفند و آنرا یک سازمان ارتجاعی می‌خوانند، به تو یکی احترام می‌گذارند و می‌گویند این یکی متفاوت است؟ من پاسخ دادم: برای اینکه می‌دانند من جان خود را می‌دهم که آنها حرف خود را بزنند، با وجود اینکه می‌دانم آنها حاضرند جان مرا بگیرند که حرفم را نزنم! ... [ایکاش توضیح می‌داد که چرا در سال ۱۳۶۱ در بحبوحه بگیر و ببند مجاهدین و برخی سازمان‌های چپ این «عضو ساده و سر براه جبهه ی ملی» را هم به بند مائونیست‌های اوین انداخته بودند!] ...

بعلاوه، معلوم نیست چرا در سال‌هایی که همه را بخاطر اینکه علیه شاه حرف می‌زدند یا می‌کشتند یا شکنجه و حبس می‌کردند این «قهرمان» حتی انکشتی هم تکان نداد و به کار خانه‌سازی و خانه‌فروشی در شیکاگو مشغول بود؟! ...

در اواخر دهه ۶۰ [۱۹]، چندین نفر از دانشجویان برکلی وابسته به جبهه ملی، از جمله برادر من [مگر در بالا نگفته بود که او تمایلات شدید چپی پیدا کرده بود، می‌گویند دروغگو کم حافظه است!]، چمران و دو سه نفر دیگر، برای آموزش چریکی به فلسطین رفتند. [این هم از آن قمیز هاست که کوچکترین حقیقتی در آن نیست، چون چمران به فلسطین نرفت، بلکه نخست چند ماهی در مصر گذراند و سپس در لبنان نزد سازمان امل مستقر شد!] از نیویورک هم کسانی که با گرایش چپ به جبهه ملی پیوسته بودند، به عراق و سوریه رفتند تا در اردوی فلسطینیان به آموزش چریکی بپردازند. این برای من چندان آفر بود و آن را خیانت به آرمان‌های جبهه ملی می‌دانستم. [شگفتا که کسی که هرگز نامش در میان جبهه‌ای‌ها شنیده نشده بود تنها کسی بود چار چندش شد!] البته امثال چمران و برادر من اینقدر عزت نفس و شهامت داشتند که دیگر خود را از پیوستگان به جبهه ملی نخوانند و راهشان را از جبهه ملی جدا کنند [مگر ندیدیم که برادرش هم هرگز عضو جبهه ی ملی نبود!]. ولی این قاعده شامل همه جوانانی که خود را وابسته به جبهه ملی معرفی می‌کردند نمی‌شد. ...

بهر حال می‌دیدم که من اهل توی خیابان رفتن و شعار و فحش دادن و گوجه‌فرنگی پرتاب کردن (همان کاری که امثال قطب زاده در واشنگتن و برخی هم در نیویورک می‌کردند) نیستم [برآستی چه انسان، مؤدب، سر به راه، شریف و مبارزی!] . من باور داشتم که راه‌های بسیار متین‌تر و هوشمندانه‌تری [مانند؟ رفتن به دنبال زندگی خصوصی؟] برای رسیدن به هدف وجود دارد. [همان حرفی که خودش در راه به شایگان زده بود!]

«به هر حال، در ۱۹۷۰ من دیگر پروانه مهندسی حرفه خود را از دو ایالت گرفته بودم [و چه مبارزه ی متین تری ازین موفقیت برای شخص خود؟]، دوره تخصصی طراحی نیروگاه های فسیلی و اتمی را دیده بودم، دوره تخصصی تحلیل و طراحی سازه ها و پناهگاه های ضد بمب و رادیو اکتیو را تمام کرده بودم، برنامه نویسی و طراحی با رایانه را آموخته بودم و بطور کلی سابقه کاری نسبتاً خوبی داشتم و شرکت بکتل (Bechtel) هم که تازه تاسیس شده بود از من خواسته بودند با حقوق خوب به آنجا بروم، ولی چون استقلال عمل برای من بیشتر [از پرتاب گوجه فرنگی به شاه] جاذبه داشت و می دانستم که بر اساس سابقه [ی] کاری خود می توانم مستقل کار کنم تصمیم گرفتم به استخدام جانی در نیایم.»

«در آغاز دوره استقلال به ساختن چند خانه مسکونی پرداختم تا راه بیافتم. ضمناً، همراه با یک شریک که با هم یک برنامه رایانه ای حسابداری برای شرکت های کوچک نوشته بودیم به این رشته هم وارد شدیم. ...»

کار جالب [و هوشمندانه!] دیگر این بود که من در سال ۱۹۷۰ یک ساختمان سه طبقه قدیمی ۱۱۰ ساله را در یک محله اعیان نشین شیکاگو با وام بانکی خریدم که می خواستند آن را خراب کنند و [در جای آن] آپارتمان سازی کنند. من آغاز به بازسازی آن به شکل قرن گذشته اش کردم. ... [این هم از حمایت آثار باستانی! و البته درآمدی هنگفت!] «پدرم آدم [شخص] بسیار فعالی بود و احترام زیادی در جامعه بازار و صنعت داشت و وقتی [این همکار و هم حزبی مصدق زندانی احمد آباد، که حتی حق نداشت پزشک خود را ببیند،] توصیه ای می کرد، حتا وزرا [دولت کودتا] هم آن را رعایت می کردند. آنها با میسیون های دیپلماتیک هم روابطه حسنه داشتند. وقتی نهرو و ایندیرا گاندی به ایران رفته بودند، [آمده بودند] پدر و مادر من جزو میهمانان شاخص سفارت هند بودند. اما در اوائل دهه ۱۳۵۰ بعثت بالا رفتن سن سخت دست تنها شده بود. ... و اواخر همان سال به ایران برگشتیم.

سابقه شما در جبهه ملی آمریکا و کنفدراسیون مطرح شده آنچه این آقایان درباره سن و سال شما یا عضویتتان در جبهه ملی و کنفدراسیون دانشجویی می گویند با آنچه که شما می گویند تطابق نمی کند. پس اجازه دهید که از شما بپرسم که شما کی و کجا عضو حزب دست چپی «رنجبران» بوده و چگونه و «مانو نیست» شده اید؟ یا در کجا ادعا کرده اید که از بنیانگذاران [بنیانگذاران] کنفدراسیون دانشجویان محسوب می شوید؟ « (البته کسی او را «متهم» نکرده است که او پایه گذار کنفدراسیون جهانی بوده است، مگر خود او که قضیه «کنگره ی شیکاگو» را به میان کشیده است!) به هر رو، ببینیم او در جواب چه می گوید؟

«من نمی دانم این آقایان که پس از سال های سال ناگهان فعال شده اند [براستی که چقدر این رهبر بی اطلاع است!] تا در ایران و خارج کشور علیه من تبلیغ کنند، تحت چه فشارهایی هستند یا چه انگیزه های شیرینی برایشان فراهم شده است. [از جانب کی؟ سیا؟ موساد؟ آیا نباید او بخاطر این اتهام زدن در لفافه دادگاهی شود؟] کار این آقایان مرا شگفت زده نمی کند. احتمالاً در جاهایی [کجا؟ موساد؟ یا احمدی نژاد که خود با او مغالزه دارد؟] می خواهند سناریویی را که سی سال پیش برای امیر انتظام پیاده کردند برای من هم پیاده کنند. [آیا این تهمت و افترا و تعقیب کردنی نیست؟ معلوم نیست او چه ربطی و چه تناسبی امیر انتظام دارد؟ قیاسی مع الفارق!] ...

«که من هیچگاه نه با کنفدراسیون با دانشجویان ایرانی و نه با احزاب چپی، همچون رنجبران تماس [داشته] و همکاری کرده [ام،] و نه در سال های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۵ اساساً در فعالیت های سیاسی خارج کشور دستی داشته ام [بنازم به این مبارز سیاسی که مبارزه ی هوشمندانه اش خانه سازی برای نفع شخصی بود!]، و در هیچ کجا نیز نمی توانید متنی را پیدا کنید که در آن ادعائی جز این کرده باشم. در نتیجه روشن است که این آقایان نخست سخن هائی را جعل کرده و به من نسبت می دهند کدام سخنرانی هائی جعل شده نمی گوید!] تا بعد بتوانند با تکذیب آنها مرا فریبکار جلوه دهند!» [و جز اینکه خودش ادعا کرده بود که برای کنفدراسیون در شیکاگو تدارک کنگره ی بنیانگذار را داده است]

بدین سان، آشکار می شود که این آقا هیچگاه مبارزه ای نکرده بوده است، جز مغالزه با احمدی نژاد و دبیر کل سازمان ملل متحد!

از این رو، همچون یکی از پایه گذاران جبهه ی ملی ایران در اروپا و دوستدار و حامی همیشگی نهضت ملی و مصدقی به جبهه ی ملی ایران در داخل کشور توصیه می کنم از پر و بال دادن به عناصری چون فرد فوق الذکر پرهیز کنند، چه عناصر مگالومن (mégalomane/مبتلا به جنون عظمت شخصی)، خود خواه، دروغ - بیمار (mythomane)، و جاه طلب همواره برای نهضت خطرناک بوده اند، و از مشروطه تا کنون ما مثال های بسیاری ازین مورد را شاهد بوده ایم.

خسرو شاکری- زند (هفدهم آبانماه ۱۳۸۷)

* (۱) <http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part1.htm>

<http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part2.htm> (۲)

<http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part3.htm> (۳)

<http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part4.htm> (۴)

<http://www.newsecularism.com/Interviews/Zaim/1.Zaim-Part5-082808.htm> (۵)

[۱] زندگی نامه ی سیاسی و نوشته ها و سخنرانی های دکتر سید علی شایگان، گردآورنده احمد شایگان، تهران ۱۳۶۸، جلد دوم، صص ۳۳۲-۳۴.

[۲] نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات دکتر حسین فاطمی، تهران، ۱۳۶۴، صص ۱۰-۱۲.

[۳] پیشین، صص ۹-۱۰.

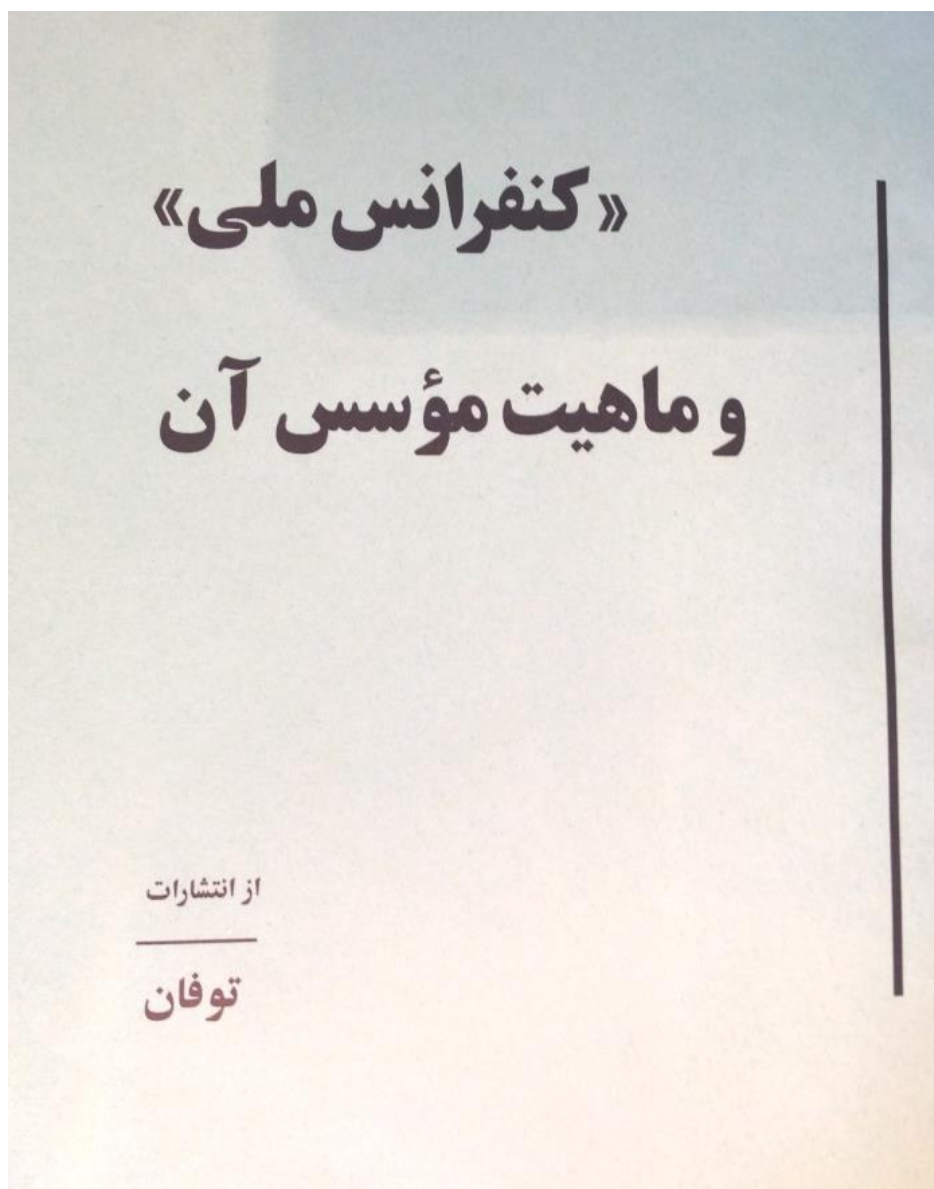
[۴] شیفته، زندگینامه و مبارزات دکتر حسین فاطمی، ص ۶۴.

[۵] هر جا که فارسی نوشته در مصاحبه نادرست است، اغلاط با علامت مشخص می شوند و درست آنها، بنابر سبک ویرایش، در میان دو قلاب [] نشانده می شود.

سند شماره ۴ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

۴ خرابکار تیرباران شدند



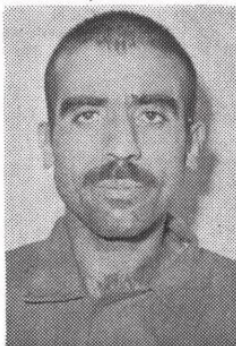
صاحب امتیاز :
دکتر مصطفی مصباحزاده

کیهان

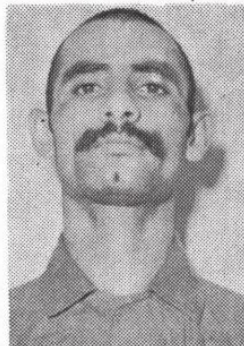
دوشنبه نهم مرداد ۱۳۵۱
سال هجدهم شماره ۴۲۷۹



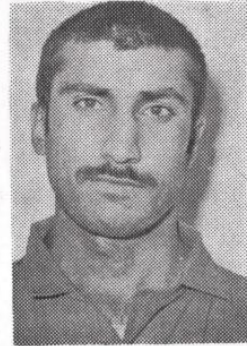
سیدفاخر جعاوله



رزاق یاسینزاده



سیدحمید موسوی



محمد کعبی

سحرگاه امروز در میدان تیر شهر سوسنگرد :

۴ خرابکار تیر باران شدند

بفرار گرفتن آموزش نظامی مشغول و کرا را ماموریت یافته اند که مسلحانه بخاک شاهنشاهی ایران تجاوز و نسبت به تخریب تاسیسات و پاسگاه های مرزی مبادرت نمایند که در آخرین ماموریت خود (در تاریخ ۵۱/۴/۵۱) باتفاق چهار نفر دیگر با سلاح های مختلف و مواد منفجره بخاک شاهنشاهی تجاوز و ضمن برخورد با مامورین انتظامی سه نفر از آنان مقتول و یک نفر متواری و چهار نفر مذکور با اسلحه و مهمات دستگیر گردیده اند. پرونده اتهامی نامبردگان پس از سیر مراحل قانونی بدادگاه تجدید نظر شماره ۳ تهران احاله و بموجب رای صادره از دادگاه مذکور هر چهار نفر باعدام محکوم و حکم اعدام صادره سحرگاه امروز در سوسنگرد بموقع اجرا گذارده شده است .

محکوم شده بودند و امروز باتیر باران آنها در میدان تیر سوسنگرد حکم مذکور بمرحله اجرا گذاشته شد. در مورد علت و چگونگی دستگیری و تیر باران ۴ نفر مذکور امروز اعلام شد که :

چهار نفر غیر ارتشیان : باسامی ۱- رزاق یاسین زاده ۲- محمد کعبی ۳- سید فاخر جعاوله ۴- سید حمید موسوی که از اتباع ایرانی و مقیم خوزستان بوده اند بطور غیر مجاز بخاک عراق عزیمت و به عضویت جبهه باصلاح آزادی بخش خوزستان درآمده و در گروه های چریکی متشکله در کشور عراق

به عملیات تجاوز و تخریب تاسیسات و پاسگاه های مرزی ایران مبادرت کنند

برای تیر باران شدگان مذکور که در اوایل ماه گذشته در طی زود خورد با ماموران انتظامی ایران دستگیر شده بودند ، پس از دستگیری پرونده اتهامی تشکیل شده بود با صدور اعدانامه دادستان افراد مذکور در دادگاه بدوی نظامی محاکمه شده و با توجه به اسناد و مدارک بدست آمده محکوم شده بودند که پس از طی تشریفات قانونی، در مرحله دوم دادرسی در دادگاه نظامی شماره ۳ د رتهران ، باعدام

سحرگاه امروز ۴ خرابکار در میدان تیر شهر سوسنگرد تیر باران شدند

تیر باران شدگان تابعیت ایران را داشته و در خوزستان اقامت داشتند ولی بطور غیر مجاز و غیر قانونی به عراق رفته بودند و عضو باصلاح « جبهه آزادی بخش خوزستان » شده بودند .

بر اساس گزارش رسمی افراد تیر باران شده امروز باتفاق همکاران خود در عراق در گروه های چریکی آموزش های نظامی گرفته بودند و پس برای عملیات چریکی بخاک ایران بازگشته بودند و کرا را ماموریت یافته بودند که

سند شماره ۴ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

۴ خرابکار تیرباران شدند

صاحب امتیاز: کیهان دوشنبه نهم مرداد ۱۳۵۱

دکتر مصباحزاده سال هیجدهم شماره ۴۲۷۹

سند شماره ۴

سحرگاه امروز در میدان تیر شهر سوسنگرد:

۴ خرابکار تیرباران شدند

سحرگاه امروز ۴ خرابکار در میدان تیر شهر سوسنگرد تیرباران شدند.

تیرباران شدگان تابعیت ایران را داشته و در خوزستان اقامت داشتند ولی بطور غیرمجاز و غیرقانونی به عراق رفته بودند و عضو باصطلاح "جبهه آزادیبخش خوزستان" شده بودند.

براساس گزارش رسمی افراد تیرباران شده امروز به اتفاق همکاران خود در عراق در گروه‌های چریکی آموزش‌های نظامی گرفته بودند و سپس برای عملیات چریکی بخاک ایران بازگشته بودند و کراراً ماموریت یافته بودند که به عملیات تجاوز و تخریب تاسیسات و پاسگاه‌های مرزی ایران مبادرت کنند.

برای تیرباران شدگان مذکور که در اوایل ماه گذشته در طی زد و خورد با ماموران انتظامی ایران دستگیر شده بودند، پس از دستگیری پرونده اتهامی تشکیل شده بود و با صدور ادعانامه دادستان افراد مذکور در دادگاه بدوی نظامی محاکمه شده و با توجه به استناد و مدارک بدست آمده محکوم شده بودند که پس از طی تشریفات قانونی، در مرحله دوم دادرسی در دادگاه نظامی شماره ۳ در تهران، به اعدام محکوم شده بودند و امروز با تیرباران آنها در میدان تیر سوسنگرد حکم مذکور بمرحله اجرا گذاشته شد. در مورد علت و چگونگی دستگیری و تیرباران ۴ نفر مذکور امروز اعلام شد که:

چهار نفر غیر ارتشیان: به اسامی ۱ - رزاق یاسین زاده ۲ - محمد کعبی ۳ - سید فاخر جماوله ۴ - سید حمید موسوی که از اتباع ایرانی و مقیم خوزستان بوده‌اند بطور غیرمجاز بخاک عراق عزیمت و به عضویت جبهه باصطلاح آزادیبخش خوزستان در آمده و در گروه‌های چریکی متشکله در کشور عراق به فرا گرفتن آموزش نظامی مشغول و کراراً ماموریت یافته‌اند که مسلحانه به خاک شاهنشاهی ایران تجاوز و نسبت به تخریب تاسیسات و پاسگاه‌های مرزی مبادرت نمایند که در آخرین ماموریت خود (در تاریخ ۵۱/۴/۴) به اتفاق چهار نفر دیگر با سلاح‌های مختلف و مواد منفجره به خاک شاهنشاهی تجاوز و ضمن برخورد با مامورین انتظامی سه نفر از آنان مقتول و یک نفر متواری و چهار نفر مذکور با اسلحه و مهمات دستگیر گردیده‌اند.

پرونده اتهامی نامبردگان پس از سیر مراحل قانونی به دادگاه تجدید نظر شماره ۳ تهران احاله و به موجب رای صادره از دادگاه مذکور هر چهار نفر به اعدام محکوم و حکم اعدام صادره سحرگاه امروز در سوسنگرد به موقع اجرا گذارده شده است.

سند شماره ۵ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

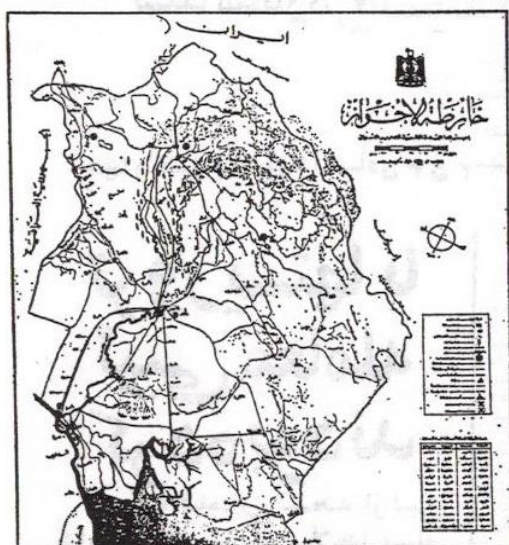
مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌های ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

نقشه اشغال خوزستان و بلوچستان فاش شد

۴۶

نقشه اشغال خوزستان و بلوچستان فاش شد

سند شماره ۶



نقشه دوم شامل استان خوزستان با شهرهای مجاور آن از بختیاری تا سلسه جبال زاگرس و با نامهای جعلی نظیر "الاحواز" از طرف "جبهه توده ای آزادی بخش الاحواز" که به عربی در زیر آرم عقاب قابل فریاد است؟ میباشد



نقشه اول: تجزیه و اشغال بلوچستان شامل بخشی از پاکستان، افغانستان، بلوچستان ایران و استان خراسان و یاقن مرز مشترک با ترکمنستان شوروی

Opposition de gauche et internationalisme

La Voie de la Révolution du 19 janvier 1974 (n° 87) annonce la création en Irak d'un « Comité de soutien à la révolution du golfe Arabique » regroupant quatre organisations iraniennes : Front national iranien, parti démocratique du Kurdistan iranien, Front populaire de libération du Baloutchistan ; le Front populaire de libération d'Ahwaz (Arabestan) aux côtés du Front de libération du Tchad (FROLINAT) et du Front de libération unifié de la Somalie occidentale occupée (OGADEN).

چگونه سوسیال امپریالیسم شوروی توسط عمال ایرانی خود موفق به نفوذ در بخشی از پیوزیسیون مترقی ایران میگردد؟

ماهنامه "لوموند دیپلماتیک" در شماره ژوئن ۱۹۷۴ خود چنین خبر میدهد: "صوت الثورة" (ن. شماره ۸۷، مورخ ۱۹ ژانویه ۱۹۷۴ اعلام میکند که در عراق یک "کمیته پشتیبانی از انقلاب در خلیج عربی" تشکیل شده است که در آن چهار سازمان ایرانی: جبهه ملی ایران / حزب دموکرات کردستان ایران / جبهه توده ای آزادیبخش بلوچستان / جبهه توده ای آزادیبخش اهواز (عربستان) / در کنار جبهه آزادیبخش چاد و جبهه آزادیبخش متحده سومالی غربی اشغال شده / شوکت دارند.

(مستخرج از مقاله "تجاوز نیروهای ایران در عمان" / ص ۱۷)

LE MONDE DIPLOMATIQUE — JUIN 1974 — 17

توضیح:

"صوت الثورة" هفته نامه رسمی جبهه آزادیبخش طغفار است.

سند شماره ۵

همکاران، ما اعمال شوروی خیانت به خلق ایران است

سند شماره ۵ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌ات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا

نقشه اشغال خوزستان و بلوچستان فاش شد

"سند شماره ۵ و ۶ در اصل کتاب.

نقشه اشغال خوزستان و بلوچستان فاش شد

نقشه اول: تجزیه و اشغال بلوچستان شامل بخشی از پاکستان، افغانستان، بلوچستان ایران و استان خراسان و یافتن مرز مشترک با ترکمنستان شوروی.

نقشه دوم: شامل استان خوزستان با شهرهای مجاور آن از بختیاری تا سلسله جبال زاگرس و با نام‌های جعلی نظیر "الاحواز" از طرف "جبهه توده‌ای آزادیبخش الاحواز" که به عربی در زیر آرم عقاب قابل قرائت است، می‌باشد.

چگونه سوسیال امپریالیسم شوروی توسط عمال ایرانی خود موفق به نفوذ در بخشی از اپوزیسیون مترقی ایران می‌گردد؟
ماهنامه "لوموند دیپلماتیک" در شماره ژوئن ۱۹۷۴ خود چنین خبر می‌دهد:

"... صوت الثوره (*) شماره ۸۷ مورخ ۱۹ ژانویه ۱۹۷۴ اعلام می‌کند که در عراق یک "کمیته پشتیبانی از انقلاب در خلیج عربی" تشکیل شده است که در آن چهار سازمان ایرانی: جبهه ملی ایران / حزب دموکرات کردستان ایران / جبهه توده‌ای آزادیبخش بلوچستان / جبهه توده‌ای آزادیبخش اهواز عربستان / در کنار جبهه آزادیبخش چاد و جبهه آزادیبخش متحده سومالی غربی اشغال شده / شرکت دارند."

(مستخرج از مقاله "تجاوز نیروهای ایران در عمان" / ص - ۱۷) ۱۹۷۴ - یونی

(*) توضیح:

"صوت الثوره" هفته نامه رسمی جبهه آزادیبخش ظفار است.

همکاری با عمال شوروی خیانت به خلق ایران است."

سند شماره ۶ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا

تروریست‌ها با لیبی معامله کرده بودند

سند شماره ۷

چهارشنبه ۱۲ خردادماه ۵۳۵-۲ ژوئن ۱۹۷۶

تروریست‌ها با لیبی معامله کرده بودند

شبکه قاچاق اسلحه از لیبی به ایران کشف شد. این سلاح‌ها بوسیله عوامل مورد اطمینان، به شیخ نشینهای ساحل خلیج فارس ارسال می‌گردید و از آنجا بطریق مناسب در بدنه خارجی موتورلنچ‌ها و قایق‌های بزرگ جاسازی شده و به ایران فرستاده می‌شد.

معامله تروریست‌ها

دولت لیبی سالانه ۳ میلیون تومان برای تروریست‌های ایران بودجه تعیین کرده بود که فقط یک چهارم آن بدست تروریست‌های کشته شده رسید.

تروریست‌ها می‌بایست در قبال این کمک، اطلاعاتی از ارتش ایران کسب کنند و برای «یک کشور دیگر» که نام آن رسماً اعلام نشده است، بفرستند. جنبه دیگر این معامله آنست که تروریست‌ها تعهد کردند که در باره خوزستان و خلیج فارس تعصبی نداشته باشند. آنها در عوض از نمایش‌های مذهبی - سیاسی سرهنگ قذافی ابراز ناراضائی کرده و روش‌های ضد مذهبی «جرج حبش» را ستوده‌اند.

مقداری از دلارهایی که لیبی برای تروریست‌ها فرستاده بود در سنجگاه آنان بطور نیمه سوخته بدست آمد و بقیه آن بتدریج به ریال تبدیل شده و مورد استفاده آنها قرار گرفته است.

در ضمن تحقیقات روشن شده که تروریست‌ها، افرادی بعنوان رابط در لیبی دارند که ارتباط آنها را با حکومت قذافی و جناح‌های جرج حبش و بعضی از تروریست‌های دیگر در اروپا، برقرار می‌سازند.

تروریست‌ها نامه‌های خود را بصورت میکروفیلم در سی آورده‌اند و سپس به لیبی می‌فرستاده‌اند تا به دوستانشان برسد.

پشتیبانی از تروریست‌ها

سخنگوی رسمی «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» به رهبری جرج حبش، رسماً اعلام کرد که این گروه، از تروریست‌های ایرانی پشتیبانی می‌کند. او گفت که سازمانش همواره آماده است تا به تروریست‌های ایرانی، برای مبارزه با سیستم فئودالی و رژیم ارتجاعی ایران کمک کند.

سند شماره ۶ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم
مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌های ضد کمونیستی جبهه ملی در آمریکا
تروریست‌ها با لیبی معامله کرده بودند

"سند شماره ۷ در اصل کتاب.

چهارشنبه ۱۲ خرداد ماه ۲۵۳۵ - ۲ ژوئن ۱۹۷۶

تروریست‌ها با لیبی معامله کرده بودند

شبکه قاچاق اسلحه از لیبی به ایران کشف شد. این سلاح‌ها به وسیله عوامل مورد اطمینان، به شیخ نشین‌های ساحل خلیج فارس ارسال می‌گردید و از آنجا بطریق مناسب در بدنه خارجی موتور لنج‌ها و قایق‌های بزرگ جاسازی شده و به ایران فرستاده می‌شد.

معامله تروریست‌ها

دولت لیبی سالانه ۳ میلیون تومان برای تروریست‌های ایران بودجه تعیین کرده بود که فقط یک چهارم آن بدست تروریست‌های کشته شده رسید.

تروریست‌ها می‌بایست در قبال این کمک، اطلاعاتی از ارتش ایران کسب کنند و برای "یک کشور دیگر" که نام آن رسماً اعلام نشده است، بفرستند. جنبه دیگر این معامله آنست که تروریست‌ها تعهد کرده بودند که در باره خوزستان و خلیج فارس تعصبی نداشته باشند. آنها در عوض از نمایش‌های مذهبی - سیاسی سرهنگ قذافی ابراز نارضایتی کرده و روش‌های ضد مذهبی "جرج حبش" را ستوده‌اند.

مقداری از دلارهایی که لیبی برای تروریست‌ها فرستاده بود در مخفیگاه آنان بطور نیم سوخته بدست آمد و بقیه آن بتدریج به ریال تبدیل شده و مورد استفاده آنها قرار گرفته است. در ضمن تحقیقات روشن شده که تروریست‌ها، افرادی بعنوان رابط در لیبی دارند که ارتباط آنها را با حکومت قذافی و جناح‌های جرج حبش و بعضی از تروریست‌های دیگر در اروپا برقرار می‌سازند. تروریست‌ها نامه‌های خود را به صورت میکروفیلم در می‌آورده‌اند و سپس به لیبی می‌فرستاده‌اند تا به دوستانشان برسد.

پشتیبانی از تروریست‌ها

سخنگوی رسمی "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" به رهبری جرج حبش، رسماً اعلام کرد که این گروه، از تروریست‌های ایرانی پشتیبانی می‌کند. او گفت که سازمانش همواره آماده است تا به تروریست‌های ایرانی، برای مبارزه با سیستم فئودالی و رژیم ارتجاعی ایران کمک کند.

سند شماره ۷ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌های ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

انقلابیون ایران با پوشیدن روسری در مقابل کنفرانس



نماینده ایرانیان : نوین احمدی‌نژاد در مقابل اسناد



نماینده جبهه تحریر الاحواز : لا الامتثال الإيراني وحتوتها
البلطیاری ولاحوتها



نواب ایران ملکون امام المکرور

الاکراد والشعوب الإيرانية وحركة تحرير الاحواز فد نظام الشاه

وكان من أبرز سمات المؤثر المدد الوافر من الخطاب
ممثلتي الشعوب والحركات الإيرانية الرافضة لحكم الشاه . لهذا
كلمة ممثل الجبهة الشعبية لتحرير الاحواز الرافض الاستعمار
الإيراني المطالب بالعودة إلى الوطن الأم فد نوالی علی الکلام
ممثلو الأتراك في إيران والاکراد والمؤتختين وسائر الأقليات

التي وصفها ممثل حركة الشباب الأتراك النقيضين « بالإخوة
السبعة الذين إذا انحذوا لاستطوا الأمر » وقد نثني على
الشعار على اللوحة التي قدمها إلى أمين سر المؤثر الشعبي .
وكان يرمز فيها إلى الشعوب الواقعة ضمن الحكم الإيراني ومن
بينها الحركة الثورية الإيرانية التي تحدث بأسرها شب . ثم حيا
الحشور بتبنيته هذه وتحدثت الأرا . ونزل حديثه إلى
الرجاء مواتي . وقد سئل على الـ . وسأليه ودعا إلى الأخوة
والنفسان مع الشعوب العربية .

انقلابیون ایران با پوشیدن روسری در مقابل کنفرانس

نماینده جبهه آزادی اهواز: اشغالگران ایرانی مرزهای ما را از بختیار تا زاگروس اشغال کرده اند

نماینده ترکهای ایران: بخوانید جاسوسان فرقه دموکرات آذربایجان شوروی سابق که در عراق حضور فعال داشتند - توفان

کردها و خلقهای ایران و جبهه آزادیبخش اهواز علیه رژیم شاه

واژ نکات برجسته این کنفرانس حضور وسیع شرکت کنندگان و در بین آنها سخنان نمایندگان خلقها و جنبش ایران علیه شاه بود. بغیر از سخنان نماینده جبهه خلق برای آزادی اهواز. این جبهه علیه اشغالگران ایران است و بازگشت این منطقه را به سرزمین اصلی اش می طلبد. پس از سخنان وی نمایندگان ترکهای ایران و کردها و بلوچها و سایر اقلیتهای دیگر سخن گفتند.

نماینده جنبش جوانان ترک آنها را بمنزله "هفت برادران که متحد شده اند تا شاه را سرنگون کنند" مشخص کرد. این شعار بر پارچه بزرگی نوشته شده بود که نماینده نمایندگان به حضور کنفرانس خلق تقدیم کرد. این شعار ناظر به خلقهائی بود که از جانب ایران اشغال شده بودند. در بین آنها جنبش انقلابی ایران وجود دارد که نامش را یک مرد روپوشیده جوان در حالیکه با مشتی کره کرده سلام میداد معرفی کرد. وی بزبان فارسی سخن میگفت و سخنرانیش بزبان عربی توسط یک مترجم همراهش ترجمه میشد. وی هوادار سازماندهی و همکاری بود و به برادری و همدردی با ممالک عربی فراخواند.

سند شماره ۷ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا

انقلابیون ایران با پوشیدن روسری در مقابل کنفرانس

"سند شماره ۱۰"

انقلابیون ایران با پوشیدن روسری در مقابل کنفرانس

نماینده جبهه آزادیبخش اهواز: اشغالگران ایرانی مرزهای ما را از بختیار تا زاگروس اشغال کرده اند

نماینده ترکهای ایران: بخوانید جاسوسان فرقه دموکرات آذربایجان شوروی سابق که در عراق حضور فعال داشتند - توفان

کردها و خلقهای ایران و جبهه آزادیبخش اهواز علیه رژیم شاه

و از نکات برجسته این کنفرانس حضور وسیع شرکت کنندگان و در بین آنها سخنان نمایندگان خلقها و جنبش ایران علیه شاه بود. بغیر از سخنان نماینده جبهه خلق برای آزادی اهواز، این جبهه علیه اشغالگران ایران است و بازگشت این منطقه را به سرزمین اصلی اش می طلبد. پس از سخنان وی نمایندگان ترکهای ایران و کردها و بلوچها و سایر اقلیتهای دیگر سخن گفتند.

نماینده جنبش جوانان ترک آنها را بمنزله "هفت برادران که متحد شده اند تا شاه را سرنگون کنند" مشخص کرد. این شعار بر پارچه بزرگی نوشته شده بود که نماینده نمایندگان به حضور کنفرانس خلق تقدیم کرد. این شعار ناظر به خلقهائی بود که از جانب ایران اشغال شده بودند. در بین آنها جنبش انقلابی ایران وجود دارد که نامش را یک مرد روپوشیده جوان در حالیکه با مشتی کره کرده سلام می داد معرفی کرد. وی بزبان فارسی سخن می گفت و سخنرانی اش بزبان عربی توسط یک مترجم همراهش ترجمه می شد. وی هوادار سازماندهی و همکاری بود و به برادری و همدردی با ممالک عربی فراخواند.

سند شماره ۸ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌های ضدکمونستی جبهه ملی در آمریکا

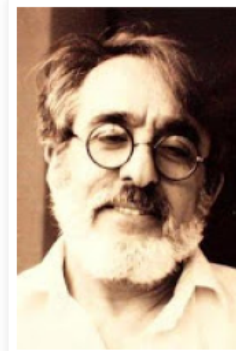
آفتاب را به گل نتوان اندود

به پیش اهل جهان محترم بود آنکس // که داشت از دل و جان احترام آزادی

پنجشنبه، دی ۲۲، ۱۳۹۰

آفتاب را به گل نتوان اندود

پاسخی به شرافت راستگویی یک مفتوی دیرپای نیروهای عرفی و دموکراتیک ایران
خسروشکری (زند)



فعال سیاسی-مذهبی محمد برقی در پاسخ مملو از تضاد خود به اطلاعاتی ده تن از دبیران کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ی ملی/ CISNU)، در عین پذیرفتن این خطا که «بجای آنکه بگویم آنان اصلاً و ابداً کمکی نگرفته اند این مطلق را شکسته و گفته ام "به ندرت کمک گرفته اند"، باز مدعی می شود که گویا «چندین سازمان و یا افراد شاخص عضوکنفدراسیون بارها در رسانه ها اعتراف کرده اند که از دول دیگر از جمله لیبی و آلبانی برای مبارزات خود کمک مالی گرفته اند. از جمله آقای حسن ماسالی در مصاحبه خود با رادیو ایران در لس آنجلس در نقد صادقانه از گذشته خود به این مورد اشاره کردند.» چه خوب می بود این فعال سیاسی-مذهبی، که پیشینه ی دیرپای دشمنی با کنفدراسیون جهانی دارد، نخست مستنداً می نوشت که این «چندین سازمان و یا افراد شاخص عضوکنفدراسیون» که «بارها در رسانه ها اعتراف کرده اند که از دول دیگر از جمله لیبی و آلبانی برای مبارزات خود کمک مالی گرفته اند» کدامند تا مسؤلیت این افترا را به گردن آنان بنویسیم. وی می کوشد با کلی گویی یک جنبش بیست ساله ی مبارزاتی و مسؤلان آن را با چنین تهمت های ناروایی بدنام کند.

در مورد شخص حسن ماسالی، باید گفت که وی تنها یکی از دبیران کنفدراسیون جهانی بود و نمی تواند در باره ی تمام حیات بیست ساله ی جنبش «فاکت» تحویل تاریخ دهد. دو دیگر، تنها گفتن اینکه حسن ماسالی «در مصاحبه خود با رادیو ایران در لس آنجلس در نقد صادقانه از گذشته خود به این مورد اشاره کردند» دلیل کافی برای ایراد آن افترای بزرگ به نهضت ما نیست، چه حسن ماسالی، اگر چنین چیزی گفته بوده باشد، آن را «در نقد صادقانه از گذشته خود» گفته است و نه نقد از کنفدراسیون جهانی. در چنین صورتی چه خوب می بود این مفتوی سیاسی-مذهبی، که نام خود را با عنوان «دکتر» مرصع می دارد، بنابر اصل دقت و امانت داری علمی، دقیقاً در گیومه می نوشت ماسالی چه گفته، و آن را در چه تاریخ قابل تحقیقی بیان کرده است. اگر چنین گفته ی مُحَقَّقی ازو نقل شد، آنگاه هر یک از ما دبیران کنفدراسیون، سهل است هر یک از اعضای کنفدراسیون می تواند او را به پیش دادگاه بکشاند تا تهمت خود را با ارائه ی جزئیات توضیح دهد، بدین معنی که چه شخص یا اشخاصی و با اجازه از کدام مقام مسؤل کنفدراسیون جهانی، در چه تاریخی چه وجهی از کدام دولت خارجی دریافت کرده اند. البته، سال هاست که حسن ماسالی پس از شکست انقلاب آشکارا به نهضت میهنی و دموکراتیک مردم ما پشت کرده است، و نباید قاضی یا شاهد معتبری درباره ی تاریخ کنفدراسیون باشد. او یک موضع سیاسی ضد دموکراتیک دارد، هرچند هر روز از رسانه های ضد ملی فریاد دموکراسی و مبارزه با خشونت برآورد. با اینهمه، آنچه در مورد حسن ماسالی صادق است – و خود او در برنامه ی تلویزیونی صدای آمریکا (VOA) اعلام داشته است – این است که وی، در دورانی که فعالیت های سیاسی خود را به چارچوب «جبهه ی ملی خاورمیانه» منتقل کرد، با مقامات لیبیایی و عراقی، از جمله حسن البکر رئیس جمهوری اسبق عراق، مسؤلان اداره ی مخابرات (سازمان امنیت عراق) ... دیدار می کرد و از «برکات» «کمک های» مالی آنان برخوردار می شد، اما این تماس های او، و هر آنچه

در این مورد شامل او و یاران اش می شد، ربطی به کنفدراسیون جهانی نداشت، بلکه در چارچوب «جبهه ی ملی خاورمیانه» انجام می گرفت، که خود را رابط چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق با آن دولت ها معرفی می کرد. اگر ماسالی از آن دولت ها وجوهی به نام کمک به مجاهدین و فدائیان گرفته بوده باشد، رفقای پیشین وی در «جبهه ی ملی خاورمیانه» وظیفه دارند که به کلیه ی وجوهی که گفته می شود از عراق و لیبی به نام مبارزه با شاه و برای سرنگونی وی دریافت کرده بود رسیدگی کنند. شاید بررسی اسناد ادارات مخابرات (امنیت) عراق و لیبی بتواند بر این امر تاریک پرتوی بیفکند. اما هیچکدام از آن تماس ها ربطی به کنفدراسیون ندارد و در آن سال ماسالی دیگر نقشی در کنفدراسیون نداشت.

اما ما، بجای فعال سیاسی-مذهبی محمد برقی، در یوتوب هایی که در اینترنت یافتیم به مصاحبه های حسن ماسالی، یکی از دبیران پیشین کنفدراسیون، برغم خسته کنندگی آنها، گوش سپردیم، و در جستجوی خود به هیچ گفته ای از حسن ماسالی که این مقتری از دهان آن دبیر پیشین به کنفدراسیون نسبت می دهد برخوردیم؛ به وارونه، حسن ماسالی در مصاحبه با صدای آمریکا در برابر سهراب اخوان، که می خواست در دهان او بگذارد که «بودجه تان [کنفدراسیون] را کس دیگری تأمین می کرد» - یعنی همان تهمت مقتری سیاسی-مذهبی - به صراحت اظهار داشت که «صادقانه می گویم» که «کنفدراسیون مستقل بود ... بودجه اش روشن بود؛ از عضوگیری [حق ماهانه ی عضویت] و یک روز کار [اعضا، و درآمد] فروش نشریات» تأمین می شد و «هیچ» کسی خارج از کنفدراسیون به وی کمک نمی کرد. لذا، می بینیم که حسن ماسالی، که سال هاست به آمل جنبش دموکراتیک میهن ما پشت کرده است، هنوز بیش از مقتری آرم دارد تا مبارزات ده ها هزار دانشجوی ایرانی را، که طی بیست سال در چارچوب کنفدراسیون جهانی برای استقرار دموکراسی در میهن شان می کوشیدند، چون محمد برقی لجنمال نکند و در این مورد با منوچهر گنجی کارگزار شاه و نیز روزنامه ی کیهان همصدا نشود.

همچنین، ماسالی، هنگامی که در یکی از مصاحبه های خود با صدای آمریکا از دیدارهای اش با برخی از سران جنبش های خاورمیانه (عراق، لیبی، فلسطین، و یمن جنوبی) داد سخن می دهد، هرگز نام کنفدراسیون را به میان نمی آورد، چه تماس های او در چارچوب «جبهه ی ملی خاورمیانه»، گروه ستاره، و گروه وحدت کمونیستی صورت می گرفت، نتیجتاً، می بینیم که این فعال سیاسی-مذهبی این افترای بزرگ را خود ساخته و خواسته است در همصدایی با امثال منوچهر گنجی و روزنامه کیهان یک جنبش عظیم میهنی و دموکراتیک را گل اندود کند.

این نوع اتهامات علیه کنفدراسیون جهانی تازگی ندارد؛ در واقع، این تهمت ها از زمان گسترش و انکشاف کنفدراسیون به بعد، توسط ساواک و دستگاه های تبلیغاتی رژیم پیشین از زبان وادادگانی چون عباس میلانی و پرویز نیکخواه نمک شناس، که کنفدراسیون جهانی کارزاری عظیم برای نجات جان او و رفقای اش به راه انداخت، آغاز شد. از همین رو، تهمت های سلطنت طبانی که حسرت روزهای حکومت و چپاول ثروت های ملی ما را می خوردند همچنان در سال های پس از انقلاب تکرار شده است. از جمله آن هاست اتهاماتی ازین دست توسط وزیر پیشین فرهنگ شاه، گنجی و ارباب (Boss) عباس میلانی در آن زمان، که بسال 1374 در هفته نامه نیمروز (لندن) منتشر شد. وی از جمله نوشت:

اینکه می گونی چه بخواهید و چه نخواهید شما را به «سیا» وصل می کنند. اگر موضوع گرفتن کمک از کشوری برای فعالیت در جهت آزادی ایرانی است که باید گفت خوب از همان منبع بسیاری از هموطنان آذینخواه و ملی گرای دیگر ما، از جمله زنده یاد دکتر بختیار، زنده یاد ارتشید اویمی، دریادار مدنی، شاهزاده رضا پهلوی نیز در گذشته کمک گرفته اند و درست در راه نجات و آزادی ایران نیز آن را بکار برده اند.

وی پس از این توجیه ننگ آور به نام آزادی و نجات ایران «استدلال» می کند که:

... مگر خمینی و دارو دسته ی [ابراهیم] یزدی، چمران، قطب زاده، توده ای ها و مجاهدین و فدائیان و کنفدراسیونی ها قبل از انقلاب با ارث پدرشان بود که مبارزه می کردند و فرستنده های رادیو بغداد و بی بی سی و کوبا و لیبی و غیره پخش می کردند؟ [کذا]

مگر لیبی، الجزایر، سازمان آزادیبخش فلسطین، عراق، شوروی، چین، کوبا و آلمان شرقی نبودند که به آنها کمک می کردند؟ [۴] ... اگر کمک گرفتن از کشورهای غربی برای نجات ایران بد است، پس چگونه است که برای آنها خوب بوده ... است؟ [۴]

منوچهر گنجی، که معتقد است گرفتن کمک «بدون قید و شرط» از یک کشور خارجی، «در صورتی که به مصرف واقعی برسد هیچ عیبی ندارد»، بر آن است که با گرفتن کمک از خارجی نباید «عامل و آلت» کمک دهنده شد - گویی دستگاه هایی که به مخالفان رژیم ها برای براندازی آن ها کمک می کنند «بنگاه های خیریه» ی این کشور ها یا موقفه ی این پیغمبر یا آن پیامبر غربی هستند که هیچ چشمداشتی ندارند! این نکته را، پس از سقوط قذافی، سفر سرمایه داران غربی همراه وزرای شان به لیبی برای شریک شدن در ثروت های بیکران زیرزمینی آن کشور بروشنی هویدا ساخت. گنجی معترف است که:

ما طی ده سال اخیر برای مبارزات از حمایت و کمک های گوناگون چند کشور دموکراتیک غربی و دو کشور بزرگ خاورمیانه برخوردار بوده ایم، و در تمامی این مدت دست کمک به سوی کشور متجاوز به خاک ایران (عراق) دراز نکرده ایم. ...

در پاسخ به این مجری سیاست شاهنشاهی «حزب فقط حزب الله» وقت (حزب رستاخیز) - و امثال او چون داریوش همایون، که برخی از «انقلابیون» چون توده ای «دمکراتیزه» شده به نام «دکتر» بابک امیرخسروی به عضویت «بنیاد» اش در آمده اند - دو تن از دبیران کنفدراسیون نوشتند:

مخارج مالی کنفدراسیون جهانی فقط و فقط از طریق حق عضویت اعضای فدارکار آن، عواید جشن های سالیانه ی عید نوروز و مهرگان، که هزاران بیننده داشت، عواید ناشی از یک روز کار دوستانان و هواداران اش تأمین می شد. گزارش درآمد های مالی، نه تنها در هر انجمن دانشجویی در جلسات علنی رسیدگی به گزارش کارداران انجمن ها (جلسات شورای عالی)، که تاریخ تشکیل آن از قبل در اختیار عموم گذاشته می شد، به سمع جلسه می رسید، بلکه گزارش کل سالیانه ی مالی در کنگره [های] فدراسیون ها و کنفدراسیون [ها] در حضور صد ها نفر [از نمایندگان کنگره و اعضا] قرائت می شد و مورد رسیدگی قرار می گرفت. در این سازمان ضدامپریالیستی و دموکراتیک همواره توده ی دانشجو بر عملکرد این سازمان و مخارج و منابع درآمدش نظارت داشت. اگر در گذشته دستگاه های دروغ پراکنی شاهنشاهی قادر نشدند از [طریق آن برنامه های] تلویزیونی تهوع آور دامن این سازمان را لکه دار کنند، امروز نیز با ادامه ی همان سیاست معیوب و شکست خورده نمی توانند باطن شفاف این سازمان را کدر نمایند، و برای توجیه به اصطلاح کمک های بی شائبه ی ممالک غربی! پای آن ها را نیز برای مشوب کردن افکار عمومی به میان کشند. اعضای کنفدراسیون، نه تنها با «ارث پدری شان» — واژه ای که شما برای بی ارزش جلوه دادن و حقیر کردن کار آن ها بکار می گیرید — در راه منافع مردم صمیمانه مبارزه می کردند، بلکه از زندگی خود، تحصیل خود، و جان خود برای آمالشان مایه می گذاشتند، و به همین جهت است که این سازمان چنین خوشنام باقی مانده است، زیر از حمایت هزاران ... [عضو] صدیق اش برخوردار است. برای شما که هیچگاه به منافع مردم نیندیشیده اید حتی تصور چنین امری مشکل است. آیا می توانید منظره ای را مجسم کنید که صد ها نفر اعضای کنفدراسیون در جهان به مناسبت وقوع زلزله در ایران شاه زده قتلک به دست روزها و هفته ها بدون کوچکترین چشمداشتی در خیابان ها بگردند تا کمک های مالی و دارویی برای مردم زلزله زده ی ایران جمع آوری کنند، و برای اینکه این کمک ها شاه خورده نشده و به جیب سازمان شیر و خورشید اشرف پهلوی سرازیر نشود، مجاری مورد اعتماد فراهم آورند تا کمک های جمع آوری شده واقعاً به دست مردم ایران برسد؟

دو دبیر کنفدراسیون خطاب به منوچهر گنجی می افزایند:

این کلمات برای شما غریبه است و بیشتر به نظرتان افسانه می آید، زیرا افرادی نظیر شما همواره با چشمداشت کارکرده اند و، لذا، نمی توانند طور دیگری ... فکر کنند. ... چهره ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران چون خورشید روشنی در تاریخ جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی مردم مهین ما می درخشد، و گذشته ی آن قابل تحریف نیست، و فقط مقریانی را که چنین وقیحانه اتهام می زنند بی آبرو می کند.

می بینیم مقریان از یک دست نیستند، بل کار آنان میان سه جریان سیاسی-مذهبی، سلطنت طلب، و هواداران حزب توده رواج داشته است. در مورد سلطنت طلبان و حزب توده (یا بهتر، شوروی) انگیزه همواره روشن بود، اما ممکن است کسانی بپرسند انگیزه ی محمد برقی و امثال او در ایراد این افترا چیست. پاسخ ساده است: دشمنی دیرینه ی عناصری ازین دست با نیروهای ترقیخواه، ملی، و دموکراتیک از زمان همکاری علنی ملا کاشانی با شاه و دشمنی او با مصدق به این سوی آغاز شده است. نقل قول زیر از کتابی که محمد برقی در حدود ده سال پیش در تهران منتشر ساخت، ریشه ی این دشمنی را آشکار می سازد.

فعال سیاسی-مذهبی محمد برقی در کتابی که بسال 1381 تحت نام سکولاریسم از نظر تا عمل نوشت از جمله در باره ی کنفدراسیون جهانی، پس از مقدمه ای پیرامون «روشنفکران غیردینی» اظهار داشت:

4- روشنفکران غیردینی در سده ی اخیر نشان داده اند که در هر زمان که قدرت یافته اند دست رد به سینه ی روشنفکران دینی زده اند. این مسئله نه تنها در سال های پیش از انقلاب بسیار چشمگیر بود، بلکه حتی در سال های اول انقلاب هم با مخالفت وسیع آنان با دولت مهندس بازرگان شاهد آن بودیم. این امر هم بطور کلی از فلسفه ی حاکم بر این بخش از جامعه، یعنی مارکسیسم، که حتی ملّیون و دیگر نیروهای غیر مارکسیست از آن بشدت متأثر بودند، سرچشمه می گرفت. این گونه مخالفت ها با روشنفکران دینی به دوران انقلاب [و؟] روحیه انقلابی گری حاکم بر جامعه محدود نمی شد، بلکه پیشتر از آن نیز به دفعات ملّیون و چپ[ی]ها در داخل و خارج از کشور چنین کرده بودند. از جمله در اوایل دهه ی 1340 در کنگره ی دوم جبهه ی ملی دوم در عمل مهندس بازرگان و مسلمانان هم اندیش او چنان احساس ناامنی و عدم پذیرش کردند که ناگزیر نهضت آزادی را شکل دادند.

در خارج از کشور هم بنی صدر و قطب زاده و یزدی و همفکرانشان را از کنفدراسیون به اشکال مختلف طرد کردند و در آنجا نیز آنان پس از مدت ها مقاومت کم کم ناچار شدند که خرج خود را جدا کنند و انجمن های اسلامی خود را شکل بدهند. ادرین متن کوتاه مقری چندین تحریف وجود دارد، که باید به آن ها پاسخ گفت.

- نخست، اینکه مسئله ای چون روشنفکر دینی و غیردینی (عرفی) وجود ندارد، زیرا طبق تعریف عالمانه ی جامعه شناسی تاریخی، عنوان «روشنفکر» به یک فرد به لحاظ سواد دبیرستانی یا حتی بیشتر از آن اطلاق نمی شود — برخلاف آنچه در میان ایرانیان رایج است —، بلکه کسانی روشنفکر (انتلکوتل / intellectuel) شناخته می شوند که، در عین تسلط به یک رشته ی تخصصی، فارغ از هرگونه اینولوژی حزبی یا غیر حزبی باشند و تنها هدفشان، افزون بر رشته ی تخصصی شان، این باشد که خود را وقف بهبود وضعیت اجتماعی، بویژه در میان فرودستان، و دفاع از حق ستمدیدگان، کنند و مدافع بی چون و چرای آزادی، دموکراسی، و تأمین حقوق بشر در سراسر جهان باشند. در یک کلام، روشنفکر عالمی است متعهد به ارزش های اونیورسل، و نه هرکسی که ورقه ای از مدرسه ای یا دانشگاهی گرفته است و عنوانی علمی در پیش نام خود قرار می دهد. نگویند، برخلاف تصور باطل برخی «روشنفکران» ایرانی، ایده ی روشنفکر، به معنای عالمی متعهد به ارزش های یادشده، یک ارنیه روسی بلشویکی نیست، بل یک ایده ی روسی-لهستانی پیش از بلشویسم است، و

زائیده ی سده ی نوزدهم میلادی، که در جمع به تجسم دهندگان آن به روسی اینتلیجنتسیا (Intelligentzia) می گفتند، که معادل درست آن در فارسی باید «فرزانگان» یا «آزادمردان» باشد. از پس از رویداد دستگیری و محکومیت افسر فرانسوی یهودی تبار به نام سروان آلفرد دریفوس (Dreyfus) در 1894 به اتهام جاسوسی برای حکومت آلمان و اعتراض عده ای از آدبا، نویسندگان، و حقوقدانان فرانسوی به پیروی از نویسنده ی شهیر فرانسوی امیل زولا (Emile Zola) در دفاع از بیگناهی دریفوس، عناصر دست راستی به رهبری ادیب فرانسوی موريس بارس (Maurice Barrès) در میان اهل قلم فرانسه مدافعان دریفوس را با عنوان «انتلکتوئل» (intellectuel)، که بدان باری منفی می دادند، خواندند. بنابر این، این واژه در آغاز باری نکوهش آمیز داشت، اما با پیروزی حامیان بیگناهی دریفوس، اعاده ی حیثیت ازو، و آزادی وی، لفظ «انتلکتوئل»، همچون گروه فرزندان روسی-لهستانی، معنایی مثبت پیدا کرد. البته بعد ها با نوشته ی آنتونیو گرامشی پیرامون روشنفکران در فرآیند تاریخی، معنای دیگری در میان بسیاری از مارکسیست ها و بویژه کمونیست ها تعمیم یافت و، نه تنها به ادبا و متخصصان کمونیست، که از جنبش های آزادیبخش دفاع می کردند، که همچنین از مهندسان و پزشکان گرفته تا کادرهای عالیترتبه ی حکومتی کشورهای موصوف به کمونیستی اطلاق می شد. بنابر این، معنای روسی-بلشویکی «روشنفکر» که برخی «روشنفکران» حراف و لفاظ مد نظر دارند همان صورت تعمیم یافته و پیش پا افتاده ی روشنفکری است، نه آن معنای روسی-لهستانی مختص به «فرزانگان» سده ی نوزدهم میلادی. به هر صورت، «روشنفکر» به معنای دینی آن چیزی جز تقلید از معنای روسی-بلشویکی این مفهوم نیست و کوچکترین ربطی به معنای روسی-لهستانی یا فرانسوی آن که با اعتراض به محاکمه ی دریفوس پدید آمد ندارد.

دوم، اینکه در سال های نخستین پس از سرنگونی پهلوی «روشنفکران» عرفی (یا مطلق، یعنی بدون وابستگی، که برقی آنان را جاهلانه و به عمد "غیر دینی" می خواند) قدرتی نیافتند که دست رد به دولت بازرگان بزنند؛ به علاوه، بنابر تعریف علمی بالا، تحصیل کردگانی چون بازرگان و انصارش در دولت، حتی اگر تا پیش از آن «روشنفکر» شمرده می شدند، همینکه وارد دولت شدند و صاحب قدرت، دیگر نمی توانستند «روشنفکر» باشند، چه روشنفکر همواره فارغ از قدرت بوده، در برابر قدرت قرار دارد. در عین حال، باید یادآوری کرد که جز رهبری حزب کوچک توده، «روشنفکران» ملی و چپ با بازرگان همکاری داشتند، یعنی برخی از دسته ی نخست عضو کابینه ی او بودند، و بخشی از دسته ی دوم از دولت حمایت می کردند.

مفتی سپس مدعی می شود که در کنگره ی جبهه ی ملی دوم «در عمل مهندس بازرگان و مسلمانان هم اندیش او چنان احساس ناامنی و عدم پذیرش کردند که ناگزیر نهضت آزادی را شکل دادند.» آیا این ادعا از نظر تاریخی صحیح است یا تحریفی است سخیف. نگاهی به صورتجلسات آن کنگره، که در روز های چهارم تا یازدهم دیماه ۱۳۴۱ در تهران برگزار شد، نشان می دهد که نهضت آزادی پیشاپیش تشکیل شده بود در کنگره به عنوان یک سازمان مستقل و متشکل و حال تقاضای عضویت در جبهه ی ملی را می کرد. کنگره ی جبهه ی ملی نیز با اصل عضویت نهضت آزادی موافقت کرد و آن را به تصویب رساند.

این ادعا نیز که «در خارج از کشور هم بنی صدر و قطب زاده و یزدی و همفکرانشان را از کنفدراسیون به اشکال مختلف طرد کردند» دروغی بیش نیست. هیچ کس آنان را طرد نکرد، بلکه ایشان، با توجه به اینکه در جبهه ملی اروپا همواره اقلیت قرار داشتند، با اعزام قطب زاده در به دومین کنگره ی ج.م.ا. در اروپا (کارلسروهه)، از زبان او رسماً اعلام کردند که «از این پس در جبهه ملی اروپا فعالیت نخواهند کرد.» به همین دلیل، چون در کنفدراسیون نیز اقلیتی محض بودند و نمی توانستند خط مشی فرقه گرایانه ی خود را بر آن تحمیل کنند، خود ترجیح دادند کنفدراسیون را نیز ترک کنند و انجمن های اسلامی خویش را ایجاد کنند، انجمن هایی که مبارزه ای هم علیه حکومت پهلوی نمی کرد، بلکه وقت خود را مصروف آموزش های اسلامی می کرد. به وارونه ی ادعای مفتی، تا پیش از آن، قطب زاده دوبار دبیر سازمان آمریکا بود و، بر همین اساس، در بار دوم در عین حال یکی از پنج دبیر کنفدراسیون جهانی نیز بود. قطب زاده بعد ها بخاطر خوندنمایی ها و بی رویگی های خودسرانه و خلاف تشکیلاتی اش به رأی کنگره از سازمان آمریکا اخراج شد. بنی صدر هم، بدون آنکه در کنگره ی کلن حاضر باشد به پیشنهاد جناح عرفی (با تمایلات چپ) جبهه ی ملی اروپا به سمت دبیر انتشارات کنفدراسیون برگزیده شد، اما، با اینکه کوشش زیادی برای انتشارات کنفدراسیون انجام نداده بود، بنابر «مصلحت» گزارش او همراه با گزارش دیگر دبیران به تصویب کنگره ی پنجم (اشتوتگارت) رسید، در حالی که اکثریتی از اعضا قصد داشتند گزارش او را بخاطر کم کاری و مخالفت با برنامه ی دفاع از دستگیرشدگان «رویداد کاخ مرمر» رد کنند. برغم همه ی این گذشت ها و ارفاق ها، بنی صدر و طرفداران او، که جمعیت زیادی نبودند، خود از کنفدراسیون کناره گرفتند، اما آهسته آهسته با باند توده ای های مقیم پاریس (حسین نظری، بابک امیر خسروی و یاران شان) جلسات مشترک می گذاشتند و همکاری داشتند. می بینیم مفتی مدعی در اینجا نیز عامدانه دست به تحریفی بزرگ زده است. نکته ی جالب در باره ی باند قطب زاده و بنی صدر نامه هایی است که آن دو علیه «روشنفکران غیردینی» به آیت الله زنجانی می نوشتند. در مورد شخص قطب زاده، فردی که حتی پس از انقلاب با ماجراجویی دست به انتحار زد، نخست کنفدراسیون نبود که او را کنار گذاشت، بل یک روحانی، یعنی آیت الله مهدی حائری یزدی، که قطب زاده در دفتر اش در واشنگتن «مشاور امور دانشجویی» بود. ولی پس از مدتی، آیت الله حائری یزدی ناچار شد عذر او را از آن دفتر بخواهد. پس، می بینیم، این به اصطلاح «روشنفکران غیر دینی» نبودند که «دینداران» را کنار می زدند؛ به وارنه، این عرفیان بودند که در چارچوب کنفدراسیون از حقوق همه ی کسانی که حق دموکراتیک شان در حکومت شاه سلب می شد - از جمله دیندارانی چون آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان (تظاهرات و اعتصاب غذا در زمستان پر از برف برای رهایی

آنان)، آیت الله خمینی، و حتی دسته ای که نخست وزیر منصور را ترور کردند و از صاحبان قدرت امروزی در ایران اند – دفاع می کردند.

نتیجه گیری

در این نوشته ما نشان دادیم که مقتدی پیشینه دراز مدتی در کینه توزی نسبت به نیروهای عرفی، ملی، و ترقیخواه داشته است. ما همچنان آشکار کردیم که استناد او به گفته ی نامستندی از یکی از دبیران کنفدراسیون جعلی بیش نبوده است، بل، به وارونه، همان شخص این دروغ مقتدی را در صدای آمریکا تکذیب کرده است. این را نیز تصریح کردیم، که از نظر جامعه شناسی تاریخی چیزی به نام «روشنفکر» دینی یا غیر دینی نداریم، چه روشنفکر کسی است که از قدرت، اعم از حکومتی و جز آن، به دور و بری است؛ روشنفکر کسی است که، صرفنظر از باورهای خاص خویش، و بی دینی یا دینداری او، خود را، بدون کوچکترین چشمداشتی مادی یا معنوی، در خدمت دفاع از حقوق ضایع شده ی محرومان، ستمدیدگان، و ... قرار می دهد او آزاد مرد یا فرزانه ایست که، هر جا ارزش های انسانی و اونیورسل مورد تجاوز قرار بگیرد، پرچم دفاع از این ارزش های اونیورسل را به اهتزاز در می آورد.

این نیز ثابت شد که کنفدراسیون همواره بروی اعضای فداکار خود تکیه می کرد و کوچکترین کمکی از هیچ ناحیه ای دریافت نمی داشت. در کنار این، همچنین این خلاف-آمد-عادت (پارادوکس) را نیز آشکار کردیم که، در تاریخ حیات سیاسی چند دهه ی اخیر ایران، سه دسته ی خاص، برغم تفاوت های ایدئولوژیک شان، همواره، نه تنها در امر مبارزه برای دموکراسی مخالفت و سنگ اندازی کرده اند، که همچنین تقلا کرده اند، با ایراد تهمت و افترا به مبارزان راستین در راه دموکراسی و سعادت مردم، در امر استقرار آزادی، دموکراسی، و اسباب بهروزی مردم ایران اخلال کنند. این سه دسته عبارت بوده اند از دستگاه دیکتاتوری پهلویان و انصار امروزی شان در فرنگستان؛ حزب توده؛ و کسانی که به نام دین در پوشش های رنگارنگ به مردم فریبی اشتغال دارند.

اما... هرگز نمی توان واقعیات تاریخی را که، چون آفتاب همواره از پشت ابرهای تیره بیرون می زند، به گل اندود.

خسروشاکری (زند)

دهم ژانویه ۲۰۱۲

1 این مقاله می بایستی زودتر ازین ها نوشته می شد و نشر می یافت، اما متأسفانه، به علت پستری بودن نویسنده در بیمارستان، نگارش آن به تأخیر افتاد.

۲ در دشمنی او همین پس که، در مقاله ای که به نام او در کیهان (لندن، ۲۱ دیماه ۱۳۷۴) چاپ شد، او کنفدراسیون را در امر کاربرد «خشونت» همطراز ساواک معرفی کرد، همان کنفدراسیونی که جز تظاهرات، اعتصاب غذا، رجوع به وکلای دعاوی برای اعزام به بیدادگاه های شاه، وکلای مجالس اروپایی، روزنامه نگاران، و روشنفکران برجسته ی اروپایی یا آمریکایی، و در چند مورد اشغال سفارت های شاه – اقداماتی که همه ی نیروهای مترقی مدنی در دموکراسی های غربی به آن ها متوسل می شوند تا صدای خود را به مردم جهان برسانند – کاری نمی کرد، او می نویسد: «نگرشی به کارنامه ی سیاسی من نشان می دهد که در چارچوب کنفدراسیون، در چارچوب جبهه ی ملی، و در چارچوب سازمان های چپ از فرهنگ سیاسی خشونت حمایت کرده ام.» بدینسان، او کنفدراسیون را به اعمال خشونت متهم می سازد. او فراموش می کند بگوید که، اگر او در خشونت دست داشته است ربطی به کنفدراسیون ندارد، بلکه این امر در فعالیت های بعدی او، از جمله در ایجاد سازمانی که به نام اهالی گیلان و مازندران – که طی آن برخی را فریب و به کشتن داد – و در عضویت وی در شورای ملی مقاومت رجوعی منعکس است. او آنقدر جیون است که حتی حاضر نشده است داستان واقعی تاریخی تشویق منوچهر حامدی به رفتن به ایران زیر پوشش جبهه ی ملی خاورمیانه و به قتل رسیدن او را بیان دارد، اما حاضر است یک جنبش بیست ساله ی دموکراتیک، کاملاً آشکار، و مدافع حقوق بشر را بدنام سازد. اضافه کنیم که، با

آشنایی ما به غلط نویسی های او در گذشته، که همچنان درپاسخ های تلویزیونی وی منعکس است، مقاله ی فوق الذکر را برای او نوشته اند، چنانکه فرمانداری نظامی پس از کودتا بر نادمان تحمیل می کرد. وی این مقاله ی مندرج در کیهان (لندن) را برای نزدیکی به سلطنت پهلوی و برخی مقامات غربی و اسرائیل، که شایع است در آن زمان برای مذاکره سیاسی با مقامات آن کشور (از جانب چه کسی خدا می داند!) انجام داد، به چاپ رساند. در ضمن، ماسالی کسی است که با سر هم کردن جزوه ای به زبان فارسی و ترجمه ی آن توسط کسی به آلمانی آن را ملتزمانه به دو تن از دوستان ایرانی که در آلمان به استادی دانشگاه رسیده اند داد تا به وی عنوان دکتر اعطا کنند. آن دو استاد خطاکار برای لاپوشانی کار غیر اخلاقی خود بر متن «رساله ی دکترای» حسن ماسالی شهر «ممنوع المطلاع» نهادند تا کسی نتواند با مطالعه ی آن رساله به بیسوادی ماسالی و نیز خطای اخلاقی آنان پی برد. از بخت بد آن دو استاد دانشگاه، حسن ماسالی خود آن متن «رساله» را با تفاخری بی همانند منتشر ساخت و برایگان به این و آن می بخشید، تا او را «دکتر» خطاب کنند. هرکس آن جزوه را خوانده باشد به حد سواد دانشگاهی ماسالی پی می برد. حال پیداست که استناد به سخنان چنین بندبازی در هیچ دادگاهی مقبول نیست.

3 این مورد از اینجا روشن شد که، پس از اینکه ماسالی و خسرو کلانتری به عنوان نمایندگان کنفدراسیون جهانی به دعوت اتحادیه ی ملی دانشجویان عراق به کنگره ی آن در بغداد رفته بودند، به هنگام مواخذه ی آن دو نماینده در باره ی اینکه چرا حمله به تیمور بختیار را، که در آن زمان «مهمان» دولت عراق بود، از متن پیام حذف کرده بودند، به گفته ی شخص ماسالی در کمیسیون رسیدگی، آن دو نماینده، بر خلاف تصمیم هیئت دبیران، «به خواش شخص البکر» از متن پیام کنفدراسیون جهانی به کنگره ی دانشجویان عراق، که از طرف کمیسیون روابط خارجی کنفدراسیون به فارسی و انگلیسی تدوین شده بود، آن تصمیم تخطی کرده، و حملات پیام به تیمور بختیار، چون جلال مبارزان ایرانی، را حذف کرده بودند – امری که موجب شد دستگاه های تبلیغاتی رژیم استبدادی شاه کنفدراسیون را به همکاری با تیمور بختیار متهم کنند. ماسالی بخاطر این تخطی از طرف کمیسیون امور بین المللی کنفدراسیون تنقیح شد.

4 این مورد را خود وی در آن سال ها به این نویسنده گفت. وی اظهار داشت که فرزند آیت الله منتظری (رینگو) که به طرز غیر قانونی وارد عراق و دستگیر شده

بود، به وساطت او (ماسالی) نزد مخابرات عراق از زندان رهایی یافت و توانست به فلسطین برود - از خدماتی که عناصر ملی به عنصر مذهبی نکردند!

5 گفتنی است که آنچه خود را به نام "جبهه ی ملی خاورمیانه" معرفی می کرد، برخلاف سازمان های همنام آن در اروپا و آمریکا، هرگز در یک کنگره ی مؤسس و بطور دموکراتیک تأسیس نشده بود؛ هیچگاه هم کنگره ی دیگری نداشت و عده ای آن را بنا به میل خود به این نام تشکیل داده بودند.

6 باید امید داشت که، با باز شدن اسناد دولت های عراق و لیبی، این نیز روشن شود چه «کمک های» مالی دریافت می شد و به چه مصرفی می رسید، اینکه آیا همه به دست فدائیان و مجاهدین می رسید؟

7 بنگرید به یوتوب (Youtube) های زیر:

<http://www.youtube.com/watch?v=V3kaVslgCRM>
http://www.youtube.com/watch?v=2U8M_ol6f1w&feature=relmfu
<http://www.youtube.com/watch?v=geXc7t47UmE&feature=relmfu>
http://www.youtube.com/watch?v=_1u-7q-xmV0&feature=relmfu
http://www.youtube.com/watch?v=c_Aotx2LQo4&feature=relmfu
<http://www.youtube.com/watch?v=ut71wVJzVV0&feature=related>
http://www.youtube.com/watch?v=U_66-Js7Ea4&feature=related
<http://www.youtube.com/watch?v=Bx3YFaCdFhc&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=QMWBNoRmw8Y&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=sQ75ApP6S8l&feature=related>

<http://www.youtube.com/watch?v=ut71wVJzVV0>
<http://www.youtube.com/watch?v=fDjXWcDmQh4&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=UMPjA6sUGnY&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=Gqb27xbSwq8&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=UMPjA6sUGnY&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=QMWBNoRmw8Y&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=a0AYc4xVplo&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=ih8zYdLijD8&feature=related>

8 متأسفانه جملات گوینده غالباً پاره اند و ناچار نمی شود همه را با معنا نقل کرد. علاقمندان می توانند به یوتوب زیر مراجعه کنند:

<http://www.youtube.com/watch?v=QMWBNoRmw8Y&feature=related>
<http://www.youtube.com/watch?v=ih8zYdLijD8&feature=related>

ماسالی در یکی از مصاحبه هایش:

<http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ&feature=related>

به دیدار خود و دو دبیر دیگر کنفدراسیون با آیت الله خمینی و «همکاری تاکتیکی» کنفدراسیون جهانی با وی اشاره می کند، که امری نادرست است. این اقدام او و دو دبیر دیگر خطا بود، چه کنگره های کنفدراسیون (یعنی عالیترین مرجع تصمیم گیرنده) هرگز چنین اجازه ای را به هیچ دبیری نداده بودند

10 مصاحبه ی منوچهر گنجی با تیمروز، 10 شهریور 1974 (به نقل از اعلامیه ی دو تن از دبیران پیشین کنفدراسیون جهانی [فریدون منتقمی و سعید میرهادی])

که پاسخ آنان به گنجی در تیمروز (به تاریخ 24 شهریور 1374) را نیز در بر دارد.

11 تأکید افزوده.

12 این هم از آن دروغ هاست! کوبا برنامه ای به فارسی نداشت؛ بر عکس چین کمونیست، شوروی، و حزب توده چنین ایستگاه هایی داشتند.

13 <http://bonyadhomayoun.com>

14 دو خطای چاپی که اصلاح شده اند.

15 سطر آخر در فتوکپی نشریه ناخوانست.

16 تهران 1381.

17 تأکید افزوده.

18 برای نشان دادن بی اطلاعی نگارنده، خواننده باید بداند که جبهه ملی ایران یک کنگره بیشتر نداشت، که در دیماه 1341 برگزار شد.

19 محمد برقمی، سکولاریسم از نظر تا عمل، نشر قطره، تهران 1381، ص 283. تأکید افزوده. (این کتاب برداشتی است سطحی و مغلطه آمیز از نوشته های غربیان و «انطباق» آن با اوضاع ایران، در عین اینکه وی مدعی است که «نظام صاندراتی و وام گرفته از جامعه دیگر را به آسانی نمی توان به مردم آن جامعه تحمیل کرد...» (پیشین 290) یعنی، هر نظری جز اسلام - این دین صد در صد ایرانی! - اندیشه ای غیرومی است و در مردم مسلمان ایران تأثیری نخواهد داشت - گویی اسلام در کویر لوت زائیده شد و وارداتی نیست، انرژوی (یا پمپ) اتمی و جز آن ها وارداتی نیستند و بومی اند!

20 تعریفی که پس از نامه ی امیل زولا در دفاع از دریفوس در فرانسه شکل گرفت. در جامعه شناسی علمی غرب چیزی به نام «روشنفکر دینی» چون مسیحی یا یهودی وجود ندارد، چه مقوله ی روشنفکری از همه ی این برچسب ها، اعم از اینکه به صورت منفی و یا به صورت مثبت بکار روند، جدا و بری است؛ همانطور که برای یک روشنفکر واقعی، بی دینی یا دین او به مثابه ی امری خصوصی، مانع از این نمی شود که در جامعه بسان یک روشنفکر، به معنی مورد نظر بالا عمل و زندگی کند، هیچیک از این دو اطلاق نیز نمی تواند از کسی یک روشنفکر بسازد، آنهم نوعی خاص از آن، بدون آنکه او از ارزش هایی که لازمه ی آن است دفاع کند. ویژگی همیشگی روشنفکر این است که در دفاع از ارزشی که مورد نظر اوست با روشنفکران دیگر از معیارها و ارزش های مشترکی پیروی می کند، نه از بلورهایی که تنها به شخص او تعلق دارد!

21 در روسیه بلشویکی استالین به تحصیل کردگانی که فقط به شغل خود اشتغال داشتند نیز «روشنفکر» می گفتند، چنانکه اکنون در میان «روشنفکران» امروزی ایران معمول است.

۲۲ ۱- بنیانگذاران این سازمان و چند تن از فعالان جوان آن عضو کنگره ی نامبرده ی جبهه ملی ایران بودند (بنگرید به نام های آنان در نمایه ی اسامی اشخاص در پایان کتاب زیر: **صورتجلسات کنگره جبهه ملی ایران**، به کوشش امیر طبرانی، تهران، 1388)؛ 2- دو تن از آنان هنگام انتخاب اعضاء شورای مرکزی از طرف کنگره به عنوان عضو اصلی این شورا و دو تن دیگر به عنوان عضو علی البدل آن انتخاب شدند (همان، صص. 371، 372)؛ 3- در جلسه ی دوشنبه ده دیماه 1341 پیشنهاد عضویت نهضت آزادی ایران در جبهه ملی ایران با امضای بیش از 30 نفر از اعضای کنگره به اللهیار صالح که ریاست کنگره را به عهده داشت تقدیم شد. پس از بحث عده ای از اعضای کنگره پیرامون جزئیات آن و موافقت اصولی با پیشنهاد، «در پایان این جلسه در خصوص موکول شدن عضویت نهضت آزادی ایران در جبهه ملی به شورای آینده جبهه ملی رأی گیری به عمل آمد» و پیشنهاد تقدیم شده با اکثریت آراء به تصویب رسید (همان؛ ص. 351). نحوه ی دقیق این پذیرش، طی ماده ای که قطعیت آن را به تصمیم نهایی شورای مرکزی منتخب بالا موکول، و به «تصفیه ی» چند تن از اعضاء آن سازمان که در مظان «تکروی» بودند مشروط کرده بود، به تصویب کنگره رسید. (همان؛ صص. 384، 473، 479).

23 بنگرید به: زنجانی، آیت الله حاج سید رضا، زندگینامه، اسناد، و نامه ها، به کوشش بهروز طبرانی، تهران 1388، و نیز صفحات مربوطه ی آن در اینترنت:

<http://www.aratta-iran.com/aratta/wp-content/uploads/Letters-by-S.-Qotbzadeh-and-A.-Banisadr-to-Ay.-Qotbzadeh.pdf>

24 قُطْب زاده جوانی خودسر بود و به هیچ نظامی تن نمی داد؛ عاقبت هم سر خود را داد. در باره ی نظر آیت الله حائری یزدی پیرامون قُطْب زاده، بنگرید به: خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی، استاد فلسفه و فرزند بنیانگذار حوزه ی علمیه ی قم، به کوشش حبیب لاجوردی، تهران، 1382.

25 عکس این اعتصاب غذا بروی پله های پر از برف کلیسا در نشریات چاپ شده است.

بعدالتحریر: شایسته ی تذکر است که مهندس ناصر شیرازی، دبیر امور مالی کنفدراسیون در سال ۱۹۶۸، و دکتر علی گوشه، از فعالان برجسته ی فدراسیون اتریش و کنفدراسیون جهانی، نیز طی دو نامه ی خود اعلامیه ده دبیر کنفدراسیون را مورد تأیید قرار داده اند.

سند شماره ۸ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌های ضدکمونستی جبهه ملی در آمریکا)

آفتاب را به گل نتوان اندود

"شنبه ۲۴ دی ۱۳۹۰ - ۱۴ ژانویه ۲۰۱۲"

خسرو شاکری (زند)



پاسخی به شرافت راستگویی یک مفتری دیرپای نیروهای عرفی و دموکراتیک ایران

فعال سیاسی-مذهبی محمد برقعی در پاسخ مملو از تضاد خود به اطلاعاتی ده تن از دبیران کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ی ملی/ CISNU)، در عین پذیرفتن این خطا که «بجای آنکه بگویم آنان اصلاً و ابداً کمکی نگرفته اند این مطلق را شکسته و گفته ام "به ندرت کمک گرفته اند"، باز مدعی می شود که گویا «چندین سازمان و یا افراد شاخص عضوکنفدراسیون بارها در رسانه ها اعتراف کرده اند که از دول دیگر از جمله لیبی و آلبانی برای مبارزات خود کمک مالی گرفته اند. از جمله آقای حسن ماسالی در مصاحبه خود با رادیو ایران در لس آنجلس در نقد صادقانه از گذشته خود به این مورد اشاره کردند.» چه خوب می بود این فعال سیاسی-مذهبی، که پیشینه ی دیرپای دشمنی با کنفدراسیون جهانی دارد، نخست مستنداً می نوشت که این «چندین سازمان و یا افراد شاخص عضوکنفدراسیون» که «بارها در رسانه ها اعتراف کرده اند که از دول دیگر از جمله لیبی و آلبانی برای مبارزات خود کمک مالی گرفته اند» کدامند تا مسؤولیت این افترا را به گردن آنان بنویسیم. وی می کوشد با کلی گویی یک جنبش بیست ساله ی مبارزاتی و مسؤولان آن را با چنین تهمت های ناروایی بدنام کند.

در مورد شخص حسن ماسالی، باید گفت که وی تنها یکی از دبیران کنفدراسیون جهانی بود و نمی تواند در باره ی تمام حیات بیست ساله ی جنبش «فاکت» تحویل تاریخ دهد. دو دیگر، تنها گفتن اینکه حسن ماسالی «در مصاحبه خود با رادیو ایران در لس آنجلس در نقد صادقانه از گذشته خود به این مورد اشاره کردند» دلیل کافی برای ایراد آن افترای بزرگ به نهضت ما نیست، چه حسن ماسالی، اگر چنین چیزی گفته بوده باشد، آن را «در نقد صادقانه از گذشته خود» گفته است و نه نقد از کنفدراسیون جهانی. در چنین صورتی چه خوب می بود این مفتری سیاسی-مذهبی، که نام خود را با عنوان «دکتر» مرصع می دارد، بنابر اصل دقت و امانت داری علمی، دقیقاً در گیومه می نوشت ماسالی چه گفته، و آن را در چه تاریخ قابل تحقیقی بیان کرده است. اگر چنین گفته ی مُحَقَّقِی از و نقل شد، آنگاه هر یک از ما دبیران کنفدراسیون، سهل است هر یک از اعضای کنفدراسیون می تواند او را به پیش دادگاه بکشاند تا تهمت خود را با ارائه ی جزئیات توضیح دهد، بدین معنی که چه شخص یا اشخاصی و با اجازه از کدام مقام مسؤول کنفدراسیون جهانی، در چه تاریخی چه وجهی از کدام دولت خارجی دریافت کرده اند. البته، سال هاست که حسن ماسالی پس از شکست انقلاب آشکارا به نهضت میهنی و دموکراتیک مردم ما پشت کرده است، و نباید قاضی یا شاهد معتبری درباره ی تاریخ کنفدراسیون باشد. او یک موضع سیاسی ضد دموکراتیک دارد، هرچند هر روز از رسانه های ضد ملی فریاد دموکراسی و مبارزه با خشونت برآورد. با اینهمه، آنچه در مورد حسن ماسالی صادق است - و خود او در برنامه ی تلویزیونی صدای آمریکا (VOA) اعلام داشته است - این است که وی، در دورانی که فعالیت های سیاسی خود را به چارچوب «جبهه ی ملی خاورمیانه» منتقل کرد، با مقامات لیبیایی و عراقی، از جمله حسن البکر رئیس جمهوری اسبق عراق، مسؤولان اداره ی مخابرات (سازمان امنیت عراق) ... دیدار می کرد و از «برکات» «کمک های» مالی آنان برخوردار می شد، اما این تماس های او، و هر آنچه در این مورد شامل او و یاران اش می شد، ربطی به کنفدراسیون جهانی نداشت، بلکه در چارچوب «جبهه ی ملی خاورمیانه» انجام می گرفت، که خود را رابط چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق با آن دولت ها معرفی می

کرد. اگر ماسالی از آن دولت ها و جوهی به نام کمک به مجاهدین و فدائیان گرفته بوده باشد، رفقای پیشین وی در «جبهه ی ملی خاورمیانه» وظیفه دارند که به کلیه ی و جوهی که گفته می شود از عراق و لیبی به نام مبارزه با شاه و برای سرنگونی وی دریافت کرده بود رسیدگی کنند. شاید بررسی اسناد ادارات مخابرات (امنیت) عراق و لیبی بتواند بر این امر تاریک پرتوی بیفکند. اما هیچکدام از آن تماس ها ربطی به کنفدراسیون ندارد و در آن سال ماسالی دیگر نقشی در کنفدراسیون نداشت.

اما ما، بجای فعال سیاسی-مذهبی مجد برقی، در یوتوب هایی که در اینترنت یافتیم به مصاحبه های حسن ماسالی، یکی از دبیران پیشین کنفدراسیون، برغم خسته کنندگی آنها، گوش سپردیم، و در جستجوی خود به هیچ گفته ای از حسن ماسالی که این مفتری از دهان آن دبیر پیشین به کنفدراسیون نسبت می دهد برخوردیم؛ به وارونه، حسن ماسالی در مصاحبه با صدای آمریکا در برابر سهراب اخوان، که می خواست در دهان او بگذارد که «بودجه تان [کنفدراسیون] را کس دیگری تأمین می کرد» - یعنی همان تهمت مفتری سیاسی-مذهبی - به صراحت اظهار داشت که «صادقانه می گویم» که «کنفدراسیون مستقل بود ... بودجه اش روشن بود؛ از عضوگیری [حق ماهانه ی عضویت] و یک روز کار [اعضا، و درآمد] فروش نشریات» تأمین می شد و «هیچ» کسی خارج از کنفدراسیون به وی کمک نمی کرد. لذا، می بینیم که حسن ماسالی، که سال هاست به آمال جنبش دموکراتیک میهن ما پشت کرده است، هنوز بیش از مفتری آرم دارد تا مبارزات ده ها هزار دانشجوی ایرانی را، که طی بیست سال در چارچوب کنفدراسیون جهانی برای استقرار دموکراسی در میهن شان می کوشیدند، چون مجد برقی لجنمال نکند و در این مورد با منوچهر گنجی کارگزار شاه و نیز روزنامه ی کیهان همصدا نشود.

همچنین، ماسالی، هنگامی که در یکی از مصاحبه های خود با صدای آمریکا از دیدارهای اش با برخی از سران جنبش های خاورمیانه (عراق، لیبی، فلسطین، و یمن جنوبی) داد سخن می دهد، هرگز نام کنفدراسیون را به میان نمی آورد، چه تماس های او در چارچوب «جبهه ی ملی خاورمیانه»، گروه ستاره، و گروه وحدت کمونیستی صورت می گرفت. نتیجتاً، می بینیم که این فعال سیاسی-مذهبی این افترای بزرگ را خود ساخته و خواسته است در همصدایی با امثال منوچهر گنجی و روزنامه کیهان یک جنبش عظیم میهنی و دموکراتیک را گل اندود کند. این نوع اتهامات علیه کنفدراسیون جهانی تازگی ندارد؛ در واقع، این تهمت ها از زمان گسترش و انکشاف کنفدراسیون به بعد، توسط ساواک و دستگاه های تبلیغاتی رژیم پیشین از زبان وادادگانی چون عباس میلانی و پرویز نیکخواه نمک شناس، که کنفدراسیون جهانی کارزاری عظیم برای نجات جان او و رفقای اش به راه انداخت، آغاز شد. از همین رو، تهمت های سلطنت طبانی که حسرت روزهای حکومت و چپاول ثروت های ملی ما را می خورند همچنان در سال های پس از انقلاب تکرار شده است. از جمله آن هاست اتهاماتی ازین دست توسط وزیر پیشین فرهنگ شاه، گنجی و ارباب (Boss) عباس میلانی در آن زمان، که بسال ۱۳۷۴ در هفته نامه نیمروز (لندن) منتشر شد. وی از جمله نوشت:

اینکه می گونی چه بخواهید و چه نخواهید شما را به «سیا» وصل می کنند. اگر موضوع گرفتن کمک از کشوری برای فعالیت در جهت آزادی ایرانی است که باید گفت خوب از همان منبع بسیاری از هموطنان آزادیخواه و ملی گرای دیگر ما، از جمله زنده یاد دکتر بختیار، زنده یاد ارتشبد اویسی، دریادار مدنی، شاهزاده رضا پهلوی نیز در گذشته کمک گرفته اند و درست در راه نجات و آزادی ایران نیز آن را بکار برده اند.

وی پس از این توجیه ننگ آور به نام آزادی و نجات ایران «استدلال» می کند که:

... مگر خمینی و دارو دسته ی [ابراهیم] یزدی، چمران، قطب زاده، توده ای ها و مجاهدین و فدائیان و کنفدراسیونی ها قبل از انقلاب با ارت پدرشان بود که مبارزه می کردند و فرستنده های رادیو بغداد و بی بی سی و کوبا و لیبی و غیره پخش می کردند؟ [کذا]

مگر لیبی، الجزایر، سازمان آزادیبخش فلسطین، عراق، شوروی، چین، کوبا و آلمان شرقی نبودند که به آنها کمک می کردند؟ [۴] ... اگر کمک گرفتن از کشورهای غربی برای نجات ایران بد است، پس چگونه است که برای آنها خوب بوده ... است؟ [۴]

منوچهر گنجی، که معتقد است گرفتن کمک «بدون قید و شرط» از یک کشور خارجی، «در صورتی که به مصرف واقعی برسد هیچ عیبی ندارد»، بر آن است که با گرفتن کمک از خارجی نباید «عامل و آلت» کمک دهنده شد - گویی دستگاه هایی که به مخالفان رژیم ها برای براندازی آن ها کمک می کنند «بنگاه های خیریه» ی این کشور ها یا موقوفه ی این پیغمبر یا آن پیامبر غربی هستند که هیچ چشمداشتی ندارند! این نکته را، پس از سقوط قذافی، سفر سرمایه داران غربی همراه وزرای شان به لیبی برای شریک شدن در ثروت های بیکران زیرزمینی آن کشور بروشنی هویدا ساخت. گنجی معترف است که:

بودند. از جمله در اوایل دهه ی ۱۳۴۰ در کنگره ی دوم جبهه ی ملی دوم در عمل مهندس بازرگان و مسلمانان هم اندیش او چنان احساس ناامنی و عدم پذیرش کردند که ناگزیر نهضت آزادی را شکل دادند.

در خارج از کشور هم بنی صدر و قطب زاده و یزدی و همفکرانشان را از کنفدراسیون به اشکال مختلف طرد کردند و در آنجا نیز آنان پس از مدت ها مقاومت کم کم ناچار شدند که خرج خود را جدا کنند و انجمن های اسلامی خود را

شکل

را

بدهند.

ادر ین متن کوتاه مقتری چندین تحریف وجود دارد، که باید به آن ها پاسخ گفت.

- نخست، اینکه مسئله ای چون روشنفکر دینی و غیردینی (عرفی) وجود ندارد، زیرا طبق تعریف عالمانه ی جامعه شناسی تاریخی، عنوان «روشنفکر» به یک فرد به لحاظ سواد دبیرستانی یا حتی بیشتر از آن اطلاق نمی شود - برخلاف آنچه در میان ایرانیان رایج است -، بلکه کسانی روشنفکر (intellektuell / انتلکتوئل) شناخته می شوند که، در عین تسلط به یک رشته ی تخصصی، فارغ از هرگونه ایدئولوژی حزبی یا غیر حزبی باشند و تنها هدفشان، افزون بر رشته ی تخصصی شان، این باشد که خود را وقف بهبود وضعیت اجتماعی، بویژه در میان فرودستان، و دفاع از حق ستمدیدگان، کنند و مدافع بی چون و چرای آزادی، دموکراسی، و تأمین حقوق بشر در سراسر جهان باشند. در یک کلام، روشنفکر عالمی است متعهد به ارزش های اونیورسل، و نه هرکسی که ورقه ای از مدرسه ای یا دانشگاهی گرفته است و عنوانی علمی در پیش نام خود قرار می دهد. نگویند، برخلاف تصور باطل برخی «روشنفکران» ایرانی، ایده ی روشنفکر، به معنای عالمی متعهد به ارزش های یادشده، یک ارثیه روسی بلشویکی نیست، بل یک ایده ی روسی-لهستانی پیش از بلشویسم است، و زاینده ی سده ی نوزدهم میلادی، که در جمع به تجسم دهندگان آن به روسی اینتلیجنسیا (Intelligentsia) می گفتند، که معادل درست آن در فارسی باید «فرزانگان» یا «آزادمردان» باشد. از پس از رویداد دستگیری و محکومیت افسر فرانسوی یهودی تبار به نام سروان آلفرد دریفوس (Dreyfus) در ۱۸۹۴ به اتهام جاسوسی برای حکومت آلمان و اعتراض عده ای از آدبا، نویسندگان، و حقوقدانان فرانسوی به پیروی از نویسنده ی شهیر فرانسوی امیل زولا (Emile Zola) در دفاع از بیگناهی دریفوس، عناصر دست راستی به رهبری ادیب فرانسوی مورس بارس (Maurice Barrès) در میان اهل قلم فرانسه مدافعان دریفوس را با عنوان «انتلکتوئل» (intellektuell)، که بدان باری منفی می دادند، خواندند. بنابر این، این واژه در آغاز باری نکوهش آمیز داشت، اما با پیروزی حامیان بیگناهی دریفوس، اعاده ی حیثیت ازو، و آزادی وی، لفظ «انتلکتوئل»، همچون گروه فرزنانگان روسی-لهستانی، معنایی مثبت پیدا کرد. البته بعد ها با نوشته ی آنتونیو گرامشی پیرامون روشنفکران در فرآیند تاریخی، معنای دیگری در میان بسیاری از مارکسیست ها و بویژه کمونیست ها تعمیم یافت و، نه تنها به ادبا و متخصصان کمونیست، که از جنبش های آزادیبخش دفاع می کردند، که همچنین از مهندسان و پزشکان گرفته تا کادرهای عالیترتبه ی حکومتی کشورهای موصوف به کمونیستی اطلاق می شد. بنابر این، معنای روسی-بلشویکی «روشنفکر» که برخی «روشنفکران» حراف و لفاظ مد نظر دارند همان صورت تعمیم یافته و پیش پا افتاده ی روشنفکری است، نه آن معنای روسی-لهستانی مختص به «فرزانگان» سده ی نوزدهم میلادی. به هر صورت، «روشنفکر» به معنای دینی آن چیزی جز تقلید از معنای روسی-بلشویکی این مفهوم نیست و کوچکترین ربطی به معنای روسی-لهستانی یا فرانسوی آن که با اعتراض به محاکمه ی دریفوس پدید آمد ندارد.

دوم، اینکه در سال های نخستین پس از سرنگونی پهلوی «روشنفکران» عرفی (یا مطلق، یعنی بدون وابستگی، که برقی آنان را جاهلانه و به عمد "غیر دینی" می خواند) قدرتی نیافتند که دست رد به دولت بازرگان بزنند؛ به علاوه، بنابر تعریف علمی بالا، تحصیل کردگانی چون بازرگان و انصارش در دولت، حتی اگر تا پیش از آن «روشنفکر» شمرده می شدند، همینکه وارد دولت شدند و صاحب قدرت، دیگر نمی توانستند «روشنفکر» باشند، چه روشنفکر همواره فارغ از قدرت بوده، در برابر قدرت قرار دارد. در عین حال، باید یادآوری کرد که جز رهبری حزب کوچک توده، «روشنفکران» ملی و چپ با بازرگان همکاری داشتند، یعنی برخی از دسته ی نخست عضو کابینه ی او بودند، و بخشی از دسته ی دوم از دولت حمایت می کردند.

مقتری سپس مدعی می شود که در کنگره ی جبهه ی ملی دوم «در عمل مهندس بازرگان و مسلمانان هم اندیش او چنان احساس ناامنی و عدم پذیرش کردند که ناگزیر نهضت آزادی را شکل دادند.» آیا این ادعا از نظر تاریخی صحیح است یا تحریفی است سخیف. نگاهی به صورتجلسات آن کنگره، که در روز های چهارم تا یازدهم دیماه ۱۳۴۱ در تهران برگزار شد، نشان می دهد که نهضت آزادی پیشاپیش تشکیل شده بود در کنگره به عنوان یک سازمان مستقل و متشکل و حال تقاضای عضویت در جبهه ی ملی را می کرد. کنگره ی جبهه ی ملی نیز با اصل عضویت نهضت آزادی موافقت کرد و آن را به تصویب رساند.

ما طی ده سال اخیر برای مبارزات از حمایت و کمک های گوناگون چند کشور دموکراتیک غربی و دو کشور بزرگ خاورمیانه برخوردار بوده ایم، و در تمامی این مدت دست کمک به سوی کشور متجاوز به خاک ایران (عراق) دراز نکرده ایم. ...

در پاسخ به این مجری سیاست شاهنشاهی «حزب فقط حزب الله» وقت (حزب رستاخیز) - و امثال او چون داریوش همایون، که برخی از «انقلابیون» چون توده ای «دموکراتیزه» شده به نام «دکتر» بابک امیرخسروی به عضویت «بنیاد» اش در آمده اند - دو تن از دبیران کنفدراسیون نوشتند:

مخارج مالی کنفدراسیون جهانی فقط و فقط از طریق حق عضویت اعضای فدارکار آن، عواید جشن های سالیانه ی عید نوروز و مهرگان، که هزاران بیننده داشت، عواید ناشی از یک روز کار دوستاران و هواداران اش تأمین می شد.

گزارش درآمد های مالی، نه تنها در هر انجمن دانشجویی در جلسات علنی رسیدگی به گزارش کارداران انجمن ها (جلسات شورای عالی)، که تاریخ تشکیل آن از قبل در اختیار عموم گذاشته می شد، به سمع جلسه می رسید، بلکه گزارش کل سالیانه ی مالی در کنگره [های] فدراسیون ها و کنفدراسیون [ها] در حضور صد ها نفر [از نمایندگان کنگره و اعضاء] قرائت می شد و مورد رسیدگی قرار می گرفت. در این سازمان ضدامپریالیستی و دموکراتیک همواره توده ی دانشجو بر عملکرد این سازمان و مخارج و منابع درآمدش نظارت داشت. اگر در گذشته دستگاه های دروغ پراکنی شاهنشاهی قادر نشدند از [طریق آن برنامه های] تلویزیونی تهوع آور دامن این سازمان را لکه دار کنند، امروز نیز با ادامه ی همان سیاست معیوب و شکست خورده نمی توانند باطن شفاف این سازمان را کدر نمایند، و برای توجیه به اصطلاح کمک های بی شائبه ی ممالک غربی! پای آن ها را نیز برای مشوب کردن افکار عمومی به میان کشند. اعضای کنفدراسیون، نه تنها با «ارث پدری شان» - واژه ای که شما برای بی ارزش جلوه دادن و حقیر کردن کار آن ها بکار می گیرید - در راه منافع مردم صمیمانه مبارزه می کردند، بلکه از زندگی خود، تحصیل خود، و جان خود برای آمالشان مایه می گذاشتند، و به همین جهت است که این سازمان چنین خوشنام باقی مانده است، زیر از حمایت هزاران ... [عضو] صدیق اش برخوردار است. برای شما که هیچگاه به منافع مردم نیاندیشیده اید حتی تصور چنین امری مشکل است. آیا می توانید منظره ای را مجسم کنید که صدها نفر اعضای کنفدراسیون در جهان به مناسبت وقوع زلزله در ایران شاه زده قتلک به دست روزها و هفته ها بدون کوچکترین چشمداشتی در خیابان ها بگردند تا کمک های مالی و دارویی برای مردم زلزله زده ی ایران جمع آوری کنند، و برای اینکه این کمک ها شاه خورده نشده و به جیب سازمان شیر و خورشید اشرف پهلوی سرازیر نشود، مجاری مورد اعتماد فراهم آورند تا کمک های جمع آوری شده واقعاً به دست مردم ایران برسد؟

دو دبیر کنفدراسیون خطاب به منوچهر گنجی می افزایند:

این کلمات برای شما غریبه است و بیشتر به نظراتان افسانه می آید، زیرا افرادی نظیر شما همواره با چشمداشت کارکرده اند و، لذا، نمی توانند طور دیگری ... فکر کنند. ... چهره ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران چون خورشید روشنی در تاریخ جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی مردم میهن ما می درخشد، و گذشته ی آن قابل تحریف نیست، و فقط مغتریانی را که چنین وقیحانه اتهام می زنند بی آبرو می کند. می بینیم مغتریان از یک دست نیستند، بل کار آنان میان سه جریان سیاسی-مذهبی، سلطنت طلب، و هواداران حزب توده رواج داشته است. در مورد سلطنت طلبان و حزب توده (یا بهتر، شوروی) انگیزه همواره روشن بود، اما ممکن است کسانی بپرسند انگیزه ی محمد برقی و امثال او در ایراد این افترا چیست. پاسخ ساده است: دشمنی دیرینه ی عناصری ازین دست با نیروهای ترقیخواه، ملی، و دموکراتیک از زمان همکاری علنی ملا کاشانی با شاه و دشمنی او با مصدق به این سوی آغاز شده است. نقل قول زیر از کتابی که محمد برقی در حدود ده سال پیش در تهران منتشر ساخت. ریشه ی این دشمنی را آشکار می سازد.

فعال سیاسی- مذهبی محمد برقی در کتابی که بسال ۱۳۸۱ تحت نام سکولاریسم از نظر تا عمل نوشت از جمله در باره ی کنفدراسیون جهانی، پس از مقدمه ای پیرامون «روشنفکران غیردینی» اظهار داشت:

۴- روشنفکران غیردینی در سده ی اخیر نشان داده اند که در هر زمان که قدرت یافته اند دست رد به سینه ی روشنفکران دینی زده اند. این مسئله نه تنها در سال های پیش از انقلاب بسیار چشمگیر بود، بلکه حتی در سال های اول انقلاب هم با مخالفت وسیع آنان با دولت مهندس بازرگان شاهد آن بودیم. این امر هم بطور کلی از فلسفه ی حاکم بر این بخش از جامعه، یعنی مارکسیسم، که حتی ملّیون و دیگر نیروهای غیر مارکسیست از آن بشدت متأثر بودند، سرچشمه می گرفت. این گونه مخالفت ها با روشنفکران دینی به دوران انقلاب [و؟] روحیه انقلابی گری حاکم بر جامعه محدود نمی شد، بلکه پیشتر از آن نیز به دفعات ملّیون و چپ[ی]ها در داخل و خارج از کشور چنین کرده

این ادعا نیز که «در خارج از کشور هم بنی صدر و قطب زاده و یزدی و همفکرانشان را از کنفدراسیون به اشکال مختلف طرد کردند» دروغی بیش نیست. هیچ کس آنان را طرد نکرد، بلکه ایشان، با توجه به اینکه در جبهه ملی اروپا همواره اقلیت قرار داشتند، با اعزام قطب زاده در به دومین کنگره ی ج.م.ا. در اروپا (کارلسروهه)، از زبان او رسماً اعلام کردند که «از این پس در جبهه ملی اروپا فعالیت نخواهند کرد.» به همین دلیل، چون در کنفدراسیون نیز اقلیتی محض بودند و نمی توانستند خط مشی فرقه گرایانه ی خود را بر آن تحمیل کنند، خود ترجیح دادند کنفدراسیون را نیز ترک کنند و انجمن های اسلامی خویش را ایجاد کنند، انجمن هایی که مبارزه ای هم علیه حکومت پهلوی نمی کرد، بلکه وقت خود را مصروف آموزش های اسلامی می کرد. به وارونه ی ادعای مفتری، تا پیش از آن، قطب زاده دوبار دبیر سازمان آمریکا بود و، بر همین اساس، در بار دوم در عین حال یکی از پنج دبیر کنفدراسیون جهانی نیز بود. قطب زاده بعد ها بخاطر خوندنمایی ها و بی رویگی های خودسرانه و خلاف تشکیلاتی اش به رأی کنگره از سازمان آمریکا اخراج شد. بنی صدر هم، بدون آنکه در کنگره ی کلن حاضر باشد به پیشنهاد جناح عرفی (با تمایلات چپ) جبهه ی ملی اروپا به سمت دبیر انتشارات کنفدراسیون برگزیده شد، اما، با اینکه کوشش زیادی برای انتشارات کنفدراسیون انجام نداده بود، بنابر «مصلحت» گزارش او همراه با گزارش دیگر دبیران به تصویب کنگره ی پنجم (اشتوتگارت) رسید، در حالی که اکثریتی از اعضا قصد داشتند گزارش او را بخاطر کم کاری و مخالفت با برنامه ی دفاع از دستگیرشدگان «رویداد کاخ مرمر» رد کنند. برغم همه ی این گذشت ها و ارفاق ها، بنی صدر و طرفداران او، که جمعیت زیادی نبودند، خود از کنفدراسیون کناره گرفتند، اما آهسته آهسته با باند توده ای های مقیم پاریس (حسین نظری، بابک امیر خسروی و یاران شان) جلسات مشترک می گذاشتند و همکاری داشتند. می بینیم مفتری مدعی در اینجا نیز عامدانه دست به تحریفی بزرگ زده است. نکته ی جالب در باره ی باند قطب زاده و بنی صدر نامه هایی است که آن دو علیه «روشنفکران غیردینی» به آیت الله زنجانی می نوشتند. در مورد شخص قطب زاده، فردی که حتی پس از انقلاب با ماجراجویی دست به انتحار زد، نخست کنفدراسیون نبود که او را کنار گذاشت، بل یک روحانی، یعنی آیت الله مهدی حائری یزدی، که قطب زاده در دفتر اش در واشنگتن «مشاور امور دانشجویی» بود. ولی پس از مدتی، آیت الله حائری یزدی ناچار شد عذر او را از آن دفتر بخواهد. پس، می بینیم، این به اصطلاح «روشنفکران غیر دینی» نبودند که «دینداران» را کنار می زدند؛ به وارنه، این عرفیان بودند که در چارچوب کنفدراسیون از حقوق همه ی کسانی که حق دموکراتیک شان در حکومت شاه سلب می شد – از جمله دیندارانی چون آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان (تظاهرات و اعتصاب غذا در زمستان پر از برف برای رهایی آنان)، آیت الله خمینی، و حتی دسته ای که نخست وزیر منصور را ترور کردند و از صاحبان قدرت امروزی در ایران اند – دفاع می کردند.

نتیجه گیری

در این نوشته ما نشان دادیم که مفتری پیشینه دراز مدتی در کینه توزی نسبت به نیروهای عرفی، ملی، و ترقیخواه داشته است. ما همچنان آشکار کردیم که استناد او به گفته ی نامستندی از یکی از دبیران کنفدراسیون جعلی بیش نبوده است، بل، به وارونه، همان شخص این دروغ مفتری را در صدای آمریکا تکذیب کرده است. این را نیز تصریح کردیم، که از نظر جامعه شناسی تاریخی چیزی به نام «روشنفکر» دینی یا غیر دینی نداریم، چه روشنفکر کسی است که از قدرت، اعم از حکومتی و جز آن، به دور و بری است؛ روشنفکر کسی است که، صرفنظر از باورهای خاص خویش، و بی دینی یا دینداری او، خود را، بدون کوچکترین چشمداشتی مادی یا معنوی، در خدمت دفاع از حقوق ضایع شده ی محرومان، ستمدیدگان، و ... قرار می دهد او آزاد مرد یا فرزانه ایست که، هرچا ارزش های انسانی و اونیورسل مورد تجاوز قرار بگیرد، پرچم دفاع از این ارزش های اونیورسل را به اهتزاز در می آورد.

این نیز ثابت شد که کنفدراسیون همواره بروی اعضای فداکار خود تکیه می کرد و کوچکترین کمکی از هیچ ناحیه ای دریافت نمی داشت. در کنار این، همچنین این خلاف-آمد-عادت (پارادوکس) را نیز آشکار کردیم که، در تاریخ حیات سیاسی چند دهه ی اخیر ایران، سه دسته ی خاص، برغم تفاوت های ایدئولوژیک شان، همواره، نه تنها در امر مبارزه برای دموکراسی مخالفت و سنگ اندازی کرده اند، که همچنین تقلا کرده اند، با ایراد تهمت و افترا به مبارزان راستین در راه دموکراسی و سعادت مردم، در امر استقرار آزادی، دموکراسی، و اسباب بهروزی مردم ایران اخلال کنند. این سه دسته عبارت بوده اند از دستگاه دیکتاتوری پهلویان و انصار امروزی شان در فرنگستان؛ حزب توده؛ و کسانی که به نام دین در پوشش های رنگارنگ به مردم فریبی اشتغال دارند. اما... هرگز نمی توان واقعیات تاریخی را که، چون آفتاب همواره از پشت ابرهای تیره بیرون می زند، به گِل اندود. خسروشاکری (زند)

۷ بنگرید به یوتوب (Youtube) های زیر:

<http://www.youtube.com/watch?v=V3kaVslgCRM>
[feature=relmfu&http://www.youtube.com/watch?v=2U8M_ol6f1w](http://www.youtube.com/watch?v=2U8M_ol6f1w)
[feature=relmfu&http://www.youtube.com/watch?v=geXc7t47UmE](http://www.youtube.com/watch?v=geXc7t47UmE)
[feature=relmfu&http://www.youtube.com/watch?v=_1u-7q-xmV0](http://www.youtube.com/watch?v=_1u-7q-xmV0)
[feature=relmfu&http://www.youtube.com/watch?v=c_Aotx2LQo4](http://www.youtube.com/watch?v=c_Aotx2LQo4)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=ut71wVJzVV0](http://www.youtube.com/watch?v=ut71wVJzVV0)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=U_66-Js7Ea4](http://www.youtube.com/watch?v=U_66-Js7Ea4)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=Bx3YFaCdFhc](http://www.youtube.com/watch?v=Bx3YFaCdFhc)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=QMWbNoRmw8Y](http://www.youtube.com/watch?v=QMWbNoRmw8Y)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ](http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=ut71wVJzVV0](http://www.youtube.com/watch?v=ut71wVJzVV0)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=fDJxWcDmQh4](http://www.youtube.com/watch?v=fDJxWcDmQh4)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=UMPjA6sUGnY](http://www.youtube.com/watch?v=UMPjA6sUGnY)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=Gqb27xbSwq8](http://www.youtube.com/watch?v=Gqb27xbSwq8)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ](http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=UMPjA6sUGnY](http://www.youtube.com/watch?v=UMPjA6sUGnY)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=QMWbNoRmw8Y](http://www.youtube.com/watch?v=QMWbNoRmw8Y)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=a0AYc4xVplo](http://www.youtube.com/watch?v=a0AYc4xVplo)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=ih8zYdLijD8](http://www.youtube.com/watch?v=ih8zYdLijD8)

۸ متأسفانه جملات گوینده غالباً پاره پاره اند و ناچار نمی شود همه را با معنا نقل کرد. علاقمندان می توانند به یوتوب زیر مراجعه کنند:

[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=QMWbNoRmw8Y](http://www.youtube.com/watch?v=QMWbNoRmw8Y)
[feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=ih8zYdLijD8](http://www.youtube.com/watch?v=ih8zYdLijD8)

۹ ماسالی در یکی از مصاحبه هایش:

([feature=related&http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ](http://www.youtube.com/watch?v=CqxWGjiqXTQ))

به دیدار خود و دو دبیر دیگر کنفدراسیون با آیت الله خمینی و «همکاری تاکتیکی» کنفدراسیون جهانی با وی اشاره می کند، که امری نادرست است. این اقدام او و دو دبیر دیگر خطا بود، چه کنگره های کنفدراسیون (یعنی عالیترین مرجع تصمیم گیرنده) هرگز چنین اجازه ای را به هیچ دبیری نداده بودند

۱۰ مصاحبه ی منوچهر گنجی با نیمروز، ۱۰ شهریور ۱۹۷۴ (به نقل از اعلامیه ی دو تن از دبیران پیشین کنفدراسیون جهانی [فریدون منتقمی و سعید میرهادی] که پاسخ آنان به گنجی در نیمروز (به تاریخ ۲۴ شهریور ۱۳۷۴) را نیز در بر دارد.

۱۱ تأکید افزوده.

۱۲ این هم از آن دروغ هاست! کوبا برنامه ای به فارسی نداشت؛ بر عکس چین کمونیست، شوروی، و حزب توده چنین ایستگاه هایی داشتند.

[/http://bonyadhomayoun.com](http://bonyadhomayoun.com)

۱۳

۱۴ دو خطای چاپی که اصلاح شده اند.

دهم ژانویه ۲۰۱۲

۱ این مقاله می‌بایستی زودتر ازین ها نوشته می‌شد و نشر می‌یافت، اما متأسفانه، به علت بستری بودن نویسنده در بیمارستان، نگارش آن به تأخیر افتاد.

۲ در دشمنی او همین بس که، در مقاله ای که به نام او در کیهان (لندن، ۲۱ دیماه ۱۳۷۴) چاپ شد، او کنفدراسیون را در امر کاربرد «خشونت» همطراز ساواک معرفی کرد، همان کنفدراسیونی که جز تظاهرات، اعتصاب غذا، رجوع به وکلای دعوای برای اعزام به پیدادگاه های شاه، وکلای مجالس اروپایی، روزنامه نگاران، و روشنفکران برجسته ی اروپایی یا آمریکایی، و در چند مورد اشغال سفارت های شاه – اقداماتی که همه ی نیروهای مترقی مدنی در دموکراسی های غربی به آن ها متوسل می شوند تا صدای خود را به مردم جهان برسانند – کاری نمی کرد. او می نویسد: «نگرشی به کارنامه ی سیاسی من نشان می دهد که در چارچوب کنفدراسیون، در چارچوب جبهه ی ملی، و در چارچوب سازمان های چپ از فرهنگ سیاسی خشونت حمایت کرده ام.» بدینسان، او کنفدراسیون را به اعمال خشونت متهم می سازد. او فراموش می کند بگوید که، اگر او در خشونت دست داشته است ربطی به کنفدراسیون ندارد، بلکه این امر در فعالیت های بعدی او، از جمله در ایجاد سازمانی که به نام اهالی گیلان و مازندران – که طی آن برخی را فریب و به کشتن داد – و در عضویت وی در شورای ملی مقاومت رجوی منعکس است. او آنقدر جیون است که حتی حاضر نشده است داستان واقعی تاریخی تشویق منوچهر حامدی به رفتن به ایران زیر پوشش جبهه ی ملی خاورمیانه و به قتل رسیدن او را بیان دارد، اما حاضر است یک جنبش بیست ساله ی دموکراتیک، کاملاً آشکار، و مدافع حقوق بشر را بدنام سازد. اضافه کنیم که، باآشنایی ما به غلط نویسی های او در گذشته، که همچنان درپاسخ های تلویزیونی وی منعکس است، مقاله ی فوق الذکر را برای او نوشته اند، چنانکه فرمانداری نظامی پس از کودتا بر نادمان تحمیل می کرد. وی این مقاله ی مندرج در کیهان (لندن) را برای نزدیکی به سلطنت طلبان و برخی مقامات غربی و اسرائیل، که شایع است در آن زمان برای مذاکره سیاسی با مقامات آن کشور (از جانب چه کسی خدا می داند!) انجام داد، به چاپ رساند. در ضمن، ماسالی کسی است که با سر هم کردن جزوه ای به زبان فارسی و ترجمه ی آن توسط کسی به آلمانی آن را ملتمسمانه به دو تن از دوستان ایرانی که در آلمان به استادی دانشگاه رسیده اند داد تا به وی عنوان دکتر را اعطا کنند. آن دو استاد خطاکار برای لاپوشانی کار غیر اخلاقی خود بر متن «رساله ی دکترای» حسن ماسالی مهر «ممنوع المطالعه» نهادند تا کسی نتواند با مطالعه ی آن رساله به بیسوادی ماسالی و نیز خطای اخلاقی آنان پی برد. از بخت بد آن دو استاد دانشگاه، حسن ماسالی خود آن متن «رساله» را با تفاخری بی همانند منتشر ساخت و برایگان به این و آن می بخشید، تا او را «دکتر» خطاب کنند. هرکس آن جزوه را خوانده باشد به حد سواد دانشگاهی ماسالی پی می برد. حال پیداست که استناد به سخنان چنین بندبازی در هیچ دادگاهی مقبول نیست.

۳ این مورد از اینجا روشن شد که، پس از اینکه ماسالی و خسرو کلانتری به عنوان نمایندگان کنفدراسیون جهانی به دعوت اتحادیه ی ملی دانشجویان عراق به کنگره ی آن در بغداد رفته بودند، به هنگام مؤاخذه ی آن دو نماینده در باره ی اینکه چرا حمله به تیمور بختیار را، که در آن زمان «مهمان» دولت عراق بود، از متن پیام حذف کرده بودند، به گفته ی شخص ماسالی در کمیسیون رسیدگی، آن دو نماینده، بر خلاف تصمیم هیئت دبیران، «به خواهش شخص البکر» از متن پیام کنفدراسیون جهانی به کنگره ی دانشجویان عراق، که از طرف کمیسیون روابط خارجی کنفدراسیون به فارسی و انگلیسی تدوین شده بود، از آن تصمیم تخطی کرده، و حملات پیام به تیمور بختیار، چون جلاد مبارزان ایرانی، را حذف کرده بودند – امری که موجب شد دستگاه های تبلیغاتی رژیم استبدادی شاه کنفدراسیون را به همکاری با تیمور بختیار متهم کنند. ماسالی بخاطر این تخطی از طرف کمیسیون امور بین المللی کنفدراسیون تقبیح شد.

۴ این مورد را خود وی در آن سال ها به این نویسنده گفت. وی اظهار داشت که فرزند آیت الله منتظری (رینگو) که به طرز غیر قانونی وارد عراق و دستگیر شده بود، به وساطت او (ماسالی) نزد مخابرات عراق از زندان رهایی یافت و توانست به فلسطین برود – از خدماتی که عناصر ملی به عنصر مذهبی نکردند!

۵ گفتنی است که آنچه خود را به نام "جبهه ی ملی خاورمیانه" معرفی می کرد، برخلاف سازمان های همانم آن در اروپا و آمریکا، هرگز در یک کنگره ی مؤسس و بطور دموکراتیک تأسیس نشده بود؛ هیچگاه هم کنگره ی دیگری نداشت و عده ای آن را بنا به میل خود به این نام تشکیل داده بودند.

۶ باید امید داشت که، با باز شدن اسناد دولت های عراق و لیبی، این نیز روشن شود چه «کمک های» مالی دریافت می شد و به چه مصرفی می رسید، اینکه آیا همه به دست فدائیان و مجاهدین می رسید؟

۱۵ سطر آخر در فتوکپی نشریه ناخوانست.

۱۶ تهران، ۱۳۸۱

۱۷ تأکیده افزوده.

۱۸ برای نشان دادن بی اطلاعی نگارند، خواننده باید بداند که جبهه ملی ایران یک کنگره بیشتر نداشت، که در دیماه ۱۳۴۱ برگزار شد.

۱۹ محمد برقی، سکولاریسم از نظر تا عمل، نشر قطره، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۸۳. تأکید افزوده. (این کتاب برداشتی است سطحی و مغلطه آمیز از نوشته های غربیان و «انطباق» آن با اوضاع ایران، در عین اینکه وی مدعی است که «نظام صادراتی و وام گرفته از جامعه دیگر را به آسانی نمی توان به مردم آن جامعه تحمیل کرد...» (پیشین، ۲۹۰) یعنی، هر نظری جز اسلام – این دین صد در صد ایرانی! – اندیشه ای غریبومی است و در مردم مسلمان ایران تأثیری نخواهد داشت – گویی اسلام در کویر لوت زائیده شد و وارداتی نیست، انرژی (یا بمب) اتمی و جز آن ها وارداتی نیستند و بومی اند!

۲۰ تعریفی که پس از نامه ی امیل زولا در دفاع از دریفوس در فرانسه شکل گرفت. در جامعه شناسی علمی غرب چیزی به نام «روشنفکر دینی» چون مسیحی یا یهودی وجود ندارد، چه مقوله ی روشنفکری از همه ی این برچسب ها، اعم از اینکه به صورت منفی و یا به صورت مثبت بکار روند، جدا و بری است؛ همانطور که برای یک روشنفکر واقعی، بی دینی یا دین او به مثابه ی امری خصوصی، مانع از این نمی شود که در جامعه بسان یک روشنفکر، به معنی مورد نظر بالا عمل و زندگی کند، هیچیک از این دو اطلاق نیز نمی تواند از کسی یک روشنفکر بسازد، آنهم نوعی خاص از آن، بدون آنکه او از ارزش هایی که لازمه ی آن است دفاع کند.. ویژگی همیشگی روشنفکر این است که در دفاع از ارزشی که مورد نظر اوست با روشنفکران دیگر از معیارها و ارزش های مشترکی پیروی می کند، نه از باورهایی که تنها به شخص او تعلق دارد!

۲۱ در روسیه بلشویکی استالین به تحصیل کردگانی که فقط به شغل خود اشتغال داشتند نیز «روشنفکر» می گفتند، چنانکه اکنون در میان «روشنفکران» امروزی ایران معمول است.

۲۲ ۱- بنیانگذاران این سازمان و چند تن از فعالان جوان آن عضو کنگره ی نامبرده ی جبهه ملی ایران بودند (بنگرید به نام های آنان در نمایه ی اسامی اشخاص در پایان کتاب زیر: صورتجلسات کنگره جبهه ملی ایران، به کوشش امیر طبرانی، تهران، ۱۳۸۸). ۲- دو تن از آنان هنگام انتخاب اعضاء شورای مرکزی از طرف کنگره به عنوان عضو اصلی این شورا و دو تن دیگر به عنوان عضو علی البدل آن انتخاب شدند (همان، صص. ۳۷۱-۳۷۲)؛

۳- در جلسه ی دوشنبه ده دیماه ۱۳۴۱ پیشنهاد عضویت نهضت آزادی ایران در جبهه ملی ایران با امضای بیش از ۳۰ نفر از اعضای کنگره به اللهیار صالح که ریاست کنگره را به عهده داشت تقدیم شد. پس از بحث عده ای از اعضای کنگره پیرامون جزئیات آن و موافقت اصولی با پیشنهاد، «در پایان این جلسه در خصوص موکول شدن عضویت نهضت آزادی ایران در جبهه ملی به شورای آینده جبهه ملی رأی گیری به عمل آمد» و پیشنهاد تقدیم شده با اکثریت آراء به تصویب رسید (همان؛ ص. ۳۵۱). نحوه ی دقیق این پذیرش، طی ماده ای که قطعیت آن را به تصمیم نهایی شورای مرکزی منتخب بالا موکول، و به «تصفیه ی» چند تن از اعضاء آن سازمان که در مظان «تکروی» بودند مشروط کرده بود، به تصویب کنگره رسید. (همان؛ صص. ۳۸۴، ۴۷۳، ۴۷۹).

۲۳ بنگرید به: زنجانی، آیت الله حاج سید رضا، زندگینامه، اسناد، و نامه ها، به کوشش بهروز طبرانی، تهران ۱۳۸۸، و نیز صفحات مربوطه ی آن در اینترنت:

<http://www.aratta-iran.com/aratta/wp-content/uploads/Letters-by-S.-Qotbzadeh-and-A.-Banisadr-to-Ay.-Qotbzadeh.pdf>

۲۴ قطب زاده جوانی خودسر بود و به هیچ نظامی تن نمی داد؛ عاقبت هم سر خود را داد. در باره ی نظر آیت الله حائری یزدی پیرامون قطب زاده، بنگرید به: خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی، استاد فلسفه و فرزند بنیادگذار حوزه ی علمیه ی قم، به کوشش حبیب لاجوردی، تهران، ۱۳۸۲

۲۵ عکس این اعتصاب غذا بروی پله های پر از برف کلیسا در نشریات چاپ شده است.

بعدالتحریر: شایسته ی تذکر است که مهندس ناصر شیرازی، دبیر امور مالی کنفدراسیون در سال ۱۹۶۸، و دکتر علی گوشه، از فعالان برجسته ی فدراسیون اتریش و کنفدراسیون جهانی، نیز طی دو نامه ی خود اعلامیه ده دبیر کنفدراسیون را مورد تأیید قرار داده اند.

سند شماره ۹ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایش‌های ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)

به کجا چنین شتابان...؟

بکجا چنین شتابان ... ؟

پاسخ به سر مقاله شماره ۱۱۳ جریده توفان

بدنبال حملات برنامه‌ریزی شده رژیم به سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران در اردیبهشت ماه سال جاری، که منجر به نابودی بیش از ۷۰ نفر و زخمی شدن بیش از ۱۰۰ نفر از افراد دشمن گردید، چارچوب تبلیغاتی رژیم و کارشناسان پلیس سیاسی ایران، به منظور پرده‌کشی بر شکست برنامه عریض و طویل خود مبنی بر ادعای "نابودی ستاد مرکزی" سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران، بار دیگر نمایش قدیمی و تکرار شده‌ای ترویج آوری را بصحنه آوردند. نمایشی که با جعل اسناد، تحریف حقایق و دروغ‌های عریان کوشی می‌نماید که جنبش مسلحانه پیشقراول را وابسته به نیروهای بیگانه قلمداد کند. رژیم که تا سال گذشته در بسوق گشاده سر تبلیغاتش، جنبش مسلحانه پیشقراول را به محافل مرتجع چون دولت عراق وابسته میکرد، پس از انعقاد موافقتنامه الجزیره و حین روابط با عراق می‌کوشد که جنبش مسلحانه پیشقراول را به محافل دیگری منتسب نموده و با جعل اسناد و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهد.

همسوز چند ماهی از های و هوی تب‌آلود بلندگوی ضدانقلاب مسلح دایر بر "کف اسرار" سازمانهای مسلح پیشقراول و درج "اسناد تکان دهنده" چریک‌ها در جراید چیره خوار آریامهری نگاشته است که ما در یکی از سرمقاله های جریده توفان چنین میخوانیم:

"آن کسانی که خود در جای امن مفر گزیده و آسوده خاطر و ایمن زندگی می گذرانند ولی این جوانان قهرمان را بادامه راه غلط و ریختن خون خود تفریق میکنند، آن کسانی که پول و وسایلی که در اختیار چریک‌های گذرانندگان جوانان میهن ما را به بیراهه می گذارند که فرجام آن همین است که در برابر چشم ما است، این کسان در سرک نابهنگام این جوانان مسئولیت سنگینی بر عهده دارند"

(تکیه از ما است) (توفان شماره ۱۱۳ - دیماه ۱۳۵۵)

خواننده ابتدا ناباور بر آنچه پیش‌روست بر دیده‌ها شک میکند. بگمان شایسته‌ای در خواندن و یا کلماتی از زیر قلم در رفته است. دوباره و سه باره طول و عرض مقاله را با نگاهی نه شتابان طی میکند. کلمات را سبک و سنگین مینماید. ضمیر اشاره "این" و "آن" را پس و پیش می‌کشد. بار استعاری جملات و مفاهیم مرتبط هر جمله را در کلیت مقاله بدقت دنبال می‌کند. و سرآخر سئوالات زیر بر ذهن جستجوگر خواننده شکل می‌گیرد:

۱- مقصود توفان از "آن کسانی که خود در جای امن مفر گزیده و آسوده خاطر و ایمن زندگی می گذرانند ولی این جوانان قهرمان را بادامه راه غلط و ریختن خون خود تفریق می‌کنند" چه کسانی است؟

۲- آیا منظور توفان رهبری سازمانهای پیشقراول است؟ اگر مقصود توفان رهبری سازمانهای پیشقراول بود، در آن صورت میتوانست با نشان دادن این "واقعیات" که رهبری سازمانهای مسلح پیشقراول در جای "امن" ما گزیده و "آسوده خاطر و ایمن زندگی می گذرانند" خواننده را از طرح سئوالات بعدی خلاصی بخشد. بنابر این مواد توفان از "آن کسان" رهبری سازمانهای مسلح پیشقراول نیز نیست. چه که توفان با همه خصومت و کینه‌ای که از جنبش مسلحانه پیشقراول بدو دارد، حداقل برای این حقیقت صحنه می‌نهد که رهبران سازمان

سیاسی - نظامی ایران خود در خط اول پیکار انقلابی علیه ضد انقلاب مسلح مبارزه نموده و با تقدیم خون گرانمای خویشتن مفعول پر فروغ جنبش مسلحانه خلق را فروزان تر میکنند . شهادت انقلابی ده ها رهبر کبیر و کادرهای ویزیده سازمانهای سیاسی - نظامی ایران (رهبران و کادرهای برجسته ای چون : پویان ها ، احمدزاده ها ، فراهانی ها ، صادقی نژاد ها ، جزئی ها ، حمیداعرف ها ، حنیف نژاد ها ، سعیدمحسن ها ، بهرام آرام ها ، رفعت افراوها و ...) نمونه زنده و عینی پیشتازی رهبران جنبش نوین انقلابی در صف مقدم تشوری و پراتیک جنبش مسلحانه پیشتاز ایران است . پس مقصود توفان " کسان " دیگرست .

۳ - شاید منظور توفان این باشد که اعضا و رهبری سازمانهای سیاسی - نظامی ایران ، مجموعاً جوانان قهرمانی هستند که " فریب " آن " کسان " را نمی خورند که " خود در جای امن مقرر گزیده و آسوده خاطر و ایمن زندگی میگذرانند ولی این جوانان قهرمان را بادامه راه غلط و ریختن خون خود تشویق میکنند . " اگر منظور توفان همین است . پس خواننده حق دارد دوباره سؤال خود را تکرار کرده و از نویسندگان سرمقاله بپرسد بالخصوص این افراد چه " کسان " هستند که نه تنها " جوانان قهرمان را بادامه راه غلط و ریختن خون خود تشویق میکنند " بلکه " با پول و وسایلی که در اختیار چریکها میگذارند جوانان میهن ما را به بیراهه می کشانند که پایان جز مرگ غم انگیز نیست . "

توفان با طرح چنین جملات کشدار و ابهام آمیز ، کف هویت آن " کسان " را بعمده خواننده میگذارد . خواننده نیز هر قدر زور میزند و در روشنائی ذهن سر در پی کف هویت آن " کسان " مجهول الهویه میگذارد ، پاسخی بجز جملات آشنای بلند گوی ضد انقلاب مسلح بظا طرش نمی آید : " ارتجاع سرخ و سیاه " . خواننده ی پر حوصله هنوز در نتیجه گیری وسواس دارد . بنا براین از جای بلند شده و پریده های جراید آریامهری را از آرشیو بیرون می کشد . متن مستمر تبلیغات ضد انقلاب را با حوصله دنبال میکند . سرمقاله توفان را در برابر آن بمقایسه می نهد . و سرآخر به داوری می نشیند : شیوه استدلال یکپست . منطق یکپست . ضمیر اشاره یکپست . زبان یکپست . پس :

" رو نوشت برابری اصل است "

خواننده با کشف هویت آن " کسان " که به لسان تبلیغاتی ضد انقلاب مسلح اشباحی بجز " ارتجاع سرخ و سیاه " نیست ، باخشی فروخورده راندیشه را دنبال میکند . میخواهد بداند راز این شباهت گفتار و سراین قراحت استدلال در کجاست ؟ در پس مغز کوچک نویسندگان سرمقاله توفان چه میگذرد . و سر آخر گوهر طبقاتی چنین مواضع و بینشی در برخورد به جنبش مسلحانه پیشتاز از آبریزگاه منافع کدامین جریان ارتجاعی مایه میگیرد ؟

ناگفته پیداست ، توفان سالهاست در پی احیا ، حزب توده ایران است . و بروایتی بخشی از احیا ، ساختن " مظهر " حزب توده را بکمک دانشجویان رشته ساختمانیه هوادار خویش در منزای دانشگاههای آلمان به پایان رسانده است . پس براستی ورشه حقوقی حزب توده و احیا ، کننده تمام سنن بی افتخار آنست . مراد از این مقدمه چینی اینکه ، حزب توده در تمام دوران حیات بی فروغ خویش هیچگاه و در هیچ زمینه ای ، نه فکری ، نه قلمی ، نه قدمی ، نه سیاسی ، نه تشکیلاتی و نه مالی متکی بخود نبوده و اصولاً اصل اتکا ، به نیروی خود ، واژه هائی غریب در فرهنگ سیاسی حزب توده و زندگی عملی آن بوده است . بنا براین برای توفان نیز بعنوان محصول طبیعی و بلا فصل آن درخت بد گهر و ادامه دهند راه نوکسرها نشانه حزب توده ، اصل اتکا ، به نیروی خود همانقدر بیگانه و دور از تحقق است که برای حزب توده بود . و درست بسر زمینه چنین متن تفکر یکپست که توفان از درک یکی از اصول اساسی جنبش مسلحانه پیشتاز و درمانده میگردد . او نمیتواند درک کند که جنبشی با دستانی خالص اما با قلمی بزرگ و سرشار از امید و اراده از صفر شروع کند . برای ایجاد حداقل امکانات عرق بریزد و خون فدا کند ، تا امکانات نوینی را فراهم کرده و خود را در همه زمینه ها رشد و تکامل دهد .

توفان براستی نمیتواند درک کند که بازوان مسلح انقلاب ، در شروع نبرد مسلحانه خلق ، امکانات مالی انقلاب را از مصادره موسسات مالی ضد انقلاب فراهم کرد ماست . توفان با تنگ نظری خاص سوسیال رفرمیستهای خارج ، چگونه میتواند درک کند که جنبش مسلحانه پیشتاز در رشد و اعتلای شکوهمند خویش ، هاله ای وسیع از طرفداران صمیمی و مبارز بر حول خویش در داخل و خارج از کشور بوجود آورده که با جان و دل همه امکانات خویش را در خدمت پیشاهنگان مسلح انقلابی خود قرار میدهند . اگر اجاق توفان و دیگر جریانات سوسیال رفرمیستی خارج در این زمینه ها نیز

کجور است / اگر توفان راه علی مشک خود را در قبول پست آفتابیه داری احزاب برادری ببند . و در ازای
 ربح به ربح ستون های تعلق و کرنشیر صفحات هر شماره جریده توفان ردیف میشود . اگر توفان از اصل انترناسیونال
 پرولتری بنا بگفته یکی از اعضای مرکزیت خود (رجوع شود به جزوه " سخنی با رفقا " - بخش سیاست رهبران توفان
 قبال احزاب کمونیستی - ص ۱۵) و پراتیک ملموس و اظهارالن الشمس چند ساله توفان / گرافیکوئی / دروغ بانی /
 بر داری و غلام صفی را نتیجه میگیرد . اگر توفان و دیگر جریانات عاقبت^{طلب} / روز بروز منفرد شده و با حمله به جنبش
 پیشتاز در جوار ضد انقلاب عاقبت بخیر میشوند . این دیگر تقصیر جنبش سلحانه و یا هواداران آن نیست . بلکه
 رایی باید در مثنی تسلیم طلبانه و پراتیک ستسبون خود جستجو کنند نه برای آن .

کسوتاه سخن اینکه / توفان بخاطر بیگانگی مطلق از اصل اساسی اتکاد به نیروی خود / بخاطر درک غریب و تجار
 اصل انترناسیونالیسم پرولتری و خلاصه بخاطر محدود ماندن در دنیای کوچک قشری خود نمیتواند درک کند که .
 سلحانه پیشتاز / برخلاف گذشته بخودش متکی است و همه امکانات خود خلق کرده و بموجودی خلاق و رشد یابند
 تبدیل شده است . توفان که گوهر سازمانی آن از اساس فاسد و ضد دستاوردهای جنبش نوین انقلابی ایران
 چگونه میتواند درک کند که / جنبش سلحانه پیشتاز / در پستو تئوری و پراتیک انقلابی و درکی خلاق از اصل
 به نیروی خود و همچنین با درکی کمونیستی از اصل انترناسیونالیسم پرولتری / آنچنان اعتبار و حیثیتی کسب کرا
 بحق مورد تأیید جنبش راستین کمونیستی جهان و مورد احترام و قبول جنبش های آزادی بخش منطقه و سراسر گیتو
 گرفته است . توفان که خود را وارث شش دانگ حزب توده میدانند و بر سر میراث پدری با دیگر برادران صلا
 خویش سالهاست که چک و چانه میزند / چگونه جرات میکند با قیاس بنفس / جنبش نوین کمونیستی و انقلابی میهن
 تا سطح بی بها؟ خود تنزل دهد؟ چگونه جرات میکند با وقاحتی سخت بیگانه با زبان اپوزیسیون / انقلاب ای
 را به این و آن " کسان " منتسب نماید ؟ افسوس که در برابر ضد انقلاب مسلح قلم را مرزی است و پسرده
 را حدی . و گرنه

ختم کلام اینکه / اگر پراتیک سازمانی توفان / تبیین مواضع / مثنی و داری ارتجاعی آنست / که هست . اگر
 اتکاد به نیروی خود در مکتب سیاسی حزب توده و ازوای سخت بیگانه بود / که بود . اگر توفان زاده شروع حزب
 ایران است / که هست . اگر توفان پاسدار تمامی سنن بی افتخار حزب توده است / که هست . پس :

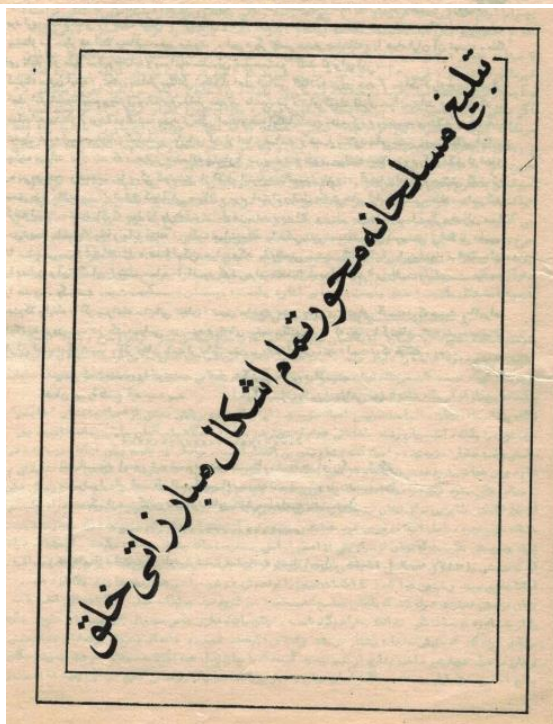
درختی که تلخست ویرا سرشت
 همان میوه تلخ آرد پسندید
 گوشه پر نشانی به باغ بهشت
 از او چرب و شیرین نخواهی مزید

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

نابود اپوز تو نیم در تمام جلوه های رنگارنگش
 برقرار باد اصل اتکاد به نیروی خود
 یکی از بزرگترین دستاوردهای جنبش سلحانه پیشتاز

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

(عده ای از دانشجویان طرفدار جنبش سلحانه پیشتاز ایران - فوریه ۱۹۷۷)



سند شماره ۹ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (گرایشات ضدکمونیستی جبهه ملی در آمریکا)
به کجا چنین شتابان...؟

بکجا چنین شتابان...؟

"پاسخ به سر مقاله شماره ۱۱۳ جریده توفان"

بدنبال حملات برنامه‌ریزی شده رژیم به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در اردیبهشت ماه سال جاری، مه منجر به نابودی بیش از ۷۰ نفر و زخمی شدن بیش از ۱۰۰ نفر از افراد دشمن گردید، جارچیان تبلیغاتی رژیم و کارشناسان پلیس سیاسی ایران، به منظور پرده‌کشی بر شکست برنامه عریض و طویل خود مبنی بر ادعای "نابودی ستاد مرکزی" سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، بار دیگر نمایش قدیمی و تک‌پرده‌ای تهوع‌آوری را به صحنه آوردند. نمایشی که با جعل اسناد، تحریف حقایق و دروغ‌های عریان کوشش می‌نماید که جنبش مسلحانه پیشتاز را وابسته به نیروهای بیگانه قلمداد کند. رژیم که تا سال گذشته در بوق گشاده‌سر تبلیغاتش، جنبش مسلحانه پیشتاز را به محافل مرتجع‌ی چون دولت عراق وابسته می‌کرد، پس از انعقاد موافقت‌نامه الجزیره و حسن روابط با عراق می‌کوشد که جنبش مسلحانه پیشتاز را به محافل دیگری منتسب نموده و با جعل اسناد و دروغ‌یافی افکار عمومی را فریب دهد.

هنوز چند ماهی از های و هوی تب‌آلود بلندگوی ضدانقلاب مسلح دایر بر "کشف اسرار" سازمان‌های مسلح پیشتاز و درج "اسناد تکان دهنده" چریک‌ها در جراید جیره‌خوار آریا مهری نگذشته است که ما در یکی از سرمقاله‌های جریده توفان می‌خوانیم:
"آن کسانی که خود در جای امن مقرر گزیده و آسوده خاطر و ایمن زندگی می‌گذرانند ولی این جوانان قهرمان را به ادامه راه غلط و ریختن خون خود تشویق می‌کنند/ آن کسانی که با پول و وسایلی که در اختیار چریک‌ها می‌گذارند جوانان میهن ما را به بیراهه می‌کشاند که فرجام آن همین است که در برابر چشم ما است/ این کسان در مرگ ناپهنگام این جوانان مسئولیت سنگینی بر عهده دارند". (تکیه از ماست) (توفان شماره ۱۱۳- دیماه ۱۳۵۵)

خواننده ابتدا ناباور بر آنچه پیش‌روست بر دیده‌ها شک می‌کند. به گمان شاید شتابی در خواندن و یا کلماتی از زیر قلم در رفته است. دوباره و سه باره طول و عرض مقاله را با نگاهی نه شتابان طی می‌کند. کلمات را سبک و سنگین می‌نماید. ضمایر اشاره "این" و "آن" را پس و پیش می‌کند. بار استعاری جملات و مفاهیم مرتبط هر جمله را در کلیت مقاله به دقت دنبال می‌کند. و سر آخر سؤالات زیر بر ذهن جستجوگر خواننده شکل می‌گیرد:

۱- مقصود توفان از "آن کسانی که خود در جای امن مقرر گزیده و آسوده خاطر و ایمن زندگی می‌گذرانند ولی این جوانان قهرمان را به ادامه راه غلط و ریختن خون خود تشویق می‌کنند، "چه کسانی است"؟
۲- آیا منظور توفان رهبری سازمان‌های پیشتاز است؟ اگر مقصود توفان رهبری سازمان‌های پیشتاز بود، در آن صورت می‌توانست با نشان دادن این "واقعیت" که رهبری سازمان‌های مسلح پیشتاز در جای "امن" مقرر گزیده و "آسوده خاطر و ایمن زندگی می‌گذرانند" خواننده را از طرح سؤالات بعدی خلاصی بخشد. بنابراین مراد توفان از "آن کسان" رهبری سازمان‌های مسلح پیشتاز نیز نیست. چه که توفان با همه خصوصیات و کینه‌ای که از جنبش مسلحانه پیشتاز بدل دارد، حداقل بر این حقیقت صحنه می‌نهد که رهبران سازمان‌های سیاسی- نظامی ایران خود در خط اول پیکار انقلابی علیه ضدانقلاب مسلح مبارزه نموده و با تقدیم خون گران‌بهای خویش مشعل پر فروغ جنبش مسلحانه خلق را فروزاتر می‌کنند. شهادت انقلابی‌دها رهبر کبیر و کادرهای ورزیده سازمان‌های سیاسی- نظامی ایران (رهبران و کادرهای برجسته‌ای چون: پویان‌ها، احمدزاده‌ها، فراهانی‌ها، صادقی‌نژادها، جزئی‌ها، حمید اشرف‌ها، حنیف نژادها، سعید محسن‌ها، بهرام آرام‌ها، رفعت‌افرازاها و...) نمونه زنده و عینی پیشتازی رهبران جنبش نوین انقلابی در صف مقدم تئوری و پراتیک جنبش مسلحانه پیشتاز ایران است. پس مقصود توفان "کسان" دیگرست.

۳- شاید منظور توفان این باشد که اعضاء و رهبری سازمان‌های سیاسی- نظامی ایران، مجموعاً جوانان قهرمانی هستند که "فریب" آن "کسانی" را می‌خورند که "خود در جای امن گزیده و آسوده خاطر و ایمن زندگی می‌گذرانند ولی این جوانان قهرمان را به ادامه راه غلط و ریختن خون خود تشویق می‌کنند". اگر منظور توفان همین است. پس خواننده حق دارد دوباره

سؤال خود را تکرار کرده و از نویسندگان سر مقاله بپرسد بالاخره این افراد چه "کسانی" هستند که نه تنها "جوانان قهرمان را به ادامه راه غلط و ریختن خون خود تشویق می‌کنند" بلکه "با پول و وسایلی که در اختیار چریک‌ها می‌گذارند جوانان میهن ما را به بیراهه می‌کشاند... که پایان جز مرگ غم انگیز نیست".

توفان با طرح چنین جملات کش‌دار و ابهام‌آمیز، کشف هویت آن "کسان" را به عهده خواننده می‌گذارد. خواننده نیز هر قدر زور می‌زند و در روشنائی ذهن، سر در پی کشف هویت آن "کسان" مجهول‌الهویه می‌گذارد، پاسخی به جز جملات آشنای بلندگوی ضدانقلاب مسلح به خاطرش نمی‌آید: "ارتجاع سرخ و سیاه". خواننده‌ی پرحوصله هنوز در نتیجه‌گیری وسواس دارد. بنابراین از جای بلند شده و بریده‌ای جراید آریامهری را از آرشیو بیرون می‌کشد. متن مستمر تبلیغات ضدانقلاب را با حوصله دنبال می‌کند. سرمقاله توفان را در برابر آن به مقایسه می‌نهد. و سرآخر به داوری می‌نشیند: شیوه استدلال یکپست، منطق یکپست. ضمایر اشاره یکپست. زبان یکپست. پس:

"رونوشت برابر اصل است."

خواننده با کشف هویت آن "کسان" که به لسان تبلیغاتی ضدانقلاب مسلح اشباحی به جز "ارتجاع سرخ و سیاه" نیست، با خشمی فروخورده رد اندیشه توفان را دنبال می‌کند. می‌خواهد بداند راز این شباهت گفتار و سر این قرابت استدلال در کجاست؟ در پس مغز کوچک نویسندگان سرمقاله توفان چه می‌گذرد. و سرآخر گوهر طبقاتی چنین مواضع و بینشی در برخورد به جنبش مسلحانه پیشتاز از آبریزگاه منافع کدامین جریان ارتجاعی مایه می‌گیرد؟

ناگفته پیداست، توفان سال‌هاست در پی احیاء حزب توده ایران است. و به روایتی بخشی از احیاء ساختمان "مطهر" حزب توده را به کمک دانشجویان رشته ساختمانی هوادار خویش در منزای دانشگاه‌های آلمان به پایان رسانده است. پس برآستی ورته حقوقی حزب توده و احیاء کننده تمام سنن بی‌افتخار آنست. مراد از این مقدمه‌چینی اینکه، حزب توده در تمام دوران حیات بی‌فروغ خویش هیچگاه و در هیچ زمینه‌ای، نه فکری، نه قلمی، نه قدمی، نه سیاسی، نه تشکیلاتی و نه مالی متکی به خود نبوده و اصولاً اصل اتکاء به نیروی خود، واژه‌هائی غریب در فرهنگ سیاسی حزب توده و زندگی عملی آن بوده است. بنابراین برای توفان نیز به عنوان محصول طبیعی و بلافصل آن درخت بدگهر و ادامه دهنده راه نوکرمشانه حزب توده، اصل اتکاء به نیروی خود همانقدر بیگانه و دوراز تحقق است که برای حزب توده بود. و درست بر زمینه چنین متن تفکرپست که توفان از درک یکی از اصول اساسی جنبش مسلحانه پیشتاز درمانده می‌گردد. او نمی‌تواند درک کند که جنبشی با دستانی خالی اما با قلبی بزرگ و سرشار از امید و اراده از صفر شروع کند. برای ایجاد حداقل امکانات عرق بریزد و خون فدا کند، تا امکانات نوینی را فراهم کرده و خود را در همه زمینه‌ها رشد و تکامل دهد.

توفان به راستی نمی‌تواند درک کند که بازوان مسلح انقلاب، در شروع نبرد مسلحانه خلق، امکانات مالی انقلاب را از مصادره موسسات مالی ضدانقلاب فراهم کرده است. توفان با تنگ‌نظری خاص سوسیال رفرمیست‌های خارج، چگونه می‌تواند درک کند که جنبش مسلحانه پیشتاز در رشد و اعتلای شکوهمند خویش، هاله‌ای وسیع از طرفداران صمیمی و مبارز بر حول خویش در داخل و خارج از کشور بوجود آورده که با جان و دل همه امکانات خویش را در خدمت پیشاهنگان مسلح انقلابی خود قرار می‌دهند. اگر اجاق توفان و دیگر جریانات سوسیال رفرمیستی در این زمینه‌ها نیز کور است، اگر توفان راه عملی مشکل خود را در قبول پست آفتابه داری احزاب برادر می‌بیند و در ازاء رج به رج ستون‌های تملق و کرنش بر صفحات هر شماره جریده توفان ردیف می‌شود. اگر توفان از اصل انترناسیونالیسم پرولتاری بنا به گفته یکی از اعضای مرکزیت خود (رجوع شود به جزوه "سخنی با رفقا" - بخش سیاست رهبران توفان قبال احزاب کمونیستی - ص ۱۵) و پراتیک ملموس و اظهارالمن‌الشمس چند ساله توفان، گزافه‌گوئی، دروغ‌بافی، کلاهبرداری و غلام‌صفتی را نتیجه می‌گیرد. اگر توفان و دیگر جریانات عافیت‌طلب، روزبروز منفرد شده و با حمله به جنبش پیشتاز در جوار ضدانقلاب عافیت بخیر می‌شوند. این دیگر تقصیر جنبش مسلحانه و یا هواداران آن نیست، بلکه آن را باید در مشی تسلیم‌طلبانه و پراتیک سترون خود جستجو کنند و نه ورای آن.

کوتاه سخن اینکه، توفان به خاطر بیگانگی مطلق از اصل اساسی اتکاء به نیروی خود، به خاطر درک غریب و تجاری از اصل انترناسیونالیسم پرولتاری و خلاصه به خاطر محدود ماندن در دنیای کوچک قشری خود نمی‌تواند درک کند که مبارزه مسلحانه پیشتاز، برخلاف گذشته به خودش متکی است و همه امکانات را خود خلق کرده و به موجودی خلاق و رشد یابنده‌ای تبدیل شده است. توفان که گوهر سازمانی آن از اساس فاسد و ضد دستاوردهای جنبش نوین انقلابی ایران است چگونه می‌تواند درک کند که، جنبش مسلحانه پیشتاز، در پرتو تئوری و پراتیک انقلابی و درکی خلاق از اصل تکیه به نیروی خود و همچنین با درکی

کمونیستی از اصل انترناسیونالیسم پرولتری، آنچنان اعتبار و حیثیتی کسب کرده که به حق مورد تأیید جنبش راستین کمونیستی جهان و مورد احترام و قبول جنبش‌های آزادیبخش منطقه و سراسر گیتی قرار گرفته است. توفان که خود را وارث شش‌دنگه حزب توده می‌داند و بر سر میراث پدری با دیگر برادران [ناخوانا] خویش سال‌هاست که چک و چانه می‌زند، چگونه جرات می‌کند با قیاس به نفس، جنبش‌نوین کمونیستی و انقلابی میهن ما را تا سطح بی‌بهرائی خود تنزل دهد؟ چگونه جرات می‌کند با وقاحتی سخت بیگانه با زبان اپوزیسیون، انقلاب ایران را به این و آن "کسان" منتسب نماید؟ افسوس که در برابر ضدانقلاب مسلح قلم را مرزی است و پرده را حدی و گرنه...

ختم کلام اینکه، اگر پراتیک سازمانی توفان، تبیین مواضع، مشی و داوری ارتجاعی آنست، که هست. اگر امکان اتکاء به نیروی خود در مکتب سیاسی حزب توده واژه‌ای سخت بیگانه بود، که بود. اگر توفان زاده مشروع حزب توده ایران است، که هست. اگر توفان پاسداری تمامی سنن بی‌افتخار حزب توده است، که هست پس:

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی بیاغ بهشت
همان میوه تلخ آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید

نابود اپورتونیسم در تمام جلوه‌های رنگارنگش

برقرار باد اصل اتکاء به نیروی خود

یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای جنبش مسلحانه پیشتاز

(عده‌ای از دانشجویان طرفدار جنبش مسلحانه پیشتاز ایران - فوریه ۱۹۷۷)

سند شماره ۱۰ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی و گاهنامه "کارگر")

جنبش مسلحانه ایران و سازمان‌های خارج از کشور

فارسی | BBC NEWS

صفحه اول کرونا پخش زنده ویدیو تلویزیون رادیو ایران افغانستان جهان ها

جنبش مسلحانه ایران و سازمان‌های خارج از کشور

۱۸ بهمن ۱۳۸۹ - ۷ فوریه ۲۰۱۱

به روز شده در ۲۰ بهمن ۱۳۸۹ - ۹ فوریه ۲۰۱۱

با فرارسیدن ۱۹ بهمن ۱۳۸۹، چهل سال از رخداد سیاهکل می‌گذرد. در آن زمان من جوانی ۲۸ ساله بودم که در آلمان به سر می‌بردم و همزمان عضو کنفدراسیون جهانی، عضو هیئت اجراییه "جبهه ملی ایران خارج از کشور" و همچنین عضو محفل نیمه مخفی "کارگر" بودم که گروهی مارکسیستی بود.

بنابراین در کوران مبارزات سیاسی آن زمان قرار داشتم و رخداد سیاهکل و پیدایش جنبش‌های مسلحانه در ایران در زندگی من بی‌تأثیر نبود.

روایت سیاهکل

در زمانی که من در آلمان می‌زیستم و بدون آنکه از فعالیت‌های سیاسی برادر کوچکم ایرج با خبر باشم، او با کسانی چون البرز محرابی، عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی در دوران تحصیل در دانشکده دامپزشکی تهران دوست بود و آنها با هم "مطالعات مارکسیستی" می‌کردند.

علاوه بر آن محمدعلی محدث قندچی دوست خانوادگی برادرم بود و برای دیدار برادرم هر از چند گاهی به خانه ما می‌آمد. همین دوستی سبب شد تا برادرم به همراه عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی برای

آغاز جنبش مسلحانه پارتیزانی به سیاهکل برود. برادرم اما چند روز پیش از آغاز مبارزه مسلحانه دچار تردید و دو دلی شد و بدون آنکه به دوستان خود بگوید، از کوه به تهران بازگشت و پس از سه روز اقامت در تهران به سر کار خود که در دوگنبدان در استان لرستان بود، رفت.

بنا بر اسناد "ساواک" که در نخستین جلد کتاب "چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" انتشار یافته، دیگران که در سیاهکل ماندند، پنداشتند برادرم در هنگام جمع‌آوری هیزم از کوه پرت شده و مرده است. آنها حتی کوشیدند جسد او را بیابند، اما این تلاش بی‌نتیجه ماند. از ۹ تنی که در جنبش سیاهکل شرکت داشتند، هادی خدا بنده پیش از آنکه مبارزه آغاز شود، در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ توسط مردم دهکده خسب‌لات دستگیر و به ژاندارمی تحویل داده شد.

علی اکبر صفائی فراهانی، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی برای رهایی خدا بنده در غروب همان روز به پاسگاه سیاهکل حمله کردند که طی آن یک ژاندارم کشته و جلیل انفرادی نیز اشتباهاً توسط صفائی فراهانی زخمی شد.

آن سه پس از حمله موفقیت آمیز به پاسگاه به دهکده چهلستون رفتند و در آنجا توسط مردم آن روستا دستگیر و دست و پا بسته به ژاندارمری تحویل داده شدند.

در نخستین برخورد نظامی میان مابقی اعضای گروه با نیروهای نظامی دولتی، صمیمی‌ترین دوست برادر محمدعلی محدث قندچی ترسید و گریخت و خود را پنهان ساخت و پس از هشت یا نه روز گرسنگی خود را در ۷ اسفند به روستائی رساند و ژاندارمری با راهنمایی مردم روستایی توانست او را دستگیر کند.

عباس دانش بهزادی، احمد فرهودی، رحیم سماعی و مهدی اسحاقی پس از چند روز سرگردانی تصمیم می‌گیرند خود را تسلیم نیروهای دولتی کنند، اما با مقاومت آنها روبه‌رو و مجبور می‌شوند با نیروهای نظامی بجنگند که طی آن سماعی و اسحاقی کشته شدند و فرهودی زخمی و اسیر گشت و دانش بهزادی توانست از معرکه در رود، اما توسط مردم شناسایی شد و ژاندارم‌ها او را دستگیر کردند. در رخداد سیاهکل به جز رحیم سماعی و مهدی اسحاقی، یک غیرنظامی و همچنین ۵ نظامی کشته شدند.

دو دوست برادر، عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی، پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه سرانجام کسانی را که گرفتار نشده بودند، "لو" دادند و در این رابطه ساواک توانست رد برادر را بیابد. او را در قطار و هنگام سفر به دوگنبدان دستگیر کردند و آن چنان شکنجه دادند که ۳ روز بیهوش بود.

تا ۶ ماه خانواده من نمی‌دانست بر سر برادر چه آمده است و مقامات دولتی هم به آنها خبری مبنی بر دستگیر شدنش ندادند. برادر پس از تحمل شکنجه‌های سنگین دانستنی‌های خود را در اختیار "ساواک" قرار داد و از آنجا که در ماجرای سیاهکل مستقیماً شرکت نداشت و "ساواک" نتوانست مدارک بیشتری علیه او به دست آورد، پس از چندی از زندان آزاد شد و توانست از آن معرکه جان سالم به در برد. من از این ماجرا هنگامی با خبر شدم که برادر از زندان رها گشت.

اما دو دوست مبارز برادر عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی همراه با دیگر اعضای "گروه جنگل" و بخشی از اعضای "گروه شهر" توسط دادگاه نظامی رژیم به اعدام محکوم و به فرمان مستقیم محمدرضا شاه در سحرگاه ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ تیرباران شدند. آنها جان خود را برای تحقق آرمان‌های انسانی خویش فدا کردند.

دولت ایران در زمان سلطنت محمدرضا شاه به‌خاطر همسایگی با روسیه شوروی، به‌خاطر داشتن منابع سرشار نفت و همکاری نیمه مخفی با اسرائیل، یکی از متحدین مهم غرب در منطقه بود و حتی ایالات متحده و انگلستان برای کاستن هزینه نظامی خود در خلیج فارس، مسئولیت "ژاندارم منطقه" را به ارتش ایران واگذارند.

در آن زمان رسانه‌های خبری غرب چنین وامی‌نمودند که شاه در پی ساختن ایرانی مدرن است و در نتیجه در برابر جنایات و فساد آن رژیم سکوت می‌کردند. به همین دلیل کنفدراسیون، یعنی یکی از سازمان‌هایی که من عضو آن بودم، می‌کوشید با انتشار اسناد فساد مالی خانواده پهلوی، تهیه گزارش از پایداری حقوق اساسی مردم توسط نهادهای سرکوب دیکتاتور ایران، چهره واقعی استبدادی رژیم شاه را به افکار عمومی جهانیان بشناساند.

به‌همین دلیل کنفدراسیون از مبارزات همه مردم ایران، از نیروهای مذهبی گرفته تا نیروهای ملی و چپ، و همچنین از مبارزات صلح‌آمیز تا مسلحانه پشتیبانی می‌کرد و توفیری میان اشکال مبارزات آن نیروها نمی‌گذاشت.

به نظر من کنفدراسیون یکی از بهترین سازمان‌های دموکراتیک تاریخ ایران بود که در آن گروه‌ها و افراد مختلف با داشتن بینش‌ها و باورهای مختلف در کنار هم و با هم برای یک هدف مشترک، یعنی دفاع از حقوق پایمال شده مردم ایران مبارزه می‌کردند.

جبهه ملی خاورمیانه

من از دسامبر ۱۹۶۸ تا تابستان ۱۹۷۱ در دو دوره یکی از اعضای هیئت اجراییه پنج نفره "جبهه ملی خارج از کشور" بودم. در دوره دوم سه تن از اعضای هیئت اجراییه جبهه ملی هزمان عضو گروه مارکسیستی "کارگر" و دو تن دیگر بنا بر اطلاعاتی که اینک از آن برخوردارم، عضو گروه مارکسیستی-لنینیستی "ستاره" بودند.

در آن زمان، منوچهر کلانتری که دانی بیژن جزنی و یکی از اعضای اولیه گروه جزنی بود، در انگلستان به سر می‌برد. تقریباً شش ماه پیش از رخداد سیاهکل یکی از خویشاوندان کلانتری که در آمریکا تحصیل می‌کرد و عضو جبهه ملی آمریکا بود، به اروپا آمد و به ما خبر داد که در ایران نیرویی چریکی به وجود آمده است و می‌خواهد مبارزه پارتیزانی علیه رژیم را آغاز کند و اینک چند تن از اعضای این گروه در خاورمیانه به سر می‌برند و جبهه ملی می‌تواند از طریق او با آنها رابطه برقرار کند.

همین مسئله سبب شد تا اندیشه ایجاد "جبهه ملی خاورمیانه" به وجود آید، زیرا از یک سو می‌توانستیم با اعضای سازمان‌های چریکی که برای آموزش تعلیمات نظامی و تهیه اسلحه به عراق و فلسطین می‌آمدند، رابطه برقرار سازیم و با پیوند نیروهای درون و بیرون و ایجاد جبهه بزرگ‌تری از نیروها به ابعاد مبارزه با رژیم شاه بیفزاییم و از سوی دیگر، می‌توانستیم به تبلیغ مبارزه میان بسیاری از ایرانیان پیردازیم که برای حج و زیارت مقبره‌های امامان شیعه به عربستان، عراق و سوریه سفر می‌کردند.

در آن زمان این باور وجود داشت هرگاه بتوانیم بخش اندکی از آن توده را جلب کار سیاسی مخفی کنیم، در آن صورت مبارزه با رژیم خودکامه شاه می‌توانست از کیفیت و کمیت نوینی برخوردار گردد.

دو عضو هیئت اجراییه که در عین حال عضو گروه "ستاره" بودند، خود را داوطلب رفتن به خاورمیانه و تأسیس "جبهه ملی خاورمیانه" کردند.

در آن زمان قرار بر این بود که "جبهه ملی خاورمیانه" سازمانی مخفی باشد تا رژیم شاه نتواند اعضای آن را در تبانی با رژیم بعثی عراق دستگیر و همچنین ساواک نتواند در آن نفوذ کند. اما متأسفانه چنین نشد، زیرا رفقای که به خاورمیانه رفتند، بسیار زود و بدون تصمیم اکثریت اعضای هیئت اجراییه با برگزاری یکی دو تظاهرات در بغداد و چاپ عکس تظاهرکنندگان در روزنامه‌های عراقی موجودیت آن سازمان را علنی ساختند.

این کار در خدمت منافع آن روز رژیم عراق قرار داشت، زیرا در آن دوران، رژیم شاه از جنبش خودمختاری کردهای عراق به رهبری مصطفی بارزانی پشتیبانی می‌کرد و رژیم عراق نیز با کمک مالی و سیاسی به "جبهه ملی خاورمیانه" و حتی چریک‌هایی که به آن کشور رفت و آمد می‌کردند و از آنجا به لبنان و اردن می‌رفتند، کوشید رژیم شاه را مورد فشار متقابل قرار دهد.

همین امر سبب شد تا آن بخش از اعضای هیئت اجراییه که به گروه "ستاره" وابسته بود، در خاورمیانه راه دلخواه خود را در پیش گیرد و حتی روابط خود با سازمان‌های فدایی و مجاهدین را از ما، یعنی مابقی اعضای

هیئت اجراییه پنهان نگاه دارد.

پس از رخداد سیاهکل شکاف میان دو بخش هیئت اجراییه بیشتر شد، زیرا جبهه ملی خاورمیانه که نشریه "باختر امروز" را انتشار می‌داد، بدون مشورت با ما و بدون آنکه مصوبه‌ای از سوی کنگره و یا دیگر ارگان‌های جبهه ملی صادر شده باشد، به‌هواداری بی‌چون و چرا از آن جنبش پرداخت، در حالی که نه فقط ما، بلکه نیروهای مائوئیست و نیز هواداران روسیه شوروی در خارج از کشور برای آن جنبش چشم‌اندازی نمی‌دیدند.

منوچهر حامدی یکی از دو عضو هیئت اجراییه جبهه ملی خارج از کشور بود که برای ایجاد شاخه خاورمیانه این سازمان به آن منطقه رفت. او که در آغاز عضو گروه "ستاره" بود، پس از ایجاد "گروه اتحاد کمونیستی" عضو آن گروه گشت و به نمایندگی آن گروه به ایران رفت و در سال ۱۳۵۶ در یکی از "خانه‌های امن" سازمان چریک‌های فدایی خلق در رشت توسط پلیس کشته شد. یادش گرامی! در آن دوران چون بیشتر گروه‌های مائوئیست از خط سیاسی چین پیروی می‌کردند، پا را در یک کفش کرده بودند که در ایران مناسبات "نیمه فئودالی و نیمه مستعمره" حاکم است و در نتیجه راه مبارزه مسلحانه آنها، راه "محاصره شهرها از طریق روستاها" بود و در این راه نیز تلاش‌هایی در کردستان و مناطق قشقایی نشین ایران کردند، اما همه آن تلاش‌ها ناکام ماند.

پس از رخداد سیاهکل یک بخش کوچک از مائوئیست‌های سابق که در حال گسست از مائوئیسم بود، هوادار جنبش چریک شهری شد و پس از آمدن اشرف دهقانی به اروپا توانست به تدریج زمینه را برای همکاری مشترک با او هموار سازد.

ما، یعنی مارکسیست‌های مستقلی که نه از شوروی و نه از چین و آلبانی پیروی می‌کردند و مناسباتی را که در آن کشورها وجود داشت، اقتصاد دولتی و نه مناسبات سوسیالیستی می‌پنداشتند، رهایی طبقه کارگر را وظیفه خود این طبقه می‌دانستیم و بر این باور نبودیم که بتوان با مبارزات چریکی شهری رژیم شاه را سرنگون ساخت.

نمونه‌های تاریخی نیز نشان دادند که گسترش این روش مبارزه همه جا سبب افزایش اختناق گشت. بنابراین برای آنکه طبقه کارگر بتواند از پس کار سترگ رهایش خود برآید، باید به طبقه‌ای آگاه بدل می‌گشت.

ما در آن زمان ضعف تئوریک جنبش کارگری را پاشنه آشیل آن جنبش پنداشتیم و با انتشار نشریه "کارگر" به صورت گاهنامه کوشیدیم در حد توان خود مسائل و مشکلات ایران را با دامن زدن به بحث‌های تئوریک با روش دیالکتیک مارکس مورد بررسی قرار دهیم.

در همین رابطه طی سال‌های ۵۲-۱۳۵۱ چند مقاله در رد مبارزه مسلحانه و رد "تئوری بقاء" امیر پرویز پویان انتشار دادیم و همچنین در سال ۱۳۵۳ تئوری "جامعه نیمه فئودال و نیمه مستعمره" مائو را به مثابه تئوری ضد مارکسی نقد کردیم.

در کنار آن، کتاب‌های "آنتی دورینگ" فریدریش انگلس، "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس و "مبارزات طبقاتی در فرانسه" مارکس را به فارسی برگردانیدیم و انتشار دادیم.

اختلاف و انشعاب

سرانجام وجود اختلاف‌نظرهای تئوریک با گروه "ستاره" و تلاش آن گروه برای تبدیل "جبهه ملی خارج از کشور" به سازمان دنباله رو جنبش چریکی سبب شد تا گروه "کارگر" خود را از جبهه ملی خارج از کشور کنار کشد. ما از آن

پس در چارچوب کنفدراسیون به فعالیت‌های خود در پشتیبانی از مبارزات دموکراتیک مردم ایران ادامه دادیم. البته پس از تشکیل گروه "کارگر" ما همچنان عضو جبهه ملی باقی ماندیم، زیرا بر این باور بودیم که تحقق جامعه سوسیالیستی در کشوری عقب‌مانده چون ایران کار امروز و فردا نیست و بلکه آنچه در دستور روز قرار دارد، تحقق دولت دموکراتیک و متکی بر قانون در ایران است.

به‌همین دلیل در دورانی که من و دوستانم در رهبری جبهه ملی سهیم بودیم، توانستیم در کنگره‌ای که چند ماه پس از رخداد سیاهکل در تابستان ۱۳۵۰ در آلمان تشکیل شد، شعار "استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است"، را به شعار "استقرار حکومت دموکراتیک ملی هدف جبهه ملی ایران است"، تغییر دهیم، زیرا حکومتی می‌تواند ملی باشد، اما دموکراتیک نباشد.

همچنین بر این باور بودیم که با این شعار می‌توان از قانون اساسی مشروطه فراتر رفت، که بنا به اصل ۳۵ آن "سلطنت و یعه‌ای" بود که "به‌موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده" بود. گروه ما هرگز نکوشید "جبهه ملی" را به جریانی مارکسیستی بدل سازد، زیرا بر این باور بودیم که بدون مطالعه و فهم آثار کلاسیک مارکسیستی نمی‌توان مارکسیست شد. به همین دلیل ما در درون جبهه ملی کوشیدیم از مبارزه مردم ایران با رژیم شاه پشتیبانی کنیم، حتی اگر این مبارزات دارای سویه دینی و یا مبارزه مسلحانه پارتیزانی و چریک شهری بودند.

ما بر این باور بودیم که جبهه ملی باید از حقوق فردی و اجتماعی همه زندانیان سیاسی دفاع کند و این کار به‌معنی تأیید و یا تکذیب سیاست و ایدئولوژی آن گروه‌ها و افراد نخواهد بود و بلکه دفاع از زندانیان سیاسی به معنی دفاع از حقوق اساسی آنها خواهد بود که در قانون اساسی مشروطه تضمین شده بودند و رژیم شاه آن حقوق را روزمره پایمال می‌کرد.

به‌همین دلیل نیز در دورانی که من و دوستانم عضو هیئت اجراییه جبهه ملی بودیم، در روزنامه "ایران آزاد" ارگان رسمی "جبهه ملی خارج از کشور" اخبار مبارزات همه گروه‌ها و از آن جمله "روحانیت مترقی" به رهبری آیت‌الله خمینی و سازمان‌های چریکی را نیز انعکاس می‌دادیم.

همچنین پس از انتشار خبر اعدام ۱۳ تن از چریک‌های فدایی که در رخداد سیاهکل مستقیم و یا غیرمستقیم سهیم بودند، در نشریه "ایران آزاد" چندین مقاله تحلیلی در تمجید و بزرگداشت آن مبارزان نوشتیم و در فروردین ۱۳۵۰ یادآور شدیم که "ما اصولاً با پرنسپ ترور فردی به‌خاطر از بین بردن این و آن پیچ مهره ارتجاع و امپریالیسم در ایران به تصور اینکه بتوان حکومت وابسته به امپریالیسم را سرنگون ساخت، موافقتی نداریم." با این حال ترور فرسیو را گامی در جهت ارتقاء جنبش دانستیم. همچنین در مقاله دیگری کوشیدیم "سیاهکل" را از "چشم‌انداز دیگری" مورد بررسی قرار دهیم.

از جنگ پارتیزانی و چریک شهری تا مبارزات تروریستی سازمان چریک‌های فدایی خلق در آغاز با ایجاد تیم‌های "جنگل" و "شهر" کوشید مبارزه خود را به مبارزه‌ای پارتیزانی بدل سازد، یعنی در مناطقی از جامعه شرائطی را به وجود آورد که زندگی در آن بیرون از حوزه اقتدار رژیم سرکوبگر قرار داشته باشد.

مبارزه پارتیزانی باید با آسیب رساندن به نیروهای نظامی رژیم به تدریج منطقه‌ای را که پارتیزان‌ها در آن حرف آخر را می‌زنند، گسترش دهد تا بتواند منطقه تحت کنترل خود را به "منطقه آزاد" بدل سازد، اما نخستین گام در این

مسیر با شکست روبه رو شد و از آن پس چریک‌های فدایی دیگر به دنبال مبارزه پارتیزانی نرفتند و در عوض تحت تأثیر مبارزات چریک شهری توپاماروها قرار گرفتند.

ابزار مبارزه چریک شهری بسیار متنوع است. چریک شهری می‌تواند با پخش "شبنامه" رژیم استبدادی را افشاء کند؛ می‌تواند با خرابکاری در زیرساخت اجتماعی، ناتوانی رژیم را در تأمین نیازهای بلاواسطه مردم نمایان سازد؛ می‌تواند با سرقت بانک‌ها از یک سو هزینه "انقلابیون حرفه‌ای" خود را تأمین کند و از سوی دیگر، مدعی مبارزه با امپریالیسم گردد؛ و سرانجام آن که می‌تواند با دست زدن به ترورهای سیاسی و ربودن چهره‌های سیاسی و اقتصادی ناتوانی رژیم را در تأمین امنیت برای هیئت حاکمه آشکار کند.

چریک‌های فدایی از همه این اشکال مبارزه استفاده کردند، آنها پس از سرقت بانک‌ها، اعلامیه‌های افشاگرانه خود را پخش کردند، آنها کوشیدند با انفجار دکل‌های برق سراسری ناکارآمدی زیرساخت اجتماعی را در رابطه با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که شاه در تخت جمشید برگزار کرد، نمایان سازند. آنها با ترور فرسیو که یکی از چهره‌های سرکوبگر رژیم بود، کوشیدند عدم امنیت کسانی را که با خشونت خواست‌های مشروع توده‌ها را سرکوب می‌کردند، آشکار سازند.

اما هر اندازه سرکوب رژیم شدیدتر شد و چریک‌های فدایی بیشتر آسیب دیدند، در نتیجه برای حفظ خود از یک سو مجبور شدند برخی از اعضاء خود را که حاضر به ادامه راه مبارزه چریکی و زندگی مخفی نبودند، سربه نیست کنند و از سوی دیگر با کشتن کسی چون فاتح که کارخانه‌دار بود، کوشیدند به کارگران چنین بنمایانند که سازمان چریک‌ها از منافع کارگران در برابر سرمایه‌داران "بدجنس" و "استثمارگر" دفاع خواهد کرد.

اما می‌دانیم که استثمار ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است و بدون آن سرمایه‌دار نمی‌تواند به ارزش سرمایه خود بی‌افزاید و بدون ارزش‌افزایی، سرمایه‌دار انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری، ایجاد اشتغال، تولید فرآورده‌های نو و ... نخواهد داشت.

چکیده آنکه هر اندازه به دامنه سرکوب رژیم افزوده‌تر شد، به تدریج سازمان چریک‌های خلق از مبارزات چریک شهری به مبارزات تروریستی گرایش بیشتری یافت.

همچنین پیدایش جنبش چریکی در ایران بر زندگی ما ایرانیان خارج از کشور که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کردیم، بی‌تأثیر نبود.

از یک سو رژیم شاه با اعزام مشتی نیروهای امنیتی خود به‌عنوان دانشجوی، کوشید در کنفدراسیون نفوذ کند؛ از سوی دیگر سازمان‌های فدایی و مجاهدین توانستند برخی از اعضاء خود را به خاورمیانه و حتی اروپا بفرستند و با ارسال پیام به کنگره‌های کنفدراسیون از دانشجویان خواستند هژمونی سیاسی آنها را بپذیرند و به پشت جبهه شان بدل گردند.

این وضعیت سبب شد تا بسیاری از دانشجویانی که تحت تأثیر جنبش چریکی قرار گرفته بودند و برای چریک‌ها احترام زیادی قائل بودند، زیرا آنها از جان خود می‌گذشتند، به امید آنکه جنبش مبارزاتی قهرآمیز آنها به جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی بدل گردد.

پیوستن این دانشجویان به کنفدراسیون سبب شد تا هواداران جبهه ملی که بی‌چون و چرا از جنبش چریکی هواداری می‌کرد، در کنفدراسیون به نیروی تعیین‌کننده بدل گردند.

شاید یکی از دلایل انشعاب در کنفدراسیون همین وضعیت بود. هواداران "سازمان انقلابی حزب توده" که در آن زمان به اقلیتی کم‌اهمیت بدل شده بودند، شاید برای آنکه مجبور به دنباله روی از جنبش چریکی و سازمان‌هایی نشوند که از الگوی چینی مبارزه پیروی نمی‌کردند، با طرح این نکته که کنفدراسیون نباید از زندانیان حزب توده دفاع کند، زیرا آنان عوامل "سوسیال امپریالیسم روسیه شوروی" هستند، زمینه را برای انشعاب در کنفدراسیون هموار ساختند.

انشعاب‌های متعدد در کنفدراسیون نیز سبب شد تا آن بخش از کنفدراسیون که خود را موظف به هواداری بی‌چون و چرا از جنبش‌های چریکی می‌دید، نتواند در انعکاس مبارزات چریکی در افکار عمومی اروپا و آمریکا از موفقیت چندان برخوردار شود.

سند شماره ۱۰ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی و گاهنامه "کارگر")

جنبش مسلحانه ایران و سازمان‌های خارج از کشور

جنبش مسلحانه ایران و سازمان‌های خارج از کشور

منوچهر صالحی

• فوریه ۲۰۱۱ - ۲۰ بهمن ۱۳۸۹



با فرارسیدن ۱۹ بهمن ۱۳۸۹، چهل سال از رخداد سیاهکل می‌گذرد. در آن زمان من جوانی ۲۸ ساله بودم که در آلمان به سر می‌بردم و همزمان عضو کنفدراسیون جهانی، عضو هیئت اجراییه "جبهه ملی ایران خارج از کشور" و همچنین عضو محفل نیمه مخفی "کارگر" بودم که گروهی مارکسیستی بود.

بنابراین در کوران مبارزات سیاسی آن زمان قرار داشتم و رخداد سیاهکل و پیدایش جنبش‌های مسلحانه در ایران در زندگی من بی‌تأثیر نبود.

روایت سیاهکل

در زمانی که من در آلمان می‌زیستم و بدون آنکه از فعالیت‌های سیاسی برادر کوچکم ایرج با خبر باشم، او با کسانی چون البرز محرابی، عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی در دوران تحصیل در دانشکده دامپزشکی تهران دوست بود و آنها با هم "مطالعات مارکسیستی" می‌کردند.

علاوه بر آن محمدعلی محدث قندچی دوست خانوادگی برادرم بود و برای دیدار برادرم هر از چند گاهی به خانه ما می‌آمد. همین دوستی سبب شد تا برادرم به همراه عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی برای آغاز جنبش مسلحانه پارتیزانی به سیاهکل برود. برادرم اما چند روز پیش از آغاز مبارزه مسلحانه دچار تردید و دو دلی شد و بدون آنکه به دوستان خود بگوید، از کوه به تهران بازگشت و پس از سه روز اقامت در تهران به سر کار خود که در دوگنبدان در استان لرستان بود، رفت.

درباره نویسنده



منوچهر صالحی، در دوران نخست وزیری علی امینی که فضای سیاسی کمی باز شده بود، در ارتباط با جبهه ملی قرار گرفت. در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و در آنجا به عضویت کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و نیز جبهه ملی ایران در آلمان درآمد.

از دسامبر ۱۹۶۸ تا تابستان ۱۹۷۱ عضو هیئت اجراییه جبهه ملی خارج از کشور بود و در کنار آن در سال ۱۹۶۹ با برخی از رفقای جبهه ملی و برخی از چپ‌های مستقل، "گروه کارگر" را به وجود آوردند. با پیروزی انقلاب به ایران بازگشت و عضو "جبهه دمکراتیک ملی ایران" شد. در سال ۱۹۹۷ با برخی دیگر از رفقای چپ "شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران" را به‌وجود آورد که هنوز فعال است. در تابستان ۲۰۰۸، به خاطر اختلافات سیاسی و سلیقه‌ای در تابستان ۲۰۰۸ به همکاری خود با این شورا پایان داد و اکنون عضو هیچ سازمان سیاسی ایرانی نیست. او چند کتاب نیز تالیف و ترجمه کرده است.

بنا بر اسناد "ساواک" که در نخستین جلد کتاب "چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" انتشار یافته، دیگران که در سیاهکل ماندند، پنداشتند برادرم در هنگام جمع‌آوری هیزم از کوه پرت شده و مرده است. آنها حتی کوشیدند جسد او را بیابند، اما این تلاش بی‌نتیجه ماند. از ۹ تنی که در جنبش سیاهکل شرکت داشتند، هادی خدا بنده پیش از آنکه مبارزه آغاز شود، در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ توسط مردم دهکده خسب‌لات دستگیر و به ژاندارمری تحویل داده شد.

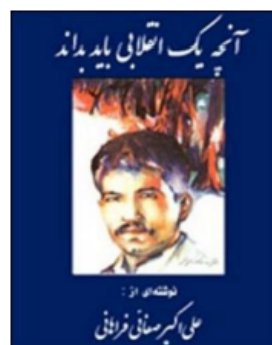
علی اکبر صفائی فراهانی، هوشنگ نیروی و جلیل انفرادی برای رهائی خدابنده در غروب همان روز به پاسگاه سیاهکل حمله کردند که طی آن یک ژاندارم کشته و جلیل انفرادی نیز اشتباهاً توسط صفائی فراهانی زخمی شد.

آن سه پس از حمله موفقیت آمیز به پاسگاه به دهکده چهل‌ستون رفتند و در آنجا توسط مردم آن روستا دستگیر و دست و پا بسته به ژاندارمری تحویل داده شدند.

در نخستین برخورد نظامی میان مابقی اعضای گروه با نیروهای نظامی دولتی، صمیمی‌ترین دوست برادرم محمدعلی محدث قندچی ترسید و گریخت و خود را پنهان ساخت و پس از هشت یا نه روز گرسنگی خود را در ۷ اسفند به روستائی رساند و ژاندارمری با راهنمایی مردم روستائی توانست او را دستگیر کند.

عباس دانش بهزادی، احمد فرهودی، رحیم سمعی و مهدی اسحاقی پس از چند روز سرگردانی تصمیم می‌گیرند خود را تسلیم نیروهای دولتی کنند، اما با مقاومت آنها روبه‌رو و مجبور می‌شوند با نیروهای نظامی بجنگند که طی آن سمعی و اسحاقی کشته شدند و فرهودی زخمی و اسیر گشت و دانش بهزادی توانست از معرکه در رود، اما توسط مردم شناسائی شد و ژاندارم‌ها او را دستگیر کردند. در رخداد سیاهکل به جز رحیم سمعی و مهدی اسحاقی، یک غیرنظامی و همچنین ۵ نظامی کشته شدند.

دو دوست برادرم، عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی، پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه سرانجام کسانی را که گرفتار نشده بودند، "لو" دادند و در این رابطه ساواک توانست رد برادرم را بیابد. او را در قطار و هنگام سفر به دوگنبدان دستگیر کردند و آن چنان شکنجه دادند که ۳ روز بیهوش بود.



تا ۶ ماه خانواده من نمی‌دانست بر سر برادرم چه آمده است و مقامات دولتی هم به آنها خبری مبنی بر دستگیر شدنش ندادند. برادرم پس از تحمل شکنجه‌های سنگین دانستی‌های خود را در اختیار "ساواک" قرار داد و از آنجا که در ماجرای سیاهکل مستقیماً شرکت نداشت و "ساواک" نتوانست مدارک بیش‌تری علیه او به دست آورد، پس از چندی از زندان آزاد شد و توانست از آن معرکه جان سالم به در برد. من از این ماجرا هنگامی با خبر شدم که برادرم از زندان رها گشت.

اما دو دوست مبارز برادرم عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی همراه با دیگر اعضای "گروه جنگل" و بخشی از اعضای "گروه شهر" توسط دادگاه نظامی رژیم به اعدام محکوم و به فرمان مستقیم محمدرضا شاه در سحرگاه ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ تیرباران شدند. آنها جان خود را برای تحقق آرمان‌های انسانی خویش فدا کردند.

دولت ایران در زمان سلطنت محمدرضا شاه به‌خاطر همسایگی با روسیه شوروی، به‌خاطر داشتن منابع سرشار نفت و همکاری نیمه مخفی با اسرائیل، یکی از متحدین مهم غرب در منطقه بود و حتی ایالات متحده و انگلستان برای کاستن هزینه نظامی خود در خلیج فارس، مسئولیت "ژاندارم منطقه" را به ارتش ایران واگذارند.

در آن زمان رسانه‌های خبری غرب چنین وامی‌نمودند که شاه در پی ساختن ایرانی مدرن است و در نتیجه در برابر جنایات و فساد آن رژیم سکوت می‌کردند. به همین دلیل کنفدراسیون، یعنی یکی از سازمان‌هایی که من عضو آن بودم، می‌کوشید با انتشار

اسناد فساد مالی خانواده پهلوی، تهیه گزارش از پیمالی حقوق اساسی مردم توسط نهادهای سرکوب دیکتاتور ایران، چهره واقعی استبدادی رژیم شاه را به افکار عمومی جهانیان بشناساند.

به همین دلیل کنفدراسیون از مبارزات همه مردم ایران، از نیروهای مذهبی گرفته تا نیروهای ملی و چپ، و همچنین از مبارزات صلح‌آمیز تا مسلحانه پشتیبانی می‌کرد و توفیری میان اشکال مبارزات آن نیروها نمی‌گذاشت.

به نظر من کنفدراسیون یکی از بهترین سازمان‌های دموکراتیک تاریخ ایران بود که در آن گروه‌ها و افراد مختلف با داشتن بینش‌ها و باورهای مختلف در کنار هم و با هم برای یک هدف مشترک، یعنی دفاع از حقوق پامال شده مردم ایران مبارزه می‌کردند.

جبهه ملی خاورمیانه

من از دسامبر ۱۹۶۸ تا تابستان ۱۹۷۱ در دو دوره یکی از اعضای هیئت اجرایی پنج نفره "جبهه ملی خارج از کشور" بودم. در دوره دوم سه تن از اعضای هیئت اجرایی جبهه ملی همزمان عضو گروه مارکسیستی "کارگر" و دو تن دیگر بنا بر اطلاعاتی که اینک از آن برخوردارم، عضو گروه مارکسیستی-لنینیستی "ستاره" بودند.

در آن زمان، منوچهر کلانتری که دانی بیژن جزنی و یکی از اعضای اولیه گروه جزنی بود، در انگلستان به سر می‌برد. تقریباً شش ماه پیش از رخداد سیاهکل یکی از خویشاوندان کلانتری که در آمریکا تحصیل می‌کرد و عضو جبهه ملی آمریکا بود، به اروپا آمد و به ما خبر داد که در ایران نیروئی چریکی به وجود آمده است و می‌خواهد مبارزه پارتیزانی علیه رژیم را آغاز کند و اینک چند تن از اعضای این گروه در خاورمیانه به سر می‌برند و جبهه ملی می‌تواند از طریق او با آنها رابطه برقرار کند.

همین مسئله سبب شد تا اندیشه ایجاد "جبهه ملی خاورمیانه" به وجود آید، زیرا از یک سو می‌توانستیم با اعضای سازمان‌های چریکی که برای آموزش تعلیمات نظامی و تهیه اسلحه به عراق و فلسطین می‌آمدند، رابطه برقرار سازیم و با پیوند نیروهای درون و بیرون و ایجاد جبهه بزرگ‌تری از نیروها به ابعاد مبارزه با رژیم شاه بیفزاییم و از سوی دیگر، می‌توانستیم به تبلیغ مبارزه میان بسیاری از ایرانیان بپردازیم که برای حج و زیارت مقبره‌های امامان شیعه به عربستان، عراق و سوریه سفر می‌کردند.

در آن زمان این باور وجود داشت هرگاه بتوانیم بخش اندکی از آن توده را جلب کار سیاسی مخفی کنیم، در آن صورت مبارزه با رژیم خودکامه شاه می‌توانست از کیفیت و کمیت نوینی برخوردار گردد.

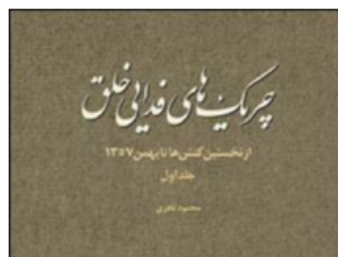
دو عضو هیئت اجرایی که در عین حال عضو گروه "ستاره" بودند، خود را داوطلب رفتن به خاورمیانه و تأسیس "جبهه ملی خاورمیانه" کردند.

در آن زمان قرار بر این بود که "جبهه ملی خاورمیانه" سازمانی مخفی باشد تا رژیم شاه نتواند اعضای آن را در تبانی با رژیم بعثی عراق دستگیر و همچنین ساواک نتواند در آن نفوذ کند. اما متأسفانه چنین نشد، زیرا رفقای که به خاورمیانه رفتند، بسیار زود و بدون تصمیم اکثریت اعضای هیئت اجرایی با برگزاری یکی دو تظاهرات در بغداد و چاپ عکس تظاهرکنندگان در روزنامه‌های عراقی موجودیت آن سازمان را علنی ساختند.

این کار در خدمت منافع آن روز رژیم عراق قرار داشت، زیرا در آن دوران، رژیم شاه از جنبش خودمختاری کردهای عراق به رهبری مصطفی بارزانی پشتیبانی می‌کرد و رژیم عراق نیز با کمک مالی و سیاسی به "جبهه ملی خاورمیانه" و حتی چریک‌هایی که به آن کشور رفت و آمد می‌کردند و از آنجا به لبنان و اردن می‌رفتند، کوشید رژیم شاه را مورد فشار متقابل قرار دهد.

همین امر سبب شد تا آن بخش از اعضای هیئت اجرایی که به گروه "ستاره" وابسته بود، در خاورمیانه راه دلخواه خود را در پیش گیرد و حتی روابط خود با سازمان‌های فدائی و مجاهدین را از ما، یعنی مابقی اعضای هیئت اجرایی پنهان نگاه دارد.

پس از رخداد سیاهکل شکاف میان دو بخش هیئت اجرایی بیش‌تر شد، زیرا جبهه ملی خاورمیانه که نشریه "باختر امروز" را انتشار می‌داد، بدون مشورت با ما و بدون آنکه مصوبه‌ای از سوی کنگره و یا دیگر ارگان‌های جبهه ملی صادر شده باشد، به‌هواداری بی‌چون و چرا از آن جنبش پرداخت، در حالی که نه فقط ما، بلکه نیروهای مائوئیست و نیز هواداران روسیه شوروی در خارج از کشور برای آن جنبش چشم‌اندازی نمی‌دیدند.



منوچهر حامدی یکی از دو عضو هیئت اجراییه جبهه ملی خارج از کشور بود که برای ایجاد شاخه خاورمیانه این سازمان به آن منطقه رفت. او که در آغاز عضو گروه "ستاره" بود، پس از ایجاد "گروه اتحاد کمونیستی" عضو آن گروه گشت و به نمایندگی آن گروه به ایران رفت و در سال ۱۳۵۶ در یکی از "خانه‌های امن" سازمان چریک‌های فدائی خلق در رشت توسط پلیس کشته شد. یادش گرامی! در آن دوران چون بیش‌تر گروه‌های مائوئیست از خط سیاسی چین پیروی می‌کردند، پا را در یک کفش کرده بودند که در ایران مناسبات "نیمه فئودالی و نیمه مستعمره" حاکم است و در نتیجه راه مبارزه مسلحانه آنها، راه "محاصره شهرها از طریق روستاها" بود و در این راه نیز تلاش‌هایی در کردستان و مناطق قشقائی نشین ایران کردند، اما همه آن تلاش‌ها ناکام ماند.

پس از رخدادهای سیاهکل یک بخش کوچک از مائوئیست‌های سابق که در حال گسست از مائوئیسم بود، هوادار جنبش چریک شهری شد و پس از آمدن اشرف دهقانی به اروپا توانست به تدریج زمینه را برای همکاری مشترک با او هموار سازد. ما، یعنی مارکسیست‌های مستقلی که نه از شوروی و نه از چین و آلبانی پیروی می‌کردند و مناسباتی را که در آن کشورها وجود داشت، اقتصاد دولتی و نه مناسبات سوسیالیستی می‌پنداشتند، رهائی طبقه کارگر را وظیفه خود این طبقه می‌دانستیم و بر این باور نبودیم که بتوان با مبارزات چریکی شهری رژیم شاه را سرنگون ساخت.

نمونه‌های تاریخی نیز نشان دادند که گسترش این روش مبارزه همه جا سبب افزایش اختناق گشت. بنابراین برای آنکه طبقه کارگر بتواند از پس کار سترگ رهائش خود برآید، باید به طبقه‌ای آگاه بدل می‌گشت.

ما در آن زمان ضعف تئوریک جنبش کارگری را پاشنه آشیل آن جنبش پنداشتیم و با انتشار نشریه "کارگر" به صورت گاهنامه کوشیدیم در حد توان خود مسائل و مشکلات ایران را با دامن زدن به بحث‌های تئوریک با روش دیالکتیک مارکس مورد بررسی قرار دهیم.

در همین رابطه طی سال‌های ۱۳۵۱-۵۲ چند مقاله در رد مبارزه مسلحانه و رد "تئوری بقاء" امیر یرویز پویان انتشار دادیم و همچنین در سال ۱۳۵۳ تئوری "جامعه نیمه فئودال و نیمه مستعمره" مائو را به مثابه تئوری ضد مارکسی نقد کردیم. در کنار آن، کتاب‌های "آنتی دورینگ" فریدریش انگلس، "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس و "مبارزات طبقاتی در فرانسه" مارکس را به فارسی برگردانیم و انتشار دادیم.

اختلاف و انشعاب

سرانجام وجود اختلاف‌نظرهای تئوریک با گروه "ستاره" و تلاش آن گروه برای تبدیل "جبهه ملی خارج از کشور" به سازمان دنباله رو جنبش چریکی سبب شد تا گروه "کارگر" خود را از جبهه ملی خارج از کشور کنار کشد. ما از آن پس در چارچوب کنفدراسیون به فعالیت‌های خود در پشتیبانی از مبارزات دمکراتیک مردم ایران ادامه دادیم. البته پس از تشکیل گروه "کارگر" ما همچنان عضو جبهه ملی باقی ماندیم، زیرا بر این باور بودیم که تحقق جامعه سوسیالیستی در کشوری عقب‌مانده چون ایران کار امروز و فردا نیست و بلکه آنچه در دستور روز قرار دارد، تحقق دولت دمکراتیک و متکی بر قانون در ایران است. به همین دلیل در دورانی که من و دوستانم در رهبری جبهه ملی سهیم بودیم، توانستیم در کنگره‌ای که چند ماه پس از رخدادهای سیاهکل در تابستان ۱۳۵۰ در آلمان تشکیل شد، شعار "استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است"، را به شعار "استقرار حکومت دمکراتیک ملی هدف جبهه ملی ایران است"، تغییر دهیم، زیرا حکومتی می‌تواند ملی باشد، اما دمکراتیک نباشد.

همچنین بر این باور بودیم که با این شعار می‌توان از قانون اساسی مشروطه فراتر رفت، که بنا به اصل ۳۵ آن "سلطنت ودیعه‌ای" بود که "به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مقوض شده" بود. گروه ما هرگز نکوشید "جبهه ملی" را به جریانی مارکسیستی بدل سازد، زیرا بر این باور بودیم که بدون مطالعه و فهم آثار کلاسیک مارکسیستی نمی‌توان مارکسیست

شد. به همین دلیل ما در درون جبهه ملی کوشیدیم از مبارزه مردم ایران با رژیم شاه پشتیبانی کنیم، حتی اگر این مبارزات دارای سویه دینی و یا مبارزه مسلحانه پارتیزانی و چریک شهری بودند.

ما بر این باور بودیم که جبهه ملی باید از حقوق فردی و اجتماعی همه زندانیان سیاسی دفاع کند و این کار به معنی تأیید و یا تکذیب سیاست و ایدئولوژی آن گروه‌ها و افراد نخواهد بود و بلکه دفاع از زندانیان سیاسی به معنی دفاع از حقوق اساسی آنها خواهد بود که در قانون اساسی مشروطه تضمین شده بودند و رژیم شاه آن حقوق را روزمره پایمال می‌کرد.

به همین دلیل نیز در دورانی که من و دوستانم عضو هیئت اجراییه جبهه ملی بودیم، در روزنامه "ایران آزاد" ارگان رسمی "جبهه ملی خارج از کشور" اخبار مبارزات همه گروه‌ها و از آن جمله "روحانیت مترقی" به رهبری آیت‌الله خمینی و سازمان‌های چریکی را نیز انعکاس می‌دادیم.

همچنین پس از انتشار خبر اعدام ۱۳ تن از چریک‌های فدائی که در رخداد سیاهکل مستقیم و یا غیرمستقیم سهیم بودند، در نشریه "ایران آزاد" چندین مقاله تحلیلی در تمجید و بزرگداشت آن مبارزان نوشتیم و در فروردین ۱۳۵۰ یادآور شدیم که "ما اصولاً با پرنسپ ترور فردی به‌خاطر از بین بردن این و آن پیچ مهره ارتجاع و امپریالیسم در ایران به تصور اینکه بتوان حکومت وابسته به امپریالیسم را سرنگون ساخت، موافقتی نداریم." با این حال ترور فرسیو را گامی در جهت ارتقاء جنبش دانستیم. همچنین در مقاله دیگری کوشیدیم "سیاهکل" را از "چشم‌انداز دیگری" مورد بررسی قرار دهیم.

از جنگ پارتیزانی و چریک شهری تا مبارزات تروریستی سازمان چریک‌های فدائی خلق در آغاز با ایجاد تیم‌های "جنگل" و "شهر" کوشید مبارزه خود را به مبارزه‌ای پارتیزانی بدل سازد، یعنی در مناطقی از جامعه شرائطی را به وجود آورد که زندگی در آن بیرون از حوزه اقتدار رژیم سرکوبگر قرار داشته باشد.

مبارزه پارتیزانی باید با آسیب رساندن به نیروهای نظامی رژیم به تدریج منطقه‌ای را که پارتیزان‌ها در آن حرف آخر را می‌زنند، گسترش دهد تا بتواند منطقه تحت کنترل خود را به "منطقه آزاد" بدل سازد، اما نخستین گام در این مسیر با شکست روبه رو شد و از آن پس چریک‌های فدائی دیگر به دنبال مبارزه پارتیزانی نرفتند و در عوض تحت تأثیر مبارزات چریک شهری توپاماروها قرار گرفتند.

ابزار مبارزه چریک شهری بسیار متنوع است. چریک شهری می‌تواند با پخش "شبنامه" رژیم استبدادی را افشاء کند؛ می‌تواند با خرابکاری در زیرساخت اجتماعی، ناتوانی رژیم را در تأمین نیازهای بلاواسطه مردم نمایان سازد؛ می‌تواند با سرقت بانک‌ها از یک سو هزینه "انقلابیون حرفه‌ای" خود را تأمین کند و از سوی دیگر، مدعی مبارزه با امپریالیسم گردد؛ و سرانجام آن که می‌تواند با دست زدن به ترورهای سیاسی و ربودن چهره‌های سیاسی و اقتصادی ناتوانی رژیم را در تأمین امنیت برای هیئت حاکمه آشکار کند.

چریک‌های فدائی از همه این اشکال مبارزه استفاده کردند، آنها پس از سرقت بانک‌ها، اعلامیه‌های افشاگرانه خود را پخش کردند، آنها کوشیدند با انفجار دکل‌های برق سراسری ناکارآمدی زیرساخت اجتماعی را در رابطه با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که شاه در تخت جمشید برگزار کرد، نمایان سازند. آنها با ترور فرسیو که یکی از چهره‌های سرکوبگر رژیم بود، کوشیدند عدم امنیت کسانی را که با خشونت خواست‌های مشروع توده‌ها را سرکوب می‌کردند، آشکار سازند.

اما هر اندازه سرکوب رژیم شدیدتر شد و چریک‌های فدائی بیش‌تر آسیب دیدند، در نتیجه برای حفظ خود از یک سو مجبور شدند برخی از اعضاء خود را که حاضر به ادامه راه مبارزه چریکی و زندگی مخفی نبودند، سربه نیست کنند و از سوی دیگر با کشتن کسی چون فاتح که کارخانه‌دار بود، کوشیدند به کارگران چنین بنمایانند که سازمان چریک‌ها از منافع کارگران در برابر سرمایه‌داران "بدجنس" و "استثمارگر" دفاع خواهد کرد.

اما می‌دانیم که استثمار ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است و بدون آن سرمایه‌دار نمی‌تواند به ارزش سرمایه خود بی‌افزاید و بدون ارزش‌افزایی، سرمایه‌دار انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری، ایجاد اشتغال، تولید فرآورده‌های نو و ... نخواهد داشت.

چکیده آنکه هر اندازه به دامنه سرکوب رژیم افزوده‌تر شد، به تدریج سازمان چریک‌های خلق از مبارزات چریک شهری به مبارزات تروریستی گرایش بیش‌تری یافت.

همچنین پیدایش جنبش چریکی در ایران بر زندگی ما ایرانیان خارج از کشور که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کردیم، بی‌تأثیر نبود.

از یک سو رژیم شاه با اعزام مشتی نیروهای امنیتی خود به عنوان دانشجو، کوشید در کنفدراسیون نفوذ کند؛ از سوی دیگر سازمان‌های فدائی و مجاهدین توانستند برخی از اعضاء خود را به خاورمیانه و حتی اروپا بفرستند و با ارسال پیام به کنگره‌های کنفدراسیون از دانشجویان خواستند هژمونی سیاسی آنها را بپذیرند و به پشت جبهه شان بدل گردند. این وضعیت سبب شد تا بسیاری از دانشجویانی که تحت تأثیر جنبش چریکی قرار گرفته بودند و برای چریک‌ها احترام زیادی قائل بودند، زیرا آنها از جان خود می‌گذشتند، به امید آنکه جنبش مبارزاتی قهرآمیز آنها به جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی بدل گردد.

پیوستن این دانشجویان به کنفدراسیون سبب شد تا هواداران جبهه ملی که بی‌چون و چرا از جنبش چریکی هواداری می‌کرد، در کنفدراسیون به نیروی تعیین‌کننده بدل گردند.

شاید یکی از دلایل انشعاب در کنفدراسیون همین وضعیت بود. هواداران "سازمان انقلابی حزب توده" که در آن زمان به اقلیتی کم‌اهمیت بدل شده بودند، شاید برای آنکه مجبور به دنباله روی از جنبش چریکی و سازمان‌هائی نشوند که از الگوی چینی مبارزه پیروی نمی‌کردند، با طرح این نکته که کنفدراسیون نباید از زندانیان حزب توده دفاع کند، زیرا آنان عوامل "سوسیال امپریالیسم روسیه شوروی" هستند، زمینه را برای انشعاب در کنفدراسیون هموار ساختند.

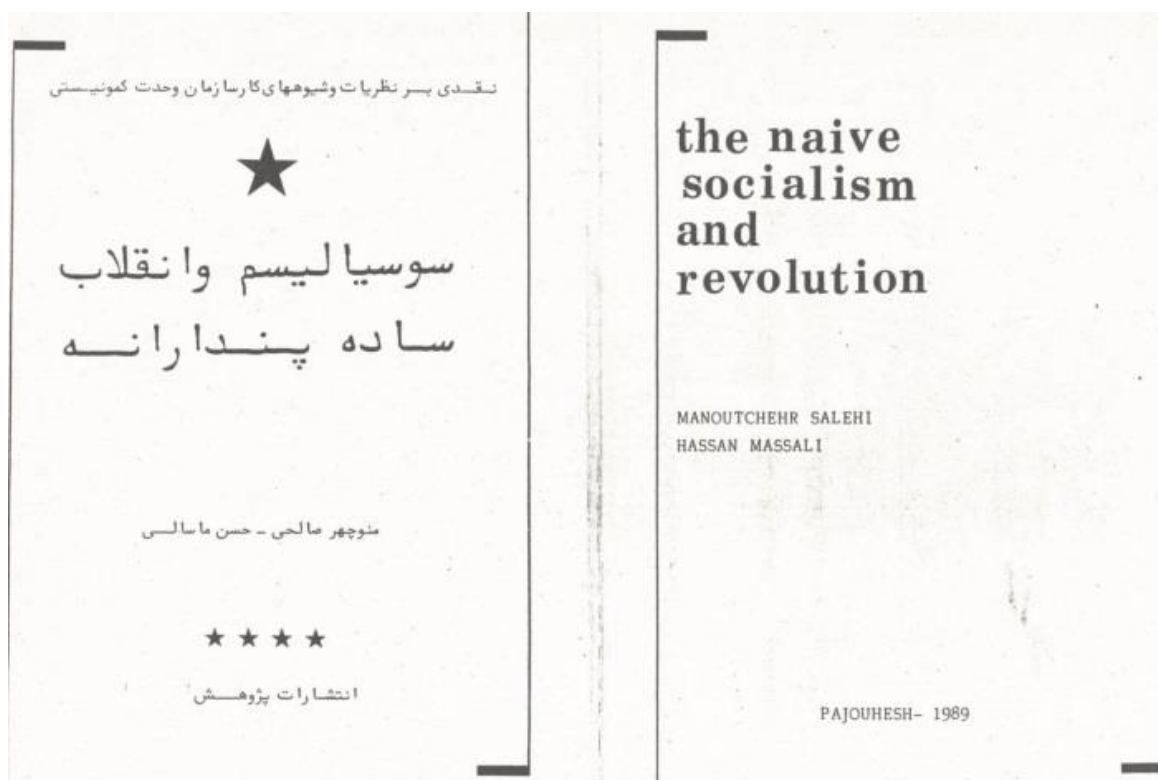
انشعاب‌های متعدد در کنفدراسیون نیز سبب شد تا آن بخش از کنفدراسیون که خود را موظف به هواداری بی‌چون و چرا از جنبش‌های چریکی می‌دید، نتواند در انعکاس مبارزات چریکی در افکار عمومی اروپا و آمریکا از موفقیت چندانی برخوردار شود.

https://www.bbc.com/persian/iran/2011/02/110207_l42_siahkal_26_manouchehr_salehi

سند شماره ۱۱ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه



- ۴ -

رهائی "نظریات تئوریک مرا به "سازمان سوسیالیست های ایران" نسبت میدهند و از طریق نقدها بر این نظریات، در حقیقت میخواهند با این سازمان تسویه حساب سیاسی کنند و با اصطلاح میکوشند پنبه های این سازمان را بزنند. البته آنچه که بسازمان "سوسیالیست های ایران" مربوط میشود، باید از جانب خود این تشکیلات مورد بررسی و نقد قرار داده شود و با اینجانب ربطی ندارد، زیرا نگارنده بیش از یکسال و نیم است که دیگر با این سازمان دارای مراوده تشکیلاتی نیستم. لیکن آنچه به نظریات من مربوط میشود، خواهم گوشت در حد استطاعت خویش بدانها برخورد نموده و برای خواننده روشن سازم که اصل مراغه ما بین نظریات من و "سازمان وحدت کمونیستی" بر سر چیست؟

البته رفقای "اندیشه رهائی" در مقدمه ای که در رابطه با این "جدال نظری" نوشته اند، مدعی شده اند که آنها را با "چپ سنتی" ایران کاری نیست، زیرا ذکر کرده اند که "بدنبال شکست سیاسی و تشکیلاتی چپ سنتی ایران، دیوار مستحکم جزم گرایان ترک برداشته است" (۱). با این ترتیب نه تنها برای خواننده به اثبات رسانیدن که آنها جزئی از "چپ سنتی" ایران نیستند، بلکه در عین حال روشن ساختند که آنها را با جزم گرایان نیز سروکاری نیست. بسیار خوب و شادمانی آوست که میشود مشاهده کرد در ایران عقب مانده، ما یک جریان کمونیستی وجود دارد که نه "چپ سنتی" است و نه جزم گراست. با اینحال حضرات روشن نمیکند که "چپ سنتی" یعنی چه؟ یک جریان سیاسی باید دارای کدام گرایشات و خصوصیات باشد که بر حسب آن بتوان او را به "چپ سنتی" متعلق دانست و یا نه و یک جریان باید دارای چه مواضع تئوریکی باشد که بتوان گفت در اینجا با یک جریان جزم گرا سروکار داریم و یا نه؟

این ناروشتی البته از روی عدم آگاهی صورت نگرفته است. این جزئی از خمیره "سازمان وحدت کمونیستی" است که همیشه حرفهای دوپهلوی بزند و برای نه خود و نه دیگران روشن سازد که بالاخره این جریان واقعا چه میخواهد. این دوپهلوی البته سبب میشود تا درها را بهمه عسوها بتوان باز نگاه داشت و در روز مبادا بتوان مدعی شد که بعلم ما هم در این ویا آن طیف قرار داشته ایم و همین ویا آن موضع را گرفته ایم. این دوپهلوی حرف زدن از همان آغاز پیدایش حیات سیاسی این سازمان وجود داشته است. هم نگارنده و هم کسانی که بعدها "گروه اتحاد کمونیستی" را تشکیل دادند، در سالهای ۶۰ میلادی در جبهه عملی ایران فعال بودیم و با اصطلاح دارای نظریات ملی و دمکراتیک و مصدقی بودیم. بخشی از ما که نگارنده نیز با این طیف تعلق داشت، در نتیجه مطالعات خویش با این نتیجه رسیدیم که یگانه راه نجات ایران اینست که طبقه کارگر ایران بتواند قدرت سیاسی را در این کشور متصرف شود و از آنجا که این طبقه در شرایط عقب ماندگی بسر میبرد و اختناق رژیم شاهی نیز تقریباً کلیه عراها را بروی و بسته است، در نتیجه خود این طبقه در شرایطی قرار ندارد که بتواند به بررسی تئوریک جامعه ایران و یافتن راه حلهای مناسب با ظرفیت این جامعه برآید و در نتیجه باید روشنفکران کمونیست کلیه عزم خود را جزم سازند و در این راه گام بردارند. خلاصه آنکه ما ضعف تئوریک جنبش کارگری را علت و اللل دانسته و با ایجاد یک محفل کمونیستی و انتشار نشریه "کارگر" بعنوان ناشر افکار کمونیستهای ایران پی کار خود گرفتیم و از جبهه عملی بیرون آمدیم، زیرا قصد سوء استفاده از این موعسه سیاسی را نداشتیم. ما برای این نظر بودیم که جبهه ملی را باید بدانها سپرد که هنوز به راه مصدق باور دارند و تحقق این راه را برای حل مشکلات ایران ضروری میدانند.

برعکس ما، کسان دیگری که بیشتر در رابطه با جنبش چریکی ایران قرار داشتند و تحت تاثیر این جنبش به "مارکسیسم - لنینیسم" گرا شده بودند، پس از استعفای ما از جبهه عملی رهبری این سازمان را بدست گرفته و کوشیدند این جریان را بوسیله ای برای اغراض و امیال "کمونیستی" خویش تبدیل سازند. "گروه اتحاد کمونیستی" چندین سال متوالی "جبهه عملی ایران در اروپا و آمریکا" را بیکچنین زانده ای تبدیل کرد و در واقع از امکانات این سازمان در اروپا و آمریکا بهره گرفت تا خواستهای سیاسی خویش را به پیش برد. در سطح کنفدراسیون به ناگهان جبهه ملیون بهوا داران سفت و سخت جنبش چریکی شهری تبدیل شدند و حتی کوشش شد به کنفدراسیون تحمیل شود که از مبارزه مسلحانه بدون قید و شرط پشتیبانی کند و هر

- ۵ -

که به این جنبش مسلحانه که از نقطه نظر مایک حرکت "تروریستی" (۲) بیشتر نبود، ایرادی ویا انتقادی داشت، باید طرد و لعن میشد. همین سیاست سبب شد تا انشعاب و اشتقاق در جنبش دانشجویی خارج از کشور بیشتر گردد و این جنبش نتواند آنطور که باید و شاید مبارزه دموکراتیک مردم ایران را در کشورهای اروپائی و آمریکا انعکاس دهد.

با این ترتیب مشاهده میکنیم که از همان آغاز کار، این جریان سیاست دوپهلوی را بعنوان شیوه کار مرسوم خویش انتخاب کرده بود. روزنامه «باختر» امروز که با بدنا شرافکار مصدقی میبود، از کمونیسم طرفداری میکرد و از جنبش چریکی با این ترتیب صفها قاتی شده بود. اگر کمونیست ها با بددیرپا لایش صفوف پیروان را از اندیشه ها و ایدآلهای خرده بورژوائی آنطور که مارکس و انگلس میگویند، بکوشند، رفقای "گروه اتحاد کمو - نیستی" با نفوذ در یک جریان سیاسی خرده بورژوائی حرفهای اصطلاح "کمونیستی" خود را در هیئت اندیشه و نظریات خرده بورژوائی عرضه میکردند و با اینحال هم از نگارنده طلبکارند و هم از طبقه کارگر و هم آنکه مدعی هستند "چپ سنتی" شکست خورده است ولیکن خودشان چهار سبه دارند بسوی پیروزی نهائی می تازند. واقعاً که چقدر باید مسائل را عوضی فهمیده بتوان اینچنین با نگارنده به مصاف نظری پرداخت. در حقیقت "اندیشه عرهای" با اینگونه حرفها در اصل با آن سازمانها که از نقطه نظر "وحدت کمونیستی" بعنوان "چپ سنتی" تلقی میشوند، هیچ توفیر ویژه ای ندارد. این سازمان نیز همان پزها و افاده ها را به مردم تحویل میدهد که آن جریانات از هر شکست خود یک پیروزی میسازند و از هر انشعابی، مبارزه ای علیه رویزیونیسم ترسیم میکنند.

از این مقدمات که بگذریم، اینک باید دید که دعوا و مرا فعه «تئوریک نگارنده با "وحدت کمونیستی" بر سر چیست و در چه حول و حوشی دور میزند؟ تئوریکالاً امن که در نشریه «جنبش سوسیالیستی» شماره ۲ به چاپ رسیده است، عبارتست از: "انقلاب دموکراتیک کارگری یا انقلاب سیاسی بورژوائی" (۳). من در این رساله نخواسته ام با "وحدت کمونیستی" و نظریات تئوریک این سازمان برخوردی همه جانبه نمایم و بلکه بطور موجز کوشیدم به مقاله ای که با امضاء "و. طاحون" در نشریه «ارهای» شماره ۱۴ ز دوره سوم (بهمن ۱۳۶۲) به چاپ رسیده است، برخورد کنم. تئوریکالاً نیز روشن میسازد که موضوع مورد بحث چیست. من در همان مقاله بخاطر حفظ امانت، نظریات "طاحون" را بطور خلاصه بیان داشتم و اینک همان خلاصه را در این مقاله نیز تکرار میکنم، زیرا تنها در صورت دانستن نظریات "طاحون" خواننده میتواند به مضمون نظریات من پی برد. من در آنجا نظریات "طاحون" را چنین خلاصه کردم:

"رفیق و. طاحون در نوشته امبسط خویش به امر انقلاب برخورد میکند و اظهار نظر میکند که "تنها انقلاب اجتماعی دوران انقلاب سوسیالیستی" است و "انقلاب اجتماعی آینده ایران" نیز "انقلاب سوسیالیستی" است. او سپس در ترزهای خود نتیجه گیری میکند که "شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی در حال حاضر در ایران فراهم نیست. یعنی ما در مرحله تدارک انقلاب سوسیالیستی هستیم" و این "مرحله تدارک مرحله ای طولانی است که طی آن شرایط ذهنی لازم فراهم میاید". او سپس نتیجه میگیرد که پس "بنا بر این اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است، دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد، حرف مفت زده است". بعد هم توضیح داده میشود که "درپروسه یک انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر ایران انجام میگیرد. بنا بر این حاکمیت با طبقه کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه کارگر ایران اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنا بر این تا زمانیکه طبقه کارگر چنین قدرتی نرسد با انقلابهای سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلابها، یک طایفه حاکمیت با این ویا آن قشر بورژوائی یا خرده بورژوائی خواهد بود. این انقلابها، حرکات، جنبشها آنقدر ادامه میابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازماندهی برسد که بتواند حاکمیت را بدست گیرد" (۴).

سند شماره ۱۱ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه

"سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه"

"اندیشه رهائی" نظریات تتوریک مرا به "سازمان سوسیالیست‌های ایران" نسبت می‌دهند و از طریق نقد بر این نظریات، در حقیقت می‌خواهند با این سازمان تسویه حساب سیاسی کنند و باصطلاح می‌کوشند پنبهٔ این سازمان را بزنند. البته آنچه که به سازمان "سوسیالیست‌های ایران" مربوط می‌شود، باید از جانب خود این تشکیلات مورد بررسی و نقد قرار داده شود و به این جانب ربطی ندارد، زیرا نگارنده بیش از یکسال و نیم است که دیگر با این سازمان دارای مرادوه تشکیلاتی نیستم. لیکن آنچه به نظریات من مربوط می‌شود، خواهم کوشید در حد استطاعت خویش بدانها برخورد نموده و برای خواننده روشن سازم که اصل مرافعه بین نظریات من و "سازمان وحدت کمونیستی" بر سر چیست؟

البته رفقای "اندیشهٔ رهائی" در مقدمه‌ی که در رابطه با این "جدال نظری" نوشته‌اند، مدعی شده‌اند که آنها را با "چپ سنتی" ایران کاری نیست، زیرا ذکر کرده‌اند که "پدنبال شکست سیاسی و تشکیلاتی چپ سنتی ایران، دیوار مستحکم جزم‌گرایان ترک برداشته است" (!). ... به این ترتیب نه تنها برای خواننده به اثبات رسانیدند که آنها جزئی از "چپ سنتی" ایران نیستند، بلکه در عین حال روشن ساختند که آنها را با جزم‌گرایان نیز سر و کاری نیست. بسیار خوب و شادمانی آور است که می‌شود مشاهده کرد در ایران عقب‌ماندهٔ ما یک جریان کمونیستی وجود دارد که نه "چپ سنتی" است و نه جزم‌گرا است. با اینحال حضرات روشن نمی‌کنند که "چپ سنتی" یعنی چه؟ یک جریان سیاسی باید دارای کدام گرایشات و خصوصیات باشد که بر حسب آن بتوان اورا به "چپ سنتی" متعلق دانست و یا نه و یک جریان باید دارای چه مواضع تتوریکی باشد که بتوان گفت در اینجا با یک جریان جزم‌گرا سرو کار داریم و یا نه؟

این ناروشنی البته از روی عدم آگاهی صورت نگرفته است. این جزئی از خمیره "سازمان وحدت کمونیستی" است که همیشه حرف‌های دو پهلوی بزند و برای نه خود و نه دیگران روشن سازد که بالاخره این جریان واقعاً چه می‌خواهد. این دو پهلویی البته سبب می‌شود تا درها را به همه سوها بتوان باز نگاه داشت و در روز مبدا بتوان مدعی شد که بعله ما هم در این و یا آن طیف قرار داشته‌ایم و همین و یا آن موضع را گرفته‌ایم. این دو پهلوی حرف زدن از همان آغاز پیدایش حیات سیاسی این سازمان وجود داشته است. هم نگارنده و هم کسانی که بعدها "گروه اتحاد کمونیستی" را تشکیل دادند، در سال‌های ۶۰ میلادی در جبهه ملی ایران فعال بودیم و باصطلاح دارای نظریات ملی و دمکراتیک و مصدقی بودیم. بخشی از ما که نگارنده نیز به این طیف تعلق داشت، در نتیجهٔ مطالعات خویش به این نتیجه رسیدیم که یگانه راه نجات ایران اینست که طبقهٔ کارگر ایران بتواند قدرت سیاسی را در این کشور متصرف شود و از آنجا که این طبقه در شرایط عقب‌ماندگی بسر می‌برد و اختناق رژیم شاهی نیز تقریباً کلیهٔ راه‌ها را بروی او بسته است، در نتیجه خود این طبقه در شرایطی قرار ندارد که بتواند به بررسی تتوریک جامعهٔ ایران و یافتن راه حل‌های مناسب با ظرفیت این جامعه برآید و در نتیجه باید روشنفکران کمونیست کلیهٔ عزم خود را جزم سازند و در این راه گام بردارند. خلاصه آنکه ما ضعف تتوریک جنبش کارگری را علت و العلل دانسته و با ایجاد یک محفل کمونیستی و انتشار نشریه "کارگر" بعنوان ناشر افکار کمونیست‌های ایران پی کار خود گرفتیم و از جبههٔ ملی بیرون آمدیم^۱، زیرا قصد سوءاستفاده از

^۱ - به نقل قول نوشته آقای منوچهر صالحی در سال ۲۰۱۱ توجه کنید که دقیقاً خلاف مطالب نوشته در جزوه "سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه" را ادعا می‌کند. ایشان نه تنها از جبهه ملی ایران خارج نشدند بلکه بنا بر مصلحت روز در آن تشکیلات باقی ماندند.

"اختلاف و انشعاب"

سرانجام وجود اختلاف‌نظرهای تتوریک با گروه "ستاره" و تلاش آن گروه برای تبدیل "جبهه ملی خارج از کشور" به سازمان دنباله رو جنبش چریکی سبب شد تا گروه "کارگر" خود را از جبهه ملی خارج از کشور کنار کشد. ما از آن پس در چارچوب کنفدراسیون به فعالیت‌های خود در پشتیبانی از مبارزات دمکراتیک مردم ایران ادامه دادیم. البته پس از تشکیل گروه «کارگر» ما همچنان عضو جبهه ملی باقی ماندیم، زیرا بر این باور بودیم که تحقق جامعه سوسیالیستی در کشوری عقب‌مانده چون ایران کار امروز و فردا نیست و بلکه آن‌چه در دستور روز قرار دارد، تحقق دولت دمکراتیک و متکی بر قانون در ایران است.

به همین دلیل در دورانی که من و دوستانم در رهبری جبهه ملی سهیم بودیم، توانستیم در کنگره‌ای که چند ماه پس از رخداد سیاهکل در تابستان ۱۳۵۰ در آلمان تشکیل شد، شعار «استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است»، را به شعار «استقرار حکومت دمکراتیک ملی هدف جبهه ملی ایران است»، تغییر دهیم، زیرا حکومتی می‌تواند ملی باشد، اما دمکراتیک نباشد.

این موسسه سیاسی را نداشتیم. ما بر این نظر بودیم که جبهه ملی را باید بدان‌ها سپرد که هنوز به راه مصدق باور دارند و تحقق این راه را برای حل مشکلات ایران ضروری می‌دانند.

برعکس ما کسانی که بیش‌تر در رابطه با جنبش چریکی ایران قرار داشتند و تحت تاثیر این جنبش به "مارکسیسم-لنینیسم" گرائیده بودند، پس از استعفای ما از جبهه ملی رهبری این سازمان را به دست گرفته و کوشیدند این جریان را به وسیله‌ای برای اغراض و امیال "کمونیستی" خویش تبدیل سازند. "گروه اتحاد کمونیستی" چندین سال متوالی "جبهه ملی ایران در اروپا و آمریکا" را به یک چنین زانده‌ای تبدیل کرد و در واقع از امکانات این سازمان در اروپا و آمریکا بهره گرفت تا خواست‌های سیاسی خویش را به پیش برد. در سطح کنفدراسیون به ناگهان جبهه ملیون به هواداران سفت و سخت جنبش چریکی شهری تبدیل شدند و حتی کوشش شد به کنفدراسیون تحمیل شود که از مبارزه مسلحانه بدون قید و شرط پشتیبانی کند و هر که این جنبش مسلحانه، که از نقطه نظر ما حرکت "روریستی" بیش‌تر نبود، ایرادی و انتقادی داشت، باید طرد و لمن می‌شد. همین سیاست سبب شد تا انشعاب و اشتقاق در جنبش دانشجویی خارج از کشور بیش‌تر گردد و این جنبش نتواند آن طور که باید و شاید مبارزه دموکراتیک مردم ایران (را) در کشورهای اروپایی و آمریکا انعکاس دهد.

باین ترتیب مشاهده می‌کنیم که از همان آغاز کار، این جریان سیاست دو پهلو را بعنوان شیوه کار مرسوم خویش انتخاب کرده بود. روزنامه باختر امروز که باید ناشر افکار مصدقی می‌بود، از کمونیسم طرفداری می‌کرد و از جنبش چریکی. باین ترتیب صف‌ها قاطی شده بود. اگر کمونیست‌ها باید در پالایش صفوف پرولتاریا از اندیشه‌ها و ایده‌آل‌های خرده‌بورژوازی آنطور که مارکس و انگلس می‌گویند، یکوشند رفقای "گروه اتحاد کمونیستی" با نفوذ در یک جریان سیاسی خرده‌بورژوازی حرف‌های به اصطلاح "کمونیستی" خود را در هیئت اندیشه و نظریات خرده‌بورژوازی عرضه می‌کردند و با این حال هم از نگارنده طلبکارند و هم از طبقه کارگر و هم آنکه مدعی هستند "چپ سنتی" شکست خورده است و لیکن خودشان چهار اسبه دارند بسوی پیروزی نهائی می‌تازند. واقعاً که چقدر باید مسائل را عوضی فهمید که بتوان این چنین با نگارنده به مضاف نظری پرداخت. در حقیقت "اندیشه رهائی" با این گونه حرف‌ها در اصل با آن سازمان‌هایی که از نقطه نظر "وحدت کمونیستی" بعنوان "چپ سنتی" تلقی می‌شوند، هیچ توفیر ویژه‌ای ندارد. این سازمان نیز همان پزها و افاده‌ها را به مردم تحویل می‌دهد که آن جریان‌ها از هر شکست خود یک پیروزی می‌سازند و از هر انشعابی، مبارزه‌ای علیه رویزیونیسم ترسیم می‌کنند.

از این مقدمات که بگذریم، اینک باید دید که دعوا و مرافعه تئوریک نگارنده با "وحدت کمونیستی" برسر چیست و درجه حول و حوشی دور می‌زند؟ تیتز مقاله من که در نشریه "جنبش سوسیالیستی" شماره ۲ به چاپ رسیده است، عبارتست از: "انقلاب دموکراتیک کارگری یا انقلاب سیاسی بورژوازی" (۳). من در این رساله نخواستام با "وحدت کمونیستی" و نظریات تئوریک این سازمان برخوردی همه جانبه نمایم و بلکه بطور موجز کوشیدم به مقاله‌ای که با امضاء "وطاحون" در نشریه "رهائی" شماره ۴ از دوره سوم (بهمن ۱۳۶۲) به چاپ رسیده است، برخورد کنم. تیتز مقاله نیز روشن می‌سازد که موضوع مورد بحث چیست. من در همان مقاله بخاطر حفظ امانت، نظریات "طاحون" را بطور خلاصه بیان داشتم و اینک همان خلاصه را در این مقاله نیز تکرار می‌کنم، زیرا تنها در صورت دانستن نظریات "طاحون" خواننده می‌تواند به مضمون نظریات من پی‌برد. من در آنجا نظریات "طاحون" را چنین خلاصه کردم:

"رفیق و. طاحون در نوشته مسیوط خویش به امر انقلاب برخورد می‌کند و اظهار نظر می‌کند که "تنها انقلاب اجتماعی دوران انقلاب سوسیالیستی" است و "انقلاب اجتماعی آینده‌ی ایران" نیز "انقلاب سوسیالیستی" است. او سپس در تزه‌ای خود نتیجه‌گیری می‌کند که "شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی در حال حاضر در ایران فراهم نیست. یعنی ما در مرحله‌ی تدارک انقلاب سوسیالیستی هستیم" و این "مرحله‌ی تدارک مرحله‌ای طولانی است که طی آن شرایط ذهنی لازم فراهم می‌آید". او سپس نتیجه می‌گیرد که پس "بنابراین اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده‌ی انقلاب سوسیالیستی است، دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد، حرف مفت زده است". بعدهم توضیح داده می‌شود که "در پروسه‌ی یک انقلاب

هم‌چنین بر این باور بودیم که با این شعار می‌توان از قانون اساسی مشروطه فراتر رفت، که بنا به اصل ۳۵ آن «سلطنت و دیعهای» بود که «به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مقوض شده» بود.

گروه ما هرگز نکوشید «جبهه ملی» را به جریانی مارکسیستی بدل سازد، زیرا بر این باور بودیم که بدون مطالعه و فهم آثار کلاسیک مارکسیستی نمی‌توان مارکسیست شد. به همین دلیل ما در درون «جبهه ملی» کوشیدیم از مبارزه مردم ایران با رژیم شاه پشتیبانی کنیم، حتی اگر این مبارزات دارای سویه دینی و یا مبارزه مسلحانه پارتیزانی و چریک شهری بودند.

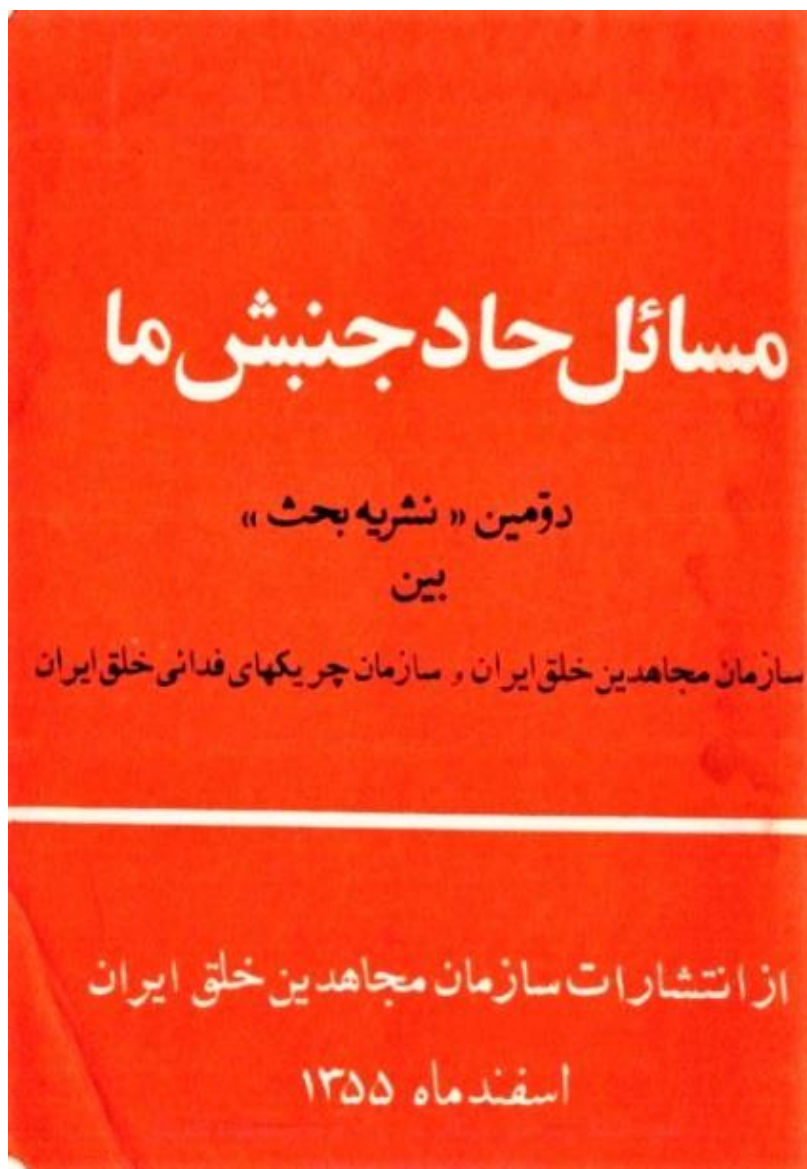
اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه‌ی کارگر ایران انجام می‌گیرد. بنابراین حاکمیت با طبقه‌ی کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه‌ی کارگر ایران اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنابراین تا زمانی که طبقه‌ی کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب‌های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب‌هایی که طی آنها حاکمیت با این و یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود. این انقلاب‌ها، حرکات، جنبش‌ها آنقدر ادامه می‌یابند تا طبقه‌ی کارگر به آن درجه از رشد و سازماندهی برسد که بتواند حاکمیت را بدست گیرد". (۴).

(نقل از نشریه "سوسیالیسم و انقلاب ساده پندارانه" به اهتمام منوچهر صالحی و حسن ماسالی از انتشارات پژوهش سال ۱۹۸۵).

سند شماره ۱۲ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

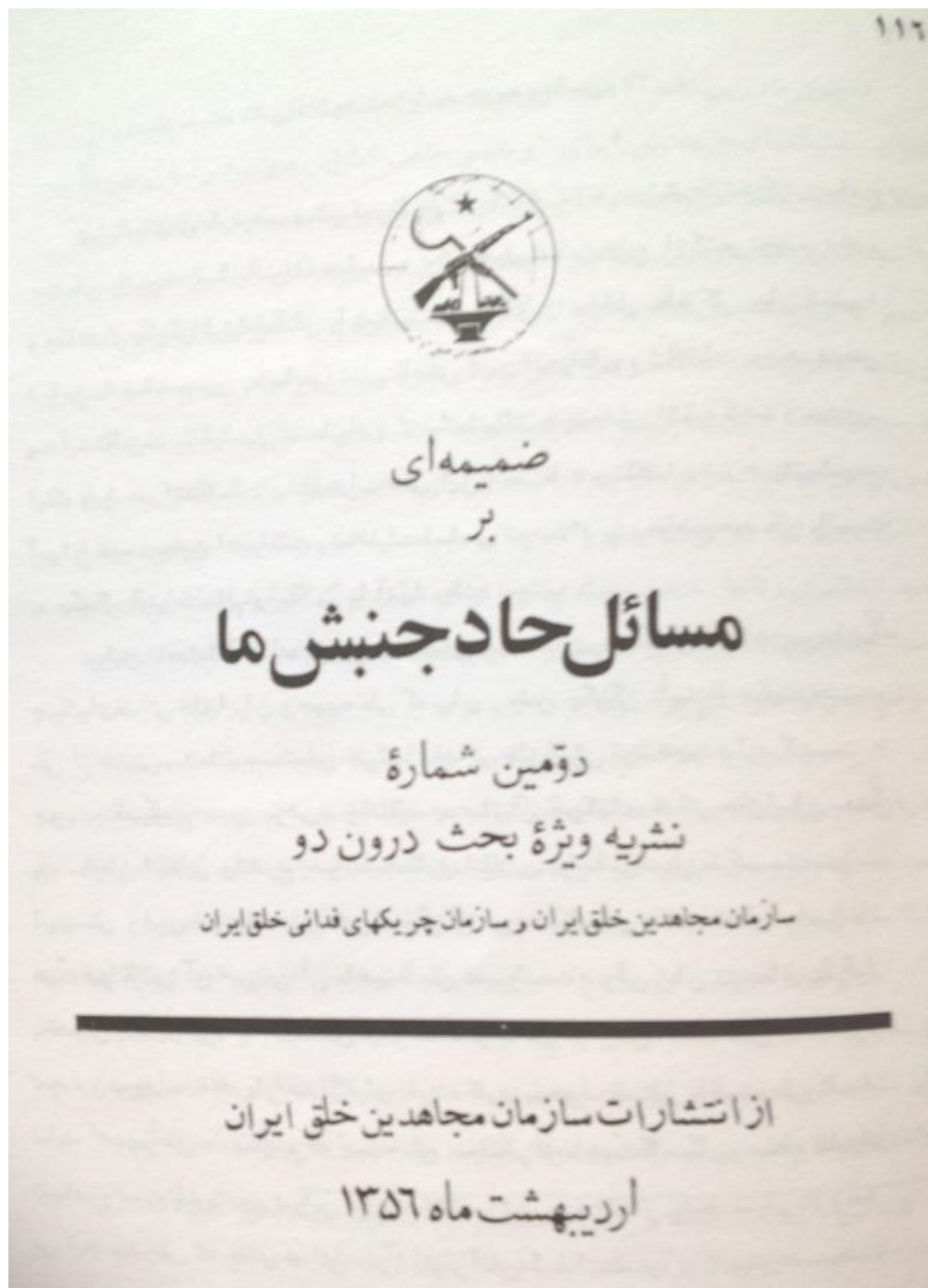
مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

در حاشیه نامه ما به جبهه ملی





سند شماره ۱۲ دفتر اسناد فصل یازدهم
مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)
در حاشیه نامه ما به جبهه ملی



در حاشیه نامه ما به جبهه ملی

در نامه‌ای که ما به جبهه ملی در تاریخ ۲۶/ ۸/ ۲۰ نوشتیم، کوشش کردیم مواضع خودمان را نسبت به سازمانهای سیاسی و دانشجویی مبارز خارج از کشور توضیح داده و وظائف و چگونگی ارتباط آنان را با سازمانهای انقلابی داخل بطور کلی بیان کنیم. در این نامه ما همچنین به اساسی ترین و اصلی ترین انحرافات و تناقضات موجود در هویت ایدئولوژیک - سیاسی - سازمانی «سازمانهای جبهه ملی اشاره کرده و بدون اینکه وارد در انعکاسات و تظاهرات عملی این انحرافات و تناقضات در جنبش بشویم، آنها را نسبت به این انحرافات و تناقضات اساسی توجه دادیم و مواضع خودمان را نسبت به چگونگی ارتباط سالم و انقلابی با آنها روشن نمودیم.

در این نامه، ما آگاهانه از بررسی چهارچوب همکاری و چگونگی اتحاد بین سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و جبهه ملی که بیان روشن چگونگی تأیید و حمایت جبهه ملی از جنبش مسلحانه و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بود، خودداری کردیم. چون معتقد بودیم بدون برخورد و انتقاد به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بعنوان یک سازمان انقلابی و تشریح ضوابط همکاری انقلابی بر اساس اصول مارکسیستی - لنینیستی و فروپختن پایه‌های تئوریک چگونگی این همکاری و خلاصه نشان دادن ما - هیت غیرانقلابی آن، بررسی آن با جبهه ملی نمیتوانست در آن زمان نتیجه‌ای به‌آورد بخصوص اینکه برخورد با جبهه ملی میتواند توجه ما را از گرفتن حلقه اصلی منحرف نموده و نیروی محدود ما را در گرداب خرده کاری برخورد مستقیم با جبهه ملی تلف نماید. بهر حال ما معتقدیم که جبهه ملی صرف نظر از ماهیت کاسیکار و سلطه طلبش، تنها میتواند نقش ثانوی در این میان داشته باشد و به اعتبار روابط بسیار باز و عملی بی قید و شرطی که رفقای فدائی در اختیار آنان گذاشته بودند، میتواند و توانست برای مدتی در مواضعی که شایسته آن نبود قرار گیرد.

همچنین مادرین نامه آگاهانه از برخورد با سوءاستفاده‌هایی که جبهه ملی از عنوان "سازمانهای جبهه ملی ایران" و مفهوم خاصی که از این عنوان در ذهن نیروهای انقلابی منطقه القاء نمود ماست و همچنین خرابکاریها و تبلیغات مودیانه‌اش علیه سازمان ما خود داری کردیم و موارد بیشمار شایعه پردازی و دروغ‌پراکنی آنها را مطرح نمودیم. در واقع ماسعی کردیم ابتدا از درون يك برخورد صرفاً تشویريك با انحرافات و تناقضات موجود در اندیشه و عمل آنان بنمائیم، از آنها در این مورد توضیح بخواهیم، درست و غلط را نشان بدهیم و فعلاً به انگیزه‌ها و تمایلات منشأ ایدئولوژيك - که در پس این مواضع انحرافی خوابیده است نپردازیم. این شیوه برخورد مبتنی بر این تحلیل بود که اولاً در قبال اعضاء و کادرهای جبهه ملی خود را متعهد بتوضیح مواضع خود میدانستیم و ثانیاً بدین وسیله امکانی فراهم می‌آوردیم که اگر فرض عناصری از سلا-مت* ایدئولوژيك در رهبری جبهه (۱) ملی باشد، جبهه بتواند در جهت تصحیح مواضع انحرافی خود گام بردارد.

این نحوه برخورد صرفتظر از اینکه يك برخورد مسئولانه و متعهدانه نسبت بیک جریان ضد رژیم آلوده به انحرافات گوناگون، محسوب میشود، در عین حال اجازه نمیدهد که چك و چانه زدن در جزئیات، بر سر تظاهرات و موارد عملی انحرافات، انتقادات اصولی و اساسی ما را به جبهه ملی، تحت الشعاع قرار دهد.

اما از آنجا که جبهه در مواضع انحرافی، رنگارنگ و فرصت طلبانه خود همچنان به بند بازی ادامه میدهد و مهمتر از آن، از آنجا که افشاء اقدامات ضد جنبشی جبهه ملی میتواند زوایای دیگری از انتقادات وارد به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را روشن نماید لازم دیدیم به همراه این نامه، نکات و مواردی را که در آن نامه به آنها

* - این "سلامت" طبعاً در چهار چوب مواضع ایدئولوژيك و عملی جبهه معنسی پیدا میکند، پس سخن دیگر کم و کیف آن عبارتست از میزان آمادگی جبهه به عمل به آنچه که ادعا میکنند.

۱ - باور قیهای مشخص شد به شماره های مسلسل، در آخر متن آورده شده اند.

۴۴

اشاره نشد مویا سرعت از آن رد شد مایم، انتشار داده و برخی نتایج زیانبار و غیر-
انقلابی روابط باز و غیر اصولی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را با جبهه ملی که
در فعالیتهای خرابکارانه و مودیانه جبهه علیه جنبش نوین انقلابی و بخصوص علیه
سازمان ما انعکاس یافت است نشان دهیم *

در این نامه درباره وظیفه جبهه ملی و سازمانهای خارج از کشور در حمایت
از مبارزه انقلابی خلق و سازمانهای انقلابی چنین می آید *

«... ما همانطور که قبلاً نیز گفتیم معتقدیم تمام سازمانها و گروههای خارج از کشور
و از جمله شما، تا زمانی که در خارج از کشور قرار دارید و حمایت از مبارزه سیاسی - انقلابی
خلق را اساس کار خود قرار داده اید، وظیفه دارید تمام امکانات خودی و امکاناتی که
بهر حال در روابط با جنبش انقلابی از منابع مختلف کسب میکنید (فعلاً بگذریم از اینکه چگونگی
و اعتبار چهره سرمایه ای کسب میکنید) و از جمله راد یورابد و ن قید و شرط در اختیار جنبش
قرار دهید و خود بعنوان پشت جبهه در ارتباط مشخصی با سازمان و یا سازمانهای
انقلابی قرار گرفته و نیازمندیهای آن را در حد توانائی تان تأمین کنید *

اینکه شما در چنین چهارچوبی تا بحال وظیفه خودتان را انجام داده باشید یا
نه، از آنجائیکه مشخصاً در ارتباط با رفقای فدائی بود ماید، به چهارچوبی برمیگرد
که بر روابط شما حاکم بود، است و فعلاً ما بدلیل مختلف لازم نمی بینیم وارد
در جزئیات چگونگی حمایت شما از جنبش مسلحانه و چارچوب همکاری شما بشویم *

..... *

مارسما در جریان آن "چهارچوبی" که برای همکاری تعیین شده بود قرارند -
شتم ولی نمود ها و شواهدی که در پهنه عمل مشاهده میکردیم، جوانب مختلف این

* - در اولین تحلیل در دومین نامه مرکبیت "سازمان مجاهدین خلق ایران" به
"سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" ضوابط و چهارچوب ارتباط و همکاری اصولی یک
سازمان انقلابی با سازمانی نظیر جبهه پتفصیل مورد بحث و بررسی قرار گرفت است *

۴۵

همکاری و همچنین انحرافات و سازشهای عظیم موجود در آن را میتوانست نشان بدهد. در این پهنه مانده‌تنها آن مرزبندی سیاسی - ایدئولوژیکی که يك سازمان انقلابی بنا خط مشی معین را از يك سازمان صنفی - سیاسی بدون هویت مشخص ایدئولوژیک جدا میکند ندیدیم، بلکه شاهد تأیید عملی انحرافات و تناقضات موجود در اندیشه و عمل جبهه، با تمام آثار منفی و مخرب آن، از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بودیم. در این همکاری و ارتباط نه تنها جبهه ملی در مواضع حقیقی خودش قرار نمیگیرد بلکه جبهه به اعتبار مواضع بسیار نادرست رفقای فدائی در خارج از کشور و در باغ سبزی که این رفقا به جبهه ملی نشان میدهند، از این پس دیگر در پوشش حمایت از جنبش مسلحانه و بطور خاص سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و جلب همکاری و تأیید عملی این سازمان، از تکیه گاه مادی لازم نیز برخوردار شده و بهائتکاء اتوریته و اعتبار این سازمان چهار عمل در جهت منافع غیرانقلابی و کاسبکارانه خود بتاخت و تاز می‌پردازد و هر آنجا هم که منافعش یا منافع جنبش مسلحانه در تضاد قرار میگیرد به تبلیغات مودیانه و کارشکیبای خصمانه علیه آن میپردازد.

این چهار چوب همکاری که بنظر ما بیشترین معامله میماند تا يك قرارداد سیاسی و انقلابی، در مقابل امكانات که نصیب رفقای فدائی میکند، شرایطی فراهم میآورد که در سایه آن جبهه ملی میتواند از اعتبار جنبش در جهت مطامع و منافع غیر انقلابی خود سود جوئی کرده و در بخشهای مختلفی که فعالیت میکند، منافع جنبش را فدای گرا - یشات سلطه طلبانه و سود اگرا نه خود نماید.

برای توضیح بیشتر لازم می‌بینیم چند مسئله را مورد بررسی قرار دهیم. اول اینکه این امکانات که رفقای فدائی در قبال آن چنان بذل و بخششی از کیسه خلق نمودند چیست، به چه اعتباری تأمین شد، است و به چه بهائی بدست رفقای فدائی میرسد و سپس اینکه جبهه ملی دوباره از مابه‌ازای این امکانات چه سوءاستفاده‌هایی میبرد.

ما گفتیم در صورتیکه سازمانهای سیاسی یا صنفی - سیاسی خارج از کشور، و در اینجا جبهه ملی، حمایت از جنبش خلق را اساس کار خود قرار داد مانند وظیفه دارند که تمام امکانات خودی و امکاناتی که از منابع مختلف کسب می کنند، بدون قید و شرط در اختیار سازمانهای انقلابی قرار دهند.* این وظیفه قبل از هر چیز در رابطه با الزامات و ملاحظات ناشی از محتوای سیاسی - ایدئولوژیک این سازمان (جبهه ملی) میباشد و در واقع خواستهای دموکراتیک و تمایلات ضد امپریالیستی پایگاه اجتماعی این سازمان یعنی آن محافل دانشجویی و روشنفکری در خارج که این سازمان نمایندگی آنها را بعهده دارد، این الزامات را در مقابل او قرار میدهد. بدین قرار این سازمان یا باید صادقانه در رابطه با این الزامات پخواستهای دموکراتیک و تمایلات ضد امپریالیستی توده های دانشجویی و براساس شعارهایی که این خواستها را منعکس میکند و در نشریاتش هم منعکس است، پاسخ گوید و یا در غیر این صورت، دیگر حتی بعنوان یک سازمان مترقی نمایندنده خواستهای همان بخش از محافل دانشجویی و روشنفکری در خارج هم نبوده و بعنوان یک جریان مشخصا اپورتونیستی که مصالح جنبش را تابع اهداف سوداگران و سلطه طلبانه معدودی در رهبری جبهه میکند باید افشاء گردد. این تازه برای فرض است که امکاناتی که این سازمان از منابع مختلف کسب می کند صرفا باتکاء فعالیت های مبارزاتی خودش باشد، در حالیکه جبهه ملی این امکانات را نه بنام یک سازمان و یا سازمانهای دانشجویی و نه حتی صرفا بنام کل جنبش دانشجویی بلکه بامانورها، وسایل و پوشش های مختلف مستقیم و غیر مستقیم نهان و آشکار، بنام کل جنبش انقلابی مردم بدست می آورد، (۲) اما چگونه :

در تبلیغات، گفتگوها و مصاحبه ها، جبهه ملی بخش خاورمیانه با محافل و سازمانهای انقلابی و مترقی منطقه بعمل آورده، مستقیم و غیر مستقیم این تصور را که جبهه ملی متشکل از سازمانهای انقلابی و از جمله و سازمان فدائیان و مجاهدین است، القاء میکنند. بطوریکه مادر برخورد با بسیاری از این محافل و سازمانها که در چنین صورتی، طبیعتا سازمانهای انقلابی وارد در جبهه نبرد نیزه حمایت اصولی از آن سازمانها پرداخته و فعالیت های مبارزاتی آنان را مورد تأیید قرار خواهند داد.

۴۷

بصورت دقیق در جریان مسائل مبارزاتی ایران قرار نداشتند، می دیدیم که آنها از جبهه ملی چنین تصویری دارند. قابل توجه اینکه این تصویر تنها و اساساً به این خاطر نیست که نام "سازمانهای جبهه ملی ایران" این تصور را برای آنها تداعی میکرد، بلکه هم چنین بدلیل تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم، کتبی و شفاهی و پنهان و آشکاری است که مسئولین جبهه ملی در بین محافل، سازمانها و نیروهای مختلف منطقه بعمل می آوردند.

ما با عناصر مبارز غیرایرانی و نمایندگان بسیاری از سازمانهای انقلابی عرب برخورد می کردیم که چنین تصویری از سازمانهای جبهه ملی داشتند، آنها هنگامیکه توضیحات ما را مبنی بر اینکه جبهه ملی اساساً یک سازمان سیاسی دانشجویی فعال در خارج از کشور بوده و چنین ارتباطی با سازمانهای انقلابی ایران ندارد، می شنیدند از اینکه مدت ها در اشتباه نگه داشته شده بودند تعجب میکردند. (۳)

مشئ جبهه چنین بود، است که در مواردی بعنوان پی ریزی بنای تحریف و دروغ خود با وقاحت و بیشرمی تمام، واقعیات مربوط به مبارزات انقلابی خلق ما را آشکارا تحریف و وارونه جلوه داده و از آن پی بعد همواره در دیگر موارد آشکار و پنهان بپند بازیه و رندیهای ویژه خود از طریق اشارات، کنایات، ابهام گوئی، تشابهات و... بنای تحریف و دروغ خود را داد. ذهن نیروهای مبارز عرب (البته ما از خرابکارهای جبهه ملی در بین نیروهای رز سایر ملل اطلاع چندانی نداریم. بی شک در بین این نیروها نیز جبهه ملی دست به خرابکاریهای زیادی باید زده باشد، نمونه ای از این خرابکاریها، تحریف هویت مارکسیست - لنینیستی سازمان ما در گفتگو با مخبر یک روزنامه آلمانی است که از طرف دانشجویان مبارز خارج از کشور بدستی افشاء و محکم گردید) تکمیل نموده است.

بدین ترتیب برای اینکه جبهه چنین تصویری (تصویری که جبهه متشکل از سازمانهای انقلابی درون کشور است) را در ذهن نیروهای مبارز خاورمیانه القاء کند دیگر

احتیاجی باین نداشته که صریحا بگوید "جبهه ملی متشکل از سازمانهای انقلابی منجمده سازمان فدائیان و مجاهدین است" (کاری که به سرعت به افشای خود جبهه می انجامید) همین کافی بوده که با تحریفات، گنایات و ایجاد شبهات و با سکوت بزرگوارانه و عارفانه! خود واقعیات مبارزه سازمانهای انقلابی را برای مدتی در ذهن نیروهای مبارز منطقه واژگون جلوه دهد. حتی اگر بخواهیم در بسیاری از موارد دروغهای آشکار و تحریفات جبهه را ندیده بگیریم و آن را به اصطلاح به پای اشتباه روزنامه نگار و مترجم و دهها بهانه پیچ و مبتذل جبهه بگذاریم، اساسا وقتی جبهه در صدد تکذیب این جعلیات و تحریفات که از زبان جبهه حقایق مربوط به مبارزه انقلابی خلق ما وارونه جلوه داده شده است بر نیاید بلکه بر عکس آن را تبلیغ میکند، وقتی در موارد مختلف، فعالیتهای انقلابی را در ایران بصورت کلی به "رفقا" نسبت میدهد و یا اگر سازمانهای انقلابی نسبت میدهد، طوری تبلیغ و مطرح میکنند که هیچ تناقضی با تصویری که از "سازمانهای جبهه ملی ایران" در محافل غیر ایرانی ترسیم کرده است، ایجاد نکنند، شکی باقی نمیگذارد که سازمانهای جبهه ملی ایران مرکب از همان سازمانهای انقلابی موجود در جبهه نبرد است! اضافه بر آن، جبهه در کنار کلی گویی و ابهام گویش، در کنار حتی بعضی محمل سازیهای "زیرکانه" سعی میکنند با اصطلاح مدرک جرم هم از خود باقی نگذاشته و راه را برای هر نوع توجیه، تعبیر و توضیحی در آینده، در صورت لزوم، باز بگذارد.

واقعا باید پرسید چه چیزی جز تبلیغات مستمر، آگاهانه و تحریف کننده جبهه می تواند - آنها برای رهبری يك سازمان فلسطینی که چندین سال بقول خودش در ارتباط مستحکم با جبهه بوده است - این تلقی را بوجود آورد که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران یکی از سازمانهای موجود در جبهه ملی ایران است و بعد چطور میشود که این اشتباه و تصور نادرست را که بزم جبهه هیچ ارتباطی با او ندارد، در "ایران الثورة" بدون کوچکترین توضیحی تبلیغ میکنند (۴) و (۵)

به این ترتیب دیده میشود که امکاناتی که جبهه ملی بدست آورده است عمدتاً در رابطه با کل جنبش انقلابی و صریحاً و تلویحاً بنام جنبش انقلابی بوده است. بخشی از این امکانات باتکاء تأییدات نادرست و غیر اصولی چریکهای فدائی خلق از جبهه ملی و بخشی دیگر باتکاء تحریفات، دروغ پراکیها و سوء استفاده های جبهه ملی از واقعیات جنبش انقلابی خلق ما تاحدی که جبهه ملی راجب به متحد سازمانهای انقلابی درون کشور می نمایند بدست آمده است.

بنابراین حتی اگر رفقای فدائی از زاویه دید جبهه - مبادله - نیز میخواستند "بر اساس امکانات و سازمانی که این جریان (جبهه ملی خارج) در اختیار دارد" با آن برخورد نمایند، باز هم میتوانند با امتیازاتی بسیار کمتر از آنچه داده شده است، امکانات بیشتری کسب کنند، چه رسد به اینکه اصول و ضوابط انقلابی و کمونیستی بخوابد. هد برای روابط حاکم باشد، آنگاه (در صورت برخورد کمونیستی) دیگر راه هرگونه مطالبه غیر اصولی و باج خواهانه بر رهبری جبهه که مدعی پیروی از اصل حمایت بی قید و شرط از جنبش مسلحانه و همه امکانات در خدمت مبارزه انقلابی زحمتکشان میباشد بسته میشود. در این صورت از دو حال خارج نبود یا جبهه ملی بر طبق شعارهای ادعائی خود در رابطه با ملزومات و ملاحظات مربوط به محتوای سیاسی - ایدئولوژیک فعالیتش همچنان از جنبش حمایت نموده و امکانات و کمک هایش را در اختیار آن گذازد و یا عملاً از زیر بار این وظیفه شانه خالی کرده و با شکل گوناگون و پس از مانورهای رنگارنگ، آخرالامر مواضع واقعی خود را آشکار می کند. و تازه این چیز است که اولاً مواضع واقعی جبهه را در کل جنبش روشن نموده و تکلیف آن را نسبت به جریانی که جبهه ادعای نمایندگیش را دارد روشن میکند، که در هر دو صورت بنفع جنبش نوین انقلابی، جنبش کمونیستی و سازمانهای آن بوده و میباشد.

مختصر مطالبی که ذکر آن رفت، برخی جوانب دیگر از روابط ناسالم و غیر کمونیستی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را با جبهه ملی به اختصار روشن میکند، همچنین

۵۰

برخی از بسیاری سوءاستفاده های جبهه ملی را از قبل جنبش نوین انقلابی، باجمال، بنمایش میگذارد. همچنین نشان میدهد که جبهه ملی نمیتواند حتی در محدود، سیاست وایدئولوژی يك سازمان صنفی - سیاسی "نماینده واقعی تمایلات متری همای قشرهای دانشجویی اروپا باشد" و تنها بعنوان يك ارگان ضدانقلابی واپورتونیستی شایسته افشا شدن می باشد.

بررسی فعالیت های "حمایت" گراسته جبهه ملی از جنبش مسلحانه پیشتاز که در صفحات قبل مختصراً به آن پرداخته شد و همچنین ادامه حرکت آن نشان میدهد که رهبری جبهه نه در جهت تحقق اهداف و شعارهای ادعائی اش در همین خارج از کشور بلکه در جهت منافع اپورتونیستی گروهی و فردی رهبری گم برداشته است. بدین معنی که رهبری جبهه ملی تاجائی حاضر بوده (و میباشد) که از جنبش مسلحانه دفاع نماید که بتواند بتمایلات سلطه طلبانه و گروه گرایانه خود جامه عمل بپوشاند. برای جبهه ملی حمایت از جنبش مسلحانه پیشتاز بمعنای پاسخ به یسملک تعهد سیاسی - ایدئولوژیک و یا حتی اخلاقی نیست، او حاضر است از جنبش مسلحانه پیشتاز "حمایت" کند فقط بیک شرط و آن اینکه وثیقهای برای فعالیت های سوداگرانه و سود جویانه خود بدست آورد. از این رو مادام که جنبش مسلحانه چنین وثیقهای در اختیار جبهه بگذارد، جبهه واله و سرگشته جنبش مسلحانه است و گرنه بزم جبهه جنبش مسلحانه پیشتاز شایسته نابود شدن می باشد.*

پروژه روابط گذشته جبهه ملی با سازمانهای جنبش نوین انقلابی بخوبی مؤید

★ - آخرین خبرهایی که از شایعه پراکنی های جبهه ملی در خاورمیانه بدست ما رسید، حاکی از همین آرزوهای ضد خلقی رهبری جبهه میباشد، رهبری جبهه پس از بهم خوردن روابطش با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بشایعه پراکنی پرداخته که "اولاً سازمان مجاهدین نابود شده است و ثانیاً فدائیان نیز پس از ضربات سال گذشته بین داخل و خارجشان اختلاف افتاده و ما (جبهه) نیز فقط با خارجشان اختلاف و با داخلشان ارتباط داریم!!"

حکم بالا میباید *

هرکجا و هرزمان جنبش مسلحانه پیشتاز به فرصت طلبیهای سودا گرانه رهبری جبهه میدان داده است، رهبری جبهه "حامی بی قید و شرط" جنبش مسلحانه پیوسته است و در آنجا که بهر دلیل این میدان تنگ شده است جبهه به کارشکنی * سپاه - شی * و * * * * * علیه جنبش مسلحانه پیشتاز و دستاوردهای جنبش نوین کمونیستی میهنمان پرداخته است *

در مورد سازمان ما، قبل از تحول ایدئولوژیک و گسترش آن به ارگان خارج از کشور، جبهه ملی از مسئولین وقت این ارگان، بدلیل اینکه در موارد زیادی تن به خواستهای فرصت طلبانه و سودجویانه جبهه نداد، بودند و در مقابل فرصت طلبیهای جبهه ^ی مقابلهتانی از خود نشان داد، بودند، بسیار ناخشنود بود و موضعگیریهایی مشخص هم از آن زمان چمد روابط بیند و سازمان و چمد رسطح علنی علیه سازمان ما داشت *.

پس از تحول ایدئولوژیک سازمان، موضعگیریهایی جبهه علیه سازمان ما کم شکل علنی بخود میگیرد و زمانیکه دستاوردهای جنبش کمونیستی میهنمان و مواضع اصولی و قاطع آن را بالای سر خود می بیند و احساس میکند مواضع سلطه طلبانه و اپورتونیستی - اش مورد تهدید و تحدید واقع شده است آشکارا به تخطئه * سپاهی و لجن پراکنی علیه سازمان ما و دستاوردهای جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهنمان میپردازد *

* - رفقای مسئول گشته ما در خارج از کشور علی رغم اینکه در بسیاری موارد در مقابل تقاضاها و مطالبات فرصت طلبانه جبهه ملی مقاومت نشان داده بودند * بدلیل حاکمیت نقطه نظرات غیر مارکسیستی (دو آلیسم مذهبی) و مهمتر از آن بدلیل ضعفها و انحرافات که بخصوص در این ارگان موجود بود، قادر نبودند یک خط مشی اصولی و یک سیاست فعال را در رابطه با جبهه ملی پیش بگیرند؛ آنها بابر خورد های انفعالی و جزئی (بر خورد های جزئی که در نهایت سبب میشود انحرافات اساسی در پس همین برخورد های جزئی و کشمکشهای متعاقب آن، مجال ادامه زندگی و رشد پیدا نمایند)

در مورد سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نیز تا آنجا که مواضع غیراصولی این سازمان به گرایشات سلطه طلبانه و سود جویانه جبهه ملی، میدان میداد، جبهه واله و سرگشته این سازمان بود (!) (در واقع واله و سرگشته منافعی بود که میتوانست از قبل روابطش با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بدست آورد) اما زمانیکه روابط جبهه با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بعللی که هنوز دقیقا برای ما روشن نیست بهم خورد (یعنی راه سودجویی جبهه بهر علت، موقتا یا برای همیشه بسته شد) ناگهان جبهه بیاد ضعفها و نارسائیهای این سازمان نیز افتاد (!) و در پیو- شش "اختلاف نظر" * و ۰۰۰ به شایعه پراکنی ۰۰۰ علیه این سازمان پرداخت. و اما مسئله برانگیخته شدن مخالفت جبهه ملی با جنبش نوین انقلابی و سازمانهای آن مسئلهای نیست که مورد استقبال کمونیستها و سایر انقلابیون واقعی؛ بسویژه خود ما که سهم بزرگی در وادار کردن جبهه به برداشتن نقاب حمایت از جنبش نوین انقلابی از چهره و مشخص تر شدن مواضع اپورتونیستی و ضد کمونیستی آن داشته ایم، قرار نگیرد. زیرا که علنی شدن تضاد ماهوی جبهه ملی با جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهن ما نه تنها پرده از چهره اپورتونیستی ضد کمونیستی او برافکند، نه تنها مواضع ضد انقلابی تاجر مسلکانه آن را کاملا آشکار نمود، نه تنها راه را بر سلطه طلبی جبهه ملی در زمینه های مختلف در خارج از کشور و تحت پوشش دفاع از جنبش نوین انقلابی بست، بلکه اولا راه نفوذ عموم ایدئولوژی بورژوازی بدرون جنبش نوین

همچنان راه سودجویی را بنوعی برای جبهه ملی باز میگذاشتند و بدین ترتیب آنها نیز بنوعی دیگر و در مدار دیگری با جبهه ملی سازش میکردند.

* - البته این کلام بمعنای فقدان اختلاف نظر بین سازمان چریکهای فدائی خلق، که بهر صورت به جنبش کمونیستی میهن ما تعلق دارد، با جبهه ملی بعنوان یک سازمان صنفی - سیاسی آنها در خارج از کشور نیست. منظور ما اینست که این اختلاف نظر ناشی از دوایدئولوژی، دو سیاست و دو موضع عملی است که نمیتوانسته و نمیتواند چیز تازه ای باشد که جبهه ملی آنرا اکنون علم کند (مسئله ای که جبهه ملی نیز

انقلابی و کمونیستی از طریق جبهه ملی بسته شد. * این امر یعنی قطع شاخکهای مسموم رهبری جبهه ملی از پیکر جنبش‌نویان انقلابی و کمونیستی میهن مان همانطور که به حفظ سلامت جنبش کمک میکند و هموار شدن راه وحدت جنبش‌نویان انقلابی و کمونیستی میهن مان و همچنین وحدت دوسازمان ما و چریکهای فدائی خلق نیز نمیتواند بی تأثیر باشد. *

ثانیا قطع شاخکهای مسموم رهبری جبهه ملی از پیکر جنبش‌نویان انقلابی، امر دفاع از جنبش‌نویان انقلابی و کمونیستی میهن ما را در خارج از کشور، از رهبری ناسالم و معامله‌گر جبهه ملی که بهمین دلیل توانسته است به حیثیت جنبش‌انقلابی و کمونیستی ما لطماتی، در خارج از کشور، وارد ساخته و بسیاری از هواداران صادق جنبش‌نویان انقلابی را یاب به بیراهه سوق داده و یا از دایره سمپاتی‌زانیهای جنبش‌پراگند و بین آنها تفرقه و چند دستگی بوجود آورد، تصفیه کرده است.

مادر پایان نامه خود به جبهه ملی نوشتیم :

* در اینجا بار دیگر اعلام میداریم که آنچه می‌تواند مقدمه و زمینه ضروری ارتباط فعال و همکاری ما با شما بعنوان سازمانهای جبهه ملی ایران (بخش خاورمیانه) را فراهم آورد، همانا در اعلام صریح مواضع ایدئولوژیک - سیاسی - سازمانی شما و خواست صادقانه تان برای تصحیح و توضیح اتهامات و تناقضاتی که بر شما وارد شده، طبعاً در این راه (راه تصریح مواضع ایدئولوژیک - سیاسی - سازمانی جبهه و ...) مانیز از همکاری و کمک تا آنجا که در توان داریم دریغ نخواهیم کرد. ما همچنین انتظار داریم مطالب این نامه را هم بعنوان گامی کوچک از طرف ما بعنوان پاسخ بوظایفی که در قبال شما و سایر نیروهای مبارز و جنبش‌انقلابی خلق مان بعهد داده ایم، تلقی نمائید. *

برای توجیه حرکت فرصت طلبانه خود، منتها از موضعی فرصت طلبانه و موزیانه به آن اقرار کرده است.

اکسون میتوانیم بگوئیم که خوشحالیم از این که سهم نسبتاً بزرگی در این "تصریح مواضع" داشتیم. طبیعی است که اگر این تصریح مواضع در جهت مثبت می بود ماد رکوشش خود موفق تر می بودیم. اما این دیگر ماهیت سیاسی - ایدئولوژیک جبهه و کیفیت تضادهای ذاتی آن بود که جهت "تصریح مواضع" را مشخص نمود.

بهر حال، مسئله "قطع شاخکهای مسمم رهبری جبهه ملی" از پیکر جنبش نوین انقلابی، نتایج تبعی آن و همچنین افشاء مواضع اپورتونیستی اش وقتی در کنار رشد جوانه های جریانات سالم در خارج از کشور که آمادگی صادقانه خود را برای حمایت بی قید و شرط از، و ارتباط اصولی و ارگانیک با جنبش نوین انقلابی اعلام داشته - استند* بگذاریم آنگاه در مقابل بند بازان ماهری چون رهبری سازمانهای جبهه ملی (بخش خاورمیانه) که اپورتونیسم مزمن و بینش معامله گرانه و بورژوازی اش امکان درس گیری از گذشته را از آن سلب کرده است، تنهائیک راه باقی خواهد ماند و آن افتادن بسورطه ای است که رهبری خائن حزب توده سالیان درازی است در آن سکی گریده است. در این راه* رهبری جبهه داد و فغان زیادی نیز راه خواهد انداخت اما دیگر بشنیدن آن رغبتی نشان داده نخواهد شد.



در پایان قابل ذکر است که جبهه ملی "جوابیهای" هم بر نامه ما فرستاده است، این "جوابیه" که سر تا پایش، هوجبگری، دروغ، افترا، مغلطه کاری، بند بازی، عوامفریبی، فحش و... میباشد در تاریخ ۱۳۲۵/۱/۱۹ یعنی تقریباً مدت کوتاهی پس از انتشار همان جزوه خودشان (پیرامون تغییر مواضع اید -

* - این آمادگی خود نشانه رشد آگاهی جنبش دانشجویی مادر خارج از کشور است. به حدی که میتوان گفت جنبش دانشجویی خارج از کشور بارشد این جریانات، ورود در مرحله جدیدی از همبستگی و هماهنگی با جنبش نوین انقلابی را اعلام میدارد.

۵۵

فولويك سازمان مجاهدين خلق ايران) بما داده شد . ماهيچ ضرورتی در چاپ و انتشار این " جوابیه " فعلا از جانب خودمان نمی بینیم . اما از نظر اطلاع هموطنان و دانشجویان مبارز به محتوای این "جوابیه " باید بگوئیم که جبهه بزودی داد و فغانش در خواهد آمد، هوچی گری و کولی گری بسیاری خواهد کرد و این "جوابیه " را نیز قاعدتا همراه با ترهات مشابهی برای خود منتشر خواهد نمود . بنا بر این از این نظر - یعنی از نظر اطلاع هموطنان و دانشجویان مبارز از مفاد "جوابیه " - هم مسئله مبهمی پیش نخواهد آمد . اما در صورتیکه جبهه ملی از انجام این کار یعنی انتشار جوابیه اش طفره برود ، از آنجا که این جوابیه خود يك نمونه تیپيك و جامع از بند بازها ، دروغ پراکنی ها ، . . . و کولی گری های رهبری جبهه را بدست میدهد، ما خود در فرصت مناسب دیگری پس از تنظیم آن برای انتشار خوا - رچی به چاپ و توزیع آن اقدام خواهیم نمود

(فروردین ۵۶)

پاورقیها

۱- در این مقاله هرکجا سخن از جبهه ملی، جبهه، جبهه ملی ایران و... میشود قصد ما همان سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور - بخش خاورمیانه - میباشد. و هرکجا سخن از رهبری جبهه ملی می آید منظور ما همان عناصری هستند که بنام رهبری سازمانهای جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه فعالیت میکنند. ما جبهه ملی و مواضعش را از طریق همین عناصر و ارگان رسمی شان باختر امروز می شناسیم و تا آنجا هم که میدانیم اینها نیز نه بعنوان اعضاء جبهه ملی بلکه بعنوان مسئولین و رهبری جبهه ملی با ما و نیروهای دیگر تماس میگیرند. این عناصر گاه بمقتضای منافعشان در محافل خصوصی و در برخورد با تناقضاتی که با آن مواجه میشوند، خود را گروه مارکسیستی - لنینیستی که در درون جبهه فعالیت میکند، و یا در نشریات خود آنجا که صلاح باشد (!) خود را یک گروه مارکسیستی - لنینیستی که بخشی از فعالیتهای خود را در درون جبهه انجام میدهد، معرفی مینمایند.

صرف نظر از اینکه این گروه در جبهه فعالیت میکند یا جبهه در این گروه و همچنین بدون اینکه بدنبال پاسخ به سؤالاتی از قبیل اینکه "این گروه بقیه فعالیتهایش را در رگها انجام میدهد؟" باشیم، از آنجا که این عناصر بعنوان مسئولین سازمانهای جبهه ملی ایران با ما و دیگران تماس می گرفتند و ما هم با آنها بعنوان مسئولین سازمانهای جبهه ملی (بخش خاورمیانه) تماس داشتیم و همچنین از آنجا که مواضع، نقطه نظرات، ایدئولوژی و سیاست همیشه است که حاکم بر جبهه ملی است؛ بنابراین منظور ما از رهبری جبهه ملی، در تمام این یادداشت ها همین عناصر هستند. ما از وجود افراد یا جناحهای دیگری در رهبری جبهه ملی خارج که مواضعشان با این افراد اختلاف اصولی داشته باشد اطلاع نداریم. بهر حال اگر چنین افرادی هم بر فرض وجود داشته باشند، طبیعا در صورتیکه مواضعشان همان مواضعی است که همین عناصر رهبری بخش خاورمیانه تبلیغ میکنند، مشمول قضاوت ها و نقطه نظرات ما در باره جبهه ملی خواهند شد و اگر مواضعشان با اینها یکی نیست مسلما مواضع نا شناخته و پنهان آنها نمیتواند مورد نظر ما باشد.

۲- در اینجا دو نکته را لازم میدانیم توضیح دهیم. اول اینکه بهر حال وظیفه شناساندن جنبش انقلابی ایران به سازمانها و نیروهای مترقی منطقه و جهان بعهد سازمانهای انقلابی و پیروزی و پیروهای سالم پشت جبهه آنست. در مورد سازمانهای انقلابی این وظیفه مشروط به توان و ظرفیت سازمانی آنان در

هر مرحله از رشد خود میباشد. دم اینکه باید بعاین سؤال پاسخ داد که آیا ساز-مانها، محافل انقلابی و مترقی خارجی آنقدر از مبارزات انقلابی ایران بیگانه هستند که چنین تحریفات و تبلیغات سوء میتواند حقایق را برای آنان وارونه جلوه دهد و آیا آنان بدون شناختن و ارزیابی دقیق حاضرند امکانات در اختیار این یا آن سازمان بگذارند؟ جواب روشن است و تجربه خود ما هم این را ثابت کرده است که در هر جا هر سازمان و سیستمی که اصول گراتر، دقیق تر و سفت و سخت تر باشد چنین سوء استفاده هائی کمتر میتواند عمل شود و برعکس هر چقدر بی در و دروازه تر، شل تر و در مواردی با انگیزه های معامله گرانه مشابه توأم باشد، این کار با مقداری جبار و جنجال، مانور، نمایش و روزنامه براحتی (البته در یک دوره) امکان پذیر میشود. زیاد جای دوگنمیریم، وقتی جبهه ملی میتواند در برخورد با رفقای فدائی بعنوان یک سازمان مارکسیست - لنینیست، چنین امتیازات بزرگی (از قرار گرفتن در نمایندگی سیاسی آنان در روابط خارجی تا قرار گرفتن در ارگان برنامه ریزی تبلیغات جنبش بعثابه یک پای مستقل) بدست آورد، در برخورد با سازمانها و نیروهای خرد، بورژوازی که اساسا معیارهای برخوردشان از زمین تا آسمان با معیارهای مارکسیستی-لنینیستی اختلاف دارد، این کار بطریق اولی امکان پذیر است. بخصوص که در این جریان، مانورهای جبهه ملی محمل و پشتوانهای چون حمایت و اعتبار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را بدنبال داشته باشد.

۳- در این زمینه ما شاهد موارد و نمونه های متعددی بودیم که دو سه مورد آن را که یاد رانتهارات خود جبهه ملی درج شده و یا بنوعی برای آن تبلیغ گردیده است در زیر می آوریم تا روشن شود علت این تصورات و تلقی های نادرست چیست.

الف - نمونه اول مصاحبه ایست که مسئولین جبهه ملی با مخبر روزنامه فجرالجدید چاپ لیبی در ۲۴ مه ۱۹۷۳ انجام داد و ماند و در این روزنامه بچاپ رسیده است.

وقتی خبرنگار روزنامه، ابراهیم العزاز در باره سازمانهای جبهه ملی ایسرا ن سؤال میکند و میپرسد: "سازمان شما کار خود را از کی آغاز کرد؟"

جواب داده میشود:

"... سازمان ما کار خود را با جنبش مصدق آغاز کرد که توانست ایران را از تسلط انگلیس آزاد کند و نفت ایران را ملی کند. ... در سال ۱۹۶۳ تظاهرات و شورش عظیمی همه جای کشور را فراگرفت و پانزده هزار نفر در نتیجه حمله ارتش به تظاهر کنندگان کشته شدند. از آن پس دریافتیم که ضروری است استراتژی خود را تغییر دهیم و بصورت یک مجموعه واحد بمقابله با ارتش نپردازیم بدین ترتیب سازمان به گروههای

کوچکی که در شهرها بارژم می جنگند تبدیل شد همانطور که گفتیم چگون
میدانستیم که مقابله بارژم امری مشکل است بنابراین سازمان استراتژی خود را تغییر
داد بطوریکه بشکل گروههای کوچکی داخل شهرها عمل میکند . از سه سال پیش
این گروهها فعالیت خود را در مناطق مختلف آغاز کرده اند ، دوسرلشگر که یکی از
آنها افسر ارتش و دیگری افسر شهرانی بود کشته شده اند . اولی رئیس دادگاه نظامی
می بود که حکم اعدام بسیاری از برادران ما را صادر کرده بود .

يك سرلشگر آمریکائی بنام "پرایس" که مستشار نیروی نظامی هوایی بود و نیز
صد هاتن از افراد پلیس دست انقلابیون ما کشته شده اند . در طول سه سال گذشته
بیش از سیصد نفر از انقلابیون مادر طی عملیات و یا زیر شکنجه بشهادت رسیدند .
گروههای جدیدی تشکیل شده و بمایبوستند ، به آنها کمک میکنیم و برای آنها برنامه
واحدی را برای عمل در داخل میریزیم

و در مقابل این سؤال " که کشورهای همجوار چه شکل شمارا پناه میدهند ؟ " گفته میشود :

" مادر تحکیم پیوندمان با جنبشهای عربی می کوئیم و یا مواضعی را که در آنجا
ها میتوانیم فعالیتهايمان را علیه رژیم تشدید کنیم بدست میآوریم . ما البتة اولویت
را برای تمرکز فعالیت در داخل قائلیم تا ضربات سریع و دردناک را با اوجگیری
عملیات در نقاط مختلف ایران به رژیم وارد آوریم

و در جواب این سؤال که " ارتش ایران با جبهه ملی همکاری میکند یا نه ؟ " گفته میشود :

" برخی از افراد ارتش یا ما همکاری میکنند ولی البته خیلی مخفی "

مطلب اینقدر روشن است که فکر نمیکنیم احتیاج به تفسیر داشته باشد .
در يك کلام کلیه مبارزات و جانفشانیهای خلق ما از زمان مصدق گرفته تا مبارزات انقلاب
بی کنونی همگی به سازمانهای جبهه ملی ایران (بخش خاورمیانه) نسبت داده شده و
تمام فعالیتهای سیاسی و سازمانی تحت رهنمودهای آن انجام گرفته است !!

ب - مورد دوم خبر است که پیرامون اعدام انقلابی و مستشار آمریکائی در ایران
الثوره شماره ۱۲ حزيران (ژوئن) ۷۵ درج گردیده است .

با اینکه کاملاً روشن بود مسئول این عملیات کدام سازمان است و حتی در همین
شماره ایران الثوره در یاورقی مقالهای ذکر شده است که عملیات توسط سازمان مجا -
هدین انجام شده است ولی در متن خبر اصلی که همراه با دو عکس مستشاران معدوم
میباشد بدون اینکه اسمی از سازمان عمل کننده این عملیات آورده شود نوشته شده ،

"رفقادر داخل ایران" (؟) دوتن از افسران ارشد آمریکائی را که در نیروی هوائی ایران کار میکردند "اعدام نمودند" "

ایران الشریه " العدد ۱۲ " الصفحة ۴ " حوزیران ۱۹۷۵

اعدام العمیلین الامریکیین بید التوار الایرانیین

وهذا وتجه هذه العملية بعد القل من شهر علی قیام السلطیة العمیلة بتنقیذ جریمة اعدام تسعة من الرفاق داخل السجون. وقد نقلت اخبار العملية التي تمت فی وضح النهار معظم وكالات الانباء والصحف العالمية - واثارت غضب الشاء الشدید الذي اسدى حزنه للقتل اسبانه اعداء الشعب الایرانی -

بتاریخ ۲۶-۵-۱۹۷۵ ، قام الرفاق فی داخل ایران باعدام الثنین من كبار الضباط الامیرکیین یعملان فی سلاح الجو الایرانی وقد اعلن ناطق بلسان السفارة الامیرکیة فی طهران ان الضابطین هما الکولونیل بول شفر والکولونیل جاک تریز ، واتهم الارهابیین الشیوعیین بالمسؤولیة عن الحادث -



کولونیل شفر الامریکی المعدم



کولونیل تریز الامریکی المعدم

ترجمه متن عربی

ایران الثورة ، شماره ۱۲ ، ژوئن (حزیران) ۱۹۷۵ - صفحه ۴

اعدام و مزدور آمریکائی بدست انقلابیون ایران

در تاریخ ۲۱/۵/۷۵ ، رفقا در داخل ایران به اعدام دوتن از افسران عالیرتبه آمریکائی که در نیروی هوائی ایران کار میکردند اقدام نمودند . سخنگوی سفارت آمریکا در تهران اعلام داشت که دو افسر سرهنگ پل شفر و سرهنگ جاک ترنر بود مآند و تروریستهای کمونیست را مسئول این حادثه دانست . این عملیات در کمتر از یک ماه از اعدام ۹ تن از رفقا در داخل زندان بدست رژیم مزدور صورت میگیرد و اخبار این عملیات که در روز روشن انجام شد توسط اکثر آژانسهای خبری و روزنامه های جهان نقل شد و باعث برانگیخته شدن خشم شدید شاه شد که تأثر خود را از قتل اربابانش ، این دشمنان خلق ایران ، ابراز داشت . *

(پایان ترجمه)

انتساب این عملیات به "رفقا در داخل ایران" در متن اصلی خبر و سپس در گوشه ای دیگر در پاورقی مقاله دیگری انتساب آن به مجاهدین یکی از همان شگرد های زندانه و محمل های "زیرکانه" جبهه ملی برای وارونه جلوه دادن حقایق جنبش انقلابی و توجیه انتقاداتی است که احتمال دارد در آینده در رابطه با این مطلب به او وارد شود . جبهه ملی ابتداء در ذهن خواننده این توهم را بوجود میآورد (و یا بر مبنای تبلیغات گذشته این توهم را تحکیم می کند) که عملیات فوق توسط عناصر سازمانهای جبهه ملی در داخل صورت گرفته است . حال اگر خواننده پاورقی مذکور را مطالعه نمود و یا بعدا سازمان مسئول این عملیات را شناخت ، به این "حقیقت" نائل خواهد شد که منظور از "رفقا در داخل ایران" سازمانهای جبهه ملی همان سازمان مجاهدین خلق ایران است که خود سازمانی از سازمانهای جبهه ملی است (!) تا اینجا اوضاع بر وفق مراد جبهه ملی است و ضروری متوجه آن نیست چرا که بالاخر مآین عملیات یا توسط "رفقا در داخل" صورت گرفته و یا توسط سازمان مجاهدین خلق ایران که خود افتخار (!) عضویت در سازمانهای جبهه ملی ایران را دارد . *

اما جبهه ملی ظاهرا زرنک تر از اینست که دم بپله بدهد ، او را فرار را با این گونه اعلام خبر نیز برای آینده باز میگذارد تا اگر اینبار نتوانست تقصیر را بگردن مترجم و چاپچی ، و ... بگذارد ، با شیوه همیشگی اش و با موضعی حق بجانب و عصبانی از اینکه به چیزی متهم شده که روحش از آن بی خبر بوده است ! بگوید :

* بی شرف است کسی که چنین نظری داشته باشد ، رذل است کسی که
 و سپس " استدلال " کند که ما مجاهدین را نیز رفقای خود میدانستیم ، گفتیم رفقا ،
 اگر منظور ما این بود که عملیات را بخود منتسب کنیم آن پاورقی را دیگر نمیآوردیم و
 دوباره ترجیع بند استدلال خود را تکرار کند که " بی شرف است رذل "
 اما ما از خولتد خود میخواهیم که عجله نکند و فعلا حرف جبهه ملی را هر طور
 شده پاور کند ، بعد در برخورد با موارد گوناگون دیگر در باره هدف جبهه ملی از
 این نحوه اعلام خبر قضاوت نماید .

ج - نمونه دیگر چگونگی ترکیب مطالب نشریه ایران الثورة می باشد .
 شماره اول ایران الثورة نمونه خوبی برای این بررسی می باشد .
 در سرمقاله این شماره پس از ذکر مقدماتی راجع به منطقه و ... نوشته شده :
 " و ما بهمین منظور ، نقطه نظرات سازمانهای انقلابی مان را بزبان عربی در صفحا
 ایران الثورة منعکس خواهیم کرد "

توجه کنید که این نشریه همانطور که در بالای صفحه اول آن نوشته شده بوسیله
 " سازمانهای جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه " انتشار مییابد . بدین ترتیب ،
 " سازمانهای جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه " تعهد میکند که از این بیعت
 نظرات سازمانهای انقلابی شان را در صفحات ایران الثورة درج نماید . اما این سازمان
 نهی انقلابی ، جبهه ملی کدامند ؟ ! تمام شماره های ایران الثورة و منجمله همین
 شماره به آن جواب میدهد ! این نقطه نظرات چیزی نیست جز نقطه نظرات سازمان
 های چریکهای فدائی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران !

مالزومی نمی بینیم حول این مسئله بیشتر به بحث بپردازیم . فقط صفحا اول همین
 شماره ایران الثورة را عینا فتوکپی میکنیم . خوانندگان ما میتوانند این سند را به رفقای
 عرب خود یا کسانی که به زبان عربی آشنائی دارند نشان بدهند و استنباط آنان را
 از رابطه بین " سازمانهای جبهه ملی ایران " و سازمان مجاهدین خلق ایران
 جویا شوند .

(اصل سند در صفحه بعد ، خطوط تأکید در متن آن از ما است)

۴ - اشاره به مصاحبه ای است که " ایران الثورة " (مسئولین جبهه ملی خاور-
 میانه) با احمد جبریل ، از رهبران جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی
 عمومی - در سال ۷۶ بمناسبت ۱۹ بهمن بعمل آورده است .
 در این مصاحبه از احمد جبریل سؤال میشود : " از خلال روابط و آگاهیتان ،
 جنبش انقلابی ایران را چگونه می بینید ؟ " (نقل از باختر امروز شماره ۷۰ بهمن ۷۶)

في الوقت الذي اضرد فيه العلاقات الثورية
توطئا بين المركات الثورية لشمعوب الشرق
الوسط وتوقوا لومر القروب الشمعوب الشرق
الاجم قاعل الشرق للشمعوب الايراني مع كسل
الاخوة العرب ضد الايرانية ، القتا نشيا مع ذلك
كنا نضمو الامم من - جريدة باختر امروز - باقلية
المرية ، وقد تم ايضا نشر عشرين منها باسم - ايران
الحر - ولما هذا الامم ستم من اجل اسمها
شعريا بصورة منظمة باقلية المرية - بجانب
المرية - باسم - ايران الثورة - وستكون في
متناول يد اخواننا واخواتنا الناطقين باقلية المرية
منظمات الجبهة الوطنية الايرانية
في الشرق الاوسط

نشر في ١٩٧٢

المجلد الاول

العدد ١ - السنة الاولى

ايران الثورة

تعميرها - منظمات الجبهة الوطنية الايرانية في الشرق الاوسط

بيان صادر عن منظمة مجاهدي
الشمعوب الايراني حول اعلام المير
العقيد لويس هاوكينز معاون مديرية
المستشارية الامريكية في ايران - البلاغ
المسكري رقم ١٦ ، ٥ حزيران ١٩٧٢



يجب رد العنف الامبريالي بالنف الثوري

ولن نعد هذه المنظمات بعمها البني بكل ما
تستلزمه عملية التسلل الثوري . علينا ان نلتزم
بكل السبل من اجل توسيع رقعة العمل في منطقة
الشرق الاوسط والمجهد .

علينا ان نسير بخطوات اثر حركنا نحو تشكيل

جبهة لحرر شعوب الشرق الاوسط : لا ان نلهم
بانظار تعاقب القوات ايراني ما يحدث .

لا بد من ان نساعد من الروح الثورية لشعوبنا
سند الايرانية والمجهدات المحلية .

ونحن ، في هذا السبل ، سوف نلهم على

منظمات جديدة في ايران الثورة و جهات

منظمات الثورية باقلية المرية ، ونسعى بجانب

لحرر جواهر شعوب المنطقة بشمل شعوبنا ، التي

مضادة لفتح الايرانية ونظام القضاء الفصيل وسائر

الوجهات المحلية .

لنستمر منطقة الشرق الاوسط ، فيما يخص الامم
الثوري ، احدى اهم بئاع العالم واكثرها حساسية ،
فهي منشأ كومة اليهود التي لو الثجرت ، فلها تعلق
مخومات بحر الايرانية والمجهد على المستوي
العالمي .

ونستد برما بعد عام ، التناقضات بين الايرانية

والثوري الرجعية في المنطقة من جهة والشمعوب

المطلوبة التي تملها من جهة اخرى ، ورواد هذه

التناقضات يلقوا بالمرأ بشكل سريع ايراني . ان الثوري

الرجعية المحلية والراسخانية العالمية تجد نفسها

قراء على جلي جسم ، لذا فهي اجنحت منذ رضى

بعد جميع الاستعدادات لوقوف ضد القوى الثورية

في المنطقة ، وهي متمكنة بكل جد وشيطة في رسم

البرامج المنظمة ضد المركات الثورية وليس هناك

اكثر اختلاف في وجهات نظر هؤلاء فيما يخص عملية

احمد جبریل پاسخ می‌دهد :

* روابط محکم ما با سازمان های جبهه ملی ایران و بویژه (علی الاخص) روابط رشد - یابنده مان با سازمان چریکهای فدائی خلق مارا در شرایط نزدیکی
(نقل و ترجمه از ایران الشوره شماره ۱۶ شباط (فوریه) ۷۶)

توجه کنید که احمد جبریل از *خلال روابط و آگاهیش* (روابطی که با جبهه ملی داشته و آگاهی‌ای که جبهه ملی در اختیار احمد جبریل گذاشته است) سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را جزئی از سازمانهای جبهه ملی ایران میدانند. آنگاه جبهه ملی با وقاحت سخنان احمد جبریل را به همان صورت بدون هیچ گونه توضیحی بعربی چاپ میکند و بدین ترتیب از زبان او این تصویر باطل را باز در سطح نیروهای مبارز عرب تبلیغ و القاء می نماید و بدین ترتیب هم سازمانهای انقلابی را مورد اهانت قرار میدهد (با معرفی خود بعنوان جبههای درگیرنده سازمانهای انقلابی) و هم اعتبار و حیثیت آنان را وثیقه سودجویی و سوداگری خود در منطقه قرار میدهد *

در ترجمه فارسی این مصاحبه که در باختر امروز شماره ۷۰ بهمن ۵۴ چاپ شده است جبهه ملی، برای جلوگیری از افشاء اعمال تحریف آمیز، سوداگران و ضد جنبشی خود، عبارت *علی الاخص* را *همچنین* ترجمه نموده و یکبار دیگر کوشیده بر فعالیتهای مودیانه و فرصت طلبانه خود سروش بگذارد * (همه جا تأکید از ماست، اسناد عربی و فارسی عینا در صفحه بعد آمده است)

۵- تأسف آور اینکه در مقابل تبلیغات منفی و مخرب جبهه ملی، نه تنها ما برخورد مثبت و بازدارنده ای از طرف رفقای فدائی در خارج از کشور ندیدیم، بلکه در مواردی، قرائنی در مقابل ما قریب گرفت که حاکی از همکاری و تأیید رفقای فدائی بود * برای مثال بصورت مبهم و دوپهلو گفته میشد که رفقای فدائی خلق هم در انتشار باختر امروز مسئولیت سازمانی را رند (!) مابدون اینکه اصراری در انتساب این اعمال و مسئولیتهای رفقای فدائی داشته باشیم در عین حال خواهان توضیحات رسمی این رفقا حول این گونه ابهامات و ناروشتی ها هستیم *

سند شماره ۱۲ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

در حاشیه نامه ما به جبهه ملی

در حاشیه نامه ما به جبهه ملی

"در نامه‌ای که ما به جبهه ملی در تاریخ ۷۶/۸/۲۰ نوشتیم، کوشش کردیم مواضع خودمان را نسبت به سازمان‌های سیاسی و دانشجویی مبارز خارج از کشور توضیح داده و وظائف و چگونگی ارتباط آنان را با سازمان‌های انقلابی داخل بطور کلی بیان کنیم. در این نامه ما همچنین به اساسی‌ترین و اصلی‌ترین انحرافات و تناقضات موجود در هویت ایدئولوژیک- سیاسی- سازمانی، سازمان‌های جبهه ملی اشاره کرده و بدون اینکه وارد در انعکاسات و تظاهرات عملی این انحرافات و تناقضات در جنبش شویم، آنها را نسبت به این انحرافات و تناقضات اساسی توجه دادیم و مواضع خودمان را نسبت به چگونگی ارتباط سالم و انقلابی با آنها روشن نمودیم.

در این نامه، ما آگاهانه از بررسی چهارچوب همکاری و چگونگی اتحاد بین سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و جبهه ملی که بیان روشن چگونگی تأیید و حمایت جبهه ملی از جنبش مسلحانه و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بود، خودداری کردیم. چون معتقد بودیم بدون برخورد و انتقاد به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بعنوان یک سازمان انقلابی و تشریح ضوابط همکاری انقلابی براساس اصول مارکسیستی- لنینیستی و فروپختن پایه‌های تئوریک چگونگی این همکاری و خلاصه نشان دادن ماهیت غیرانقلابی آن، بررسی آن با جبهه ملی نمی‌توانست در آن زمان نتیجه‌ای بیار آورد بخصوص اینکه برخورد با جبهه ملی می‌توانست توجه ما را از گرفتن حلقه اصلی منحرف نموده و نیروی محدود ما را در گرداب خرده کاری برخورد مستقیم با جبهه ملی تلف نماید. بهرحال ما معتقدیم که جبهه ملی صرفنظر از ماهیت کاسبکار و سلطه‌طلبش، تنها می‌توانست نقش ثانوی در این میان داشته باشد و به اعتبار روابط بسیار باز و عملا بی قید و شرطی که رفقای فدائی در اختیار آنان گذاشته بودند، می‌توانست و توانست برای مدتی در موضعی که شایسته آن نبود قرار گیرد.

همچنین ما در این نامه آگاهانه از برخورد با سوءاستفاده‌هایی که جبهه ملی از عنوان "سازمان‌های جبهه ملی ایران" و مفهوم خاصی که از این عنوان در ذهن نیروهای انقلابی منطقه القاء نموده است و همچنین خرابکاری‌ها و تبلیغات مودیانه‌اش علیه سازمان ما خود داری کردیم و موارد بیشمار شایع‌پرازی و دروغ‌پراکنی آنها را مطرح نمودیم. در واقع ما سعی کردیم ابتدا از درون یک برخورد صرفاً تئوریک با انحرافات و تناقضات موجود در اندیشه و عمل آنان بنمائیم، از آنها در این مورد توضیح بخواهیم، درست و غلط را نشان بدهیم و فعلاً به انگیزه‌ها و تمایلاتی - منشاء ایدئولوژیک - که در پس این مواضع انحرافی خوابیده است نپردازیم. این شیوه برخورد مبتنی براین تحلیل بود که اولاً در قبال اعضاء و کادرهای جبهه ملی خود را متعهد بتوضیح مواضع خود می‌دانستیم و ثانیاً بدین وسیله امکانی فراهم می‌آوردیم که اگر به فرض عناصری از سلامت^۱ ایدئولوژیک در رهبری جبهه^۲ ملی باشد، جبهه بتواند در جهت تصحیح مواضع انحرافی خود گام بردارد.

این نحوه برخورد صرفنظر از اینکه یک برخورد مسئولانه و متعهدانه نسبت بیک جریان ضدژیمی آلوده به انحرافات گوناگون، محسوب می‌شود، در عین حال اجازه نمی‌دهد که چک و چانه زدن در جزئیات، بر سر تظاهرات و موارد عملی انحرافات، انتقادات اصولی و اساسی ما را به جبهه ملی، تحت الشعاع قرار دهد.

اما از آنجا که جبهه ملی در مواضع انحرافی، رنگارنگ و فرصت‌طلبانه خود همچنان به بند بازی ادامه می‌دهد و مهم‌تر از آن، از آنجا که افشاء اقدامات ضدجنبشی جبهه ملی می‌تواند زوایای دیگری از انتقادات وارد به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را روشن نماید، لازم دیدیم به همراه این نامه نکات و مواردی را که در آن نامه به آنها، اشاره نشده و یا بسرعت از آن رد شده‌ایم، انتشار داده و برخی نتایج زیانبار و غیرانقلابی روابط باز و غیراصولی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را با جبهه ملی که در فعالیت‌های خرابکارانه و مودیانه جبهه ملی علیه جنبش نوین انقلابی و بخصوص سازمان ما انعکاس یافته است نشان دهیم.

۹- این "سلامت" طبعاً در چهارچوب مواضع ایدئولوژیک و عملی جبهه معنی پیدا می‌کند، بسخن دیگر کم و کیف آن عبارت است از میزان آمادگی جبهه به عمل به آنچه که ادعا می‌کند.

۲- پاورقی‌های مشخص شده با شماره‌های مسلسل، در آخر متن آورده شده‌اند.

در این نامه دربارهٔ وظیفهٔ جبهه ملی و سازمان‌های خارج از کشور در حمایت از مبارزه انقلابی خلق و سازمان‌های انقلابی چین می‌آید:

"... ما همانطور که قبلاً نیز گفته‌ایم معتقدیم تمام سازمان‌ها و گروه‌های خارج از کشور و از جمله شما، تا زمانی که در خارج از کشور قرار دارید و حمایت از مبارزه سیاسی - انقلابی خلق را اساس کار خود قرار داده‌اید، وظیفه دارید تمام امکانات خودی و یا امکاناتی که بهر حال در رابطه با جنبش انقلابی از منابع مختلف کسب می‌کنید (فعلاً بگذریم از اینکه چگونه و به اعتبار چه سرمایه‌ای کسب می‌کنید)، و از جمله رادیو را بدون قید و شرط در اختیار جنبش قرار دهید و خود بعنوان پشت جبهه در ارتباط مشخص با سازمان و یا سازمان‌های انقلابی قرار گرفته و نیازمندی‌های آن را در حد توانائی‌تان تامین کنید. اینکه شما در چنین چهارچوبی تا بحال وظیفه خودتان را انجام داده باشید یا نه، از آنجائیکه مشخصاً در ارتباط با رفقای فدائی بوده‌اید، به چهارچوبی برمی‌گردد که بر روابط شما حاکم بوده است و فعلاً ما بدلائل مختلف لازم نمی‌بینیم وارد جزئیات چگونگی حمایت شما از جنبش مسلحانه و چارچوب همکاری شما بشویم..."^۳

ما رسماً در جریان آن "چهارچوبی" که برای همکاری تعیین شده بود قرار نداشتیم ولی نموده‌ها و شواهدی که در پهنه عمل مشاهده می‌کردیم، جوانب مختلف این همکاری و همچنین انحرافات و سازش‌های عظیم موجود در آن را می‌توانست نشان بدهد. در این پهنه ما نه تنها آن مرزبندی سیاسی - ایدئولوژیکی که یک سازمان انقلابی با خط مشی معین را از یک سازمان صنفی - سیاسی بدون هویت مشخص ایدئولوژیک جدا می‌کند، ندیدیم، بلکه شاهد تأیید عملی انحرافات و تناقضات موجود در اندیشه و عمل جبهه، با تمام آثار منفی و مخرب آن، از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بودیم. در این همکاری و ارتباط نه تنها جبهه ملی در مواضع حقیقی خودش قرار نمی‌گیرد، بلکه جبهه به اعتبار مواضع بسیار نادرست رفقای فدائی در خارج از کشور و در باغ سبزی که این رفقا به جبهه ملی نشان می‌دهند، از این پس دیگر در پوشش حمایت از جنبش مسلحانه و بطور خاص سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و جلب همکاری و تأیید عملی این سازمان، از تکیه‌گاه مادی لازم نیز برخوردار شده و به اتکاء اتوریته و اعتبار این سازمان چهارنعل در جهت منافع غیرانقلابی و کاسیکارانه خود به تاخت و تاز می‌پردازد و هر آنجا هم که منافعی با منافع جنبش مسلحانه در تضاد قرار می‌گیرد به تبلیغات مودیانه و کارشکنی‌های خصمانه علیه آن می‌پردازد.

این چهارچوب همکاری که بنظر ما بیش‌تر به یک معامله می‌ماند تا یک قرارداد سیاسی و انقلابی، در مقابل امکاناتی که نصیب رفقای فدائی می‌کند، شرایطی فراهم می‌آورد که در سایه آن جبهه ملی می‌تواند از اعتبار جنبش در جهت مطامع و منافع غیرانقلابی خود سودجویی کرده و در بخش‌های مختلفی که فعالیت می‌کند، منافع جنبش را فدای گرایش‌های سلطه‌طلبانه و سوداگرانه خود نماید.

برای توضیح بیش‌تر لازم می‌بینیم چند مسئله را مورد بررسی قرار دهیم:

اول اینکه این امکانات که رفقای فدائی در قبال آن چنان بذل و بخششی از کیسه خلق نموده‌اند چیست؟ به چه اعتباری تامین شده است و به چه بهائی بدست رفقای فدائی می‌رسد و سپس اینکه جبهه ملی دوباره از ما به ازای این امکانات چه سوء استفاده‌هایی می‌برد.

ما گفتیم در صورتی که سازمان‌های سیاسی یا صنفی - سیاسی خارج از کشور، و در اینجا جبهه ملی، حمایت از جنبش خلق را اساس کار خود قرار داده‌اند، وظیفه دارند که تمام امکانات خودی و یا امکاناتی که از منابع مختلف کسب می‌کنند، بدون قید و شرط در اختیار سازمان‌های انقلابی قرار دهند.^۴ این وظیفه قبل از هر چیز در رابطه با الزامات و ملاحظات ناشی از محتوای سیاسی - ایدئولوژیک این سازمان (جبهه ملی) می‌باشد و در واقع خواست‌های دموکراتیک و تمایلات ضدامپریالیستی پایگاه اجتماعی این سازمان یعنی آن محافل دانشجویی و روشنفکری در خارج که این سازمان نمایندگی آنرا بعهدہ دارد، این الزامات را در مقابل او قرار می‌دهد. بدین قرار این سازمان یا باید صادقانه در رابطه با این الزامات به خواست‌های دموکراتیک و تمایلات ضدامپریالیستی توده‌های دانشجوی و بر اساس شعارهایی که این خواست‌ها را منعکس می‌کند و در نشریاتش هم منعکس است،

^۳ - در اولین تحلیل در دومین نامه مرکزیت "سازمان مجاهدین خلق ایران" به "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" ظوابط و چهارچوب ارتباط و همکاری اصولی یک سازمان انقلابی با سازمانی نظیر جبهه به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

^۴ - که در چنین صورتی، طبیعتاً سازمان‌های انقلابی وارد در جبهه نبرد نیز به حمایت اصولی از آن سازمان‌ها پرداخته و فعالیت‌های مبارزاتی آنان را مورد تأیید قرار خواهند داد.

پاسخ گوید و یا در غیر این صورت، دیگر حتی بعنوان یک سازمان مترقی نماینده خواست‌های همان بخش از محافل دانشجویی و روشنفکری در خارج هم نبوده و بعنوان یک جریان مشخصاً اپورتونیستی که مصالح جنبش را تابع اهداف سوداگرانه و سلطه‌طلبانه معدودی در رهبری جبهه می‌کند باید افشاء گردد.

این تازه براین فرض است که امکاناتی که این سازمان از منابع مختلف کسب می‌کند صرفاً به اتکاء فعالیت‌های مبارزاتی خودش باشد، در حالیکه جبهه ملی این امکانات را نه بنام یک سازمان و یا سازمان‌های دانشجویی و نه حتی صرفاً بنام کل جنبش دانشجویی، بلکه با مانورها، وسائل و پوشش‌های مختلف مستقیم و غیرمستقیم نهان و آشکار، بنام کل جنبش انقلابی مردم بدست می‌آورد. (۲) اما چگونه:

در تبلیغات، گفتگوها و مصاحبه‌هایی که جبهه ملی بخش خاورمیانه با محافل و سازمان‌های انقلابی و مترقی منطقه بعمل آورده، مستقیم و غیرمستقیم این تصور را که جبهه ملی متشکل از سازمان‌های انقلابی و از جمله دو سازمان فدائیان و مجاهدین است القاء می‌کند. به طوری که ما در برخورد با بسیاری از این محافل و سازمان‌ها که بصورت دقیق در جریان مسائل مبارزاتی ایران قرار نداشتند، می‌دیدیم که آنها از جبهه ملی چنین تصویری دارند. قابل توجه اینکه این تصور تنها و اساساً به این خاطر نیست که نام "سازمان‌های جبهه ملی ایران" این تصور را برای آنها تداعی می‌کرد، بلکه هم چنین بدلیل تبلیغات مستقیم و غیر مستقیم، کتبی و شفاهی و پنهان و آشکاری است که مسئولین جبهه ملی در بین محافل، سازمان‌ها و نیروهای مختلف منطقه بعمل می‌آوردند.

ما با عناصر مبارز غیر ایرانی و نمایندگان بسیاری از سازمان‌های انقلابی عرب برخورد می‌کردیم که چنین تصویری از سازمان‌های جبهه ملی داشتند، آنها هنگامی که توضیحات مارا مبنی بر اینکه جبهه ملی اساساً یک سازمان سیاسی فعال در خارج از کشور بوده و چنین ارتباطی با سازمان‌های انقلابی ایران ندارد، می‌شنیدند از اینکه مدت‌ها در اشتباه نگهداشته شده بودند تعجب می‌کردند. (۳)

مشى جبهه چنین بوده است که در مواردی بعنوان پی‌ریزی بنای تحریف و دروغ خود با وقاحت و بی‌شرمی تمام، واقعیات مربوط به مبارزات انقلابی خلق ما را آشکارا تحریف و وارونه جلوه داده و از آن به بعد همواره در دیگر موارد آشکار و پنهان با بندهای‌ها و رندی‌های ویژه خود از طریق اشارات، کنایات، ابهام‌گویی، تشابهات و... بنای تحریف و دروغ خود را در ذهن نیروهای مبارز عرب (البته ما از خرابکاری‌های جبهه ملی در بین نیروهای مبارز سایر ملل اطلاع چندانی نداریم، بی‌شک در بین این نیروها نیز جبهه ملی دست به خرابکاری‌های زیادی باید زده باشد، نمونه‌ای از این خرابکاری‌ها، تحریف هویت مارکسیست-لنینیستی سازمان ما در گفتگو با مخبر یک روزنامه آلمانی است که از طرف دانشجویان مبارز خارج از کشور بدرستی افشاء و محکوم گردید) تکمیل نموده است.

بدین ترتیب برای اینکه جبهه چنین تصویری (تصور اینکه جبهه متشکل از سازمان‌های انقلابی درون کشور است) را در ذهن نیروهای مبارز خاورمیانه القاء کند دیگر احتیاجی به این نداشته که صریحاً بگوید "جبهه ملی متشکل از سازمان‌های انقلابی منجمله سازمان فدائیان و مجاهدین است" (کاری که به سرعت به افشای خود جبهه می‌انجامید) همین کافی بوده که با تحریفات، کنایات و ایجاد شبهات و با سکوت بزرگوارانه و عارفانه! خود واقعیات مبارزه سازمان‌های انقلابی را برای مدتی در ذهن نیروهای مبارز منطقه واژگون جلوه دهد. حتی اگر بخواهیم در بسیاری از موارد دروغ‌های آشکار و تحریفات جبهه را ندیده بگیریم و آن را به اصطلاح به پای اشتباه روزنامه‌نگار و مترجم و ده‌ها بهانه پوچ و مبتذل جبهه بگذاریم، اساساً وقتی جبهه در صدد تکذیب این جعلیات و تحریفات که از زبان جبهه حقایق مربوط به مبارزه انقلابی خلق ما وارونه جلوه داده شده است بر نمی‌آید، بلکه برعکس آن را تبلیغ می‌کند، وقتی در موارد مختلف، فعالیت‌های انقلابی را در ایران بصورت کلی به "رفقا" نسبت می‌دهد و یا اگر به سازمان‌های انقلابی نسبت می‌دهد، طوری تبلیغ و مطرح می‌کند که هیچ تناقضی با تصویری که از "سازمان‌های جبهه ملی ایران" در محافل غیر ایرانی ترسیم کرده است، ایجاد نکند، شکی باقی نمی‌گذارد که سازمان‌های جبهه ملی ایران مرکب از همان سازمان‌های انقلابی موجود در جبهه نبرد است! اضافه بر آن، جبهه در کنار کلی‌گویی و ابهام‌گویی، در کنار حتی بعضی محمل‌سازی‌های "زیرکانه" سعی می‌کند به اصطلاح مدرک جرم هم از خود باقی نگذاشته و راه را برای هر نوع توجیه، تعبیر و توضیحی در آینده، در صورت لزوم، باز بگذارد.

واقعاً باید پرسید چه چیزی جز تبلیغات مستمر آگاهانه و تحریف کننده جبهه می‌تواند - آنها را برای رهبری یک سازمان فلسطینی که چندین سال بقول خودش در ارتباط مستحکم با جبهه بوده است - این تلقی را بوجود آورد که سازمان چریک‌های

فدائی خلق ایران یکی از سازمان‌های موجود در جبهه ملی ایران است و بعد چطور می‌شود که این اشتباه و تصور نادرست را که بزعم جبهه هیچ ارتباطی با او ندارد، در "ایران الثورة" بدون کوچک‌ترین توضیحی تبلیغ می‌کند (۴) و (۵) به این ترتیب دیده می‌شود که امکاناتی که جبهه ملی بدست آورده است عمدتاً در رابطه با کل جنبش انقلابی و صریحاً و تلویحاً بنام جنبش انقلابی بوده است. بخشی از این امکانات به اتکاء تأییدات نادرست و غیراصولی چریک‌های فدائی خلق از جبهه ملی و بخشی دیگر به اتکاء تحریفات، دروغ پراکنی‌ها و سوءاستفاده‌های جبهه ملی از واقعیات جنبش انقلابی خلق ما تاحدی که جبهه ملی را جبهه متحد سازمان‌های انقلابی درون کشور می‌نمایاند بدست آمده است.

بنابراین اگر رفقای فدائی از زاویه دید جبهه - مبادله - نیز می‌خواستند "براساس امکانات و سازمانی که این جریان (جبهه ملی خارج) در اختیار دارد" با آن برخورد نمایند، بازهم می‌توانستند با امتیازاتی بسیار کمتر از آنچه داده شده است، امکانات بیش‌تری کسب کنند، چه رسد به اینکه اصول و ضوابط انقلابی و کمونیستی بخواهد بر این روابط حاکم باشد، آنگاه (در صورت برخورد کمونیستی) دیگر راه هرگونه مطالبه غیراصولی و باج‌خواهانه بر رهبری جبهه که مدعی پیروی از اصل "حمایت بی قید و شرط از جنبش مسلحانه و همه امکانات در خدمت مبارزه انقلابی زحمت‌کشان" می‌باشد بسته می‌شد. در این صورت از دو حال خارج نبود یا جبهه ملی برطبق شعارهای ادعائی خود در رابطه با ملزومات و ملاحظات مربوط به محتوای سیاسی - ایدئولوژیک فعالیتش همچنان از جنبش حمایت نموده و امکانات و کمک‌هایش را در اختیار آن گذارده و یا عملاً از زیر بار این وظیفه شانه خالی کرده و به اشکال گوناگون و پس از مانورهای رنگارنگ، آخرالامر مواضع واقعی خود را آشکار می‌کند. و تازه این چیز نیست که اولاً مواضع واقعی جبهه را در کل جنبش روشن نموده و تکلیف آنرا نسبت به جریانی که جبهه ادعای نمایندگی‌اش را دارد روشن می‌کند، که در هر دو صورت بنفع جنبش نوین انقلابی، جنبش کمونیستی و سازمان‌های آن بوده و می‌باشد.

مختصر مطالبی که ذکر رفت، برخی جوانب دیگر از روابط ناسالم و غیرکمونیستی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را با جبهه ملی به اختصار روشن می‌کند، همچنین برخی از بسیاری سوء استفاده‌های جبهه ملی را از قبل جنبش نوین انقلابی، باجمال به نمایش می‌گذارد. همچنین نشان می‌دهد که جبهه ملی نمی‌تواند حتی در محدوده سیاست و ایدئولوژی یک سازمان صنفی - سیاسی، "نماینده واقعی تمایلات مترقی همان قشرهای دانشجویی اروپا باشد." و تنها به عنوان یک ارگان ضد انقلابی و اپورتونیستی شایسته افشا شدن می‌باشد.

بررسی فعالیت‌های "حمایت" گرانه جبهه ملی از جنبش مسلحانه پیش‌تاز که در صفحات قبل مختصراً به آن پرداخته شد و همچنین ادامه حرکت آن نشان می‌دهد که رهبری جبهه نه در جهت تحقق، اهداف و شعارهای ادعائی‌اش در همین خارج از کشور، بلکه در جهت منافع اپورتونیستی گروهی و فردی رهبری گام برداشته است. بدین معنی که رهبری جبهه ملی تا جایی حاضر بوده (و می‌باشد) که از جنبش مسلحانه دفاع نماید که بتواند به تمایلات سلطه‌طلبانه و گروه‌گرایانه خود جامه عمل بپوشاند. برای جبهه ملی حمایت از جنبش مسلحانه پیش‌تاز به معنای پاسخ به یک تعهد سیاسی - ایدئولوژیک و یا حتی اخلاقی نیست. او حاضر است از جنبش مسلحانه پیش‌تاز "حمایت" کند فقط بیک شرط و آن اینکه وثیقه‌ای برای فعالیت‌های سوداگرانه و سودجویانه خود بدست آورد. از این رو مادام که جنبش مسلحانه چنین وثیقه‌ای در اختیار جبهه بگذارد، جبهه واله و سرگشته جنبش مسلحانه است و گر نه به زعم جبهه جنبش مسلحانه پیش‌تاز شایسته نابود شدن می‌باشد.^۵

پروسه روابط گذشته جبهه ملی با سازمان‌های جنبش نوین انقلابی به خوبی موید حکم بالا می‌باشد.

هر کجا و هر زمان جنبش مسلحانه پیش‌تاز به فرصت‌طلبی‌های سوداگرانه رهبری جبهه میدان داده است، رهبری جبهه "حامی بی قید و شرط" جنبش مسلحانه بوده است و در آنجا که بهر دلیل این میدان تنگ شده است جبهه به کار شکنی، سمپاشی، و... علیه جنبش مسلحانه پیش‌تاز و دستاوردهای جنبش نوین کمونیستی میهن‌مان پرداخته است.

در مورد سازمان ما، قبل از تحول ایدئولوژیک و گسترش آن به ارگان خارج از کشور، جبهه ملی از مسئولین وقت این ارگان، بدلیل اینکه در موارد زیادی تن به خواست‌های فرصت‌طلبانه و سوجویانه جبهه نداده بودند و در مقابل فرصت‌طلبی‌های جبهه

^۵ - آخرین خبرهایی که از شایعه‌پراکنی‌های جبهه ملی در خاورمیانه بدست ما رسیده حاکی از همین آرزوهای ضدخلق رهبری جبهه می‌باشد. رهبری جبهه پس از بهم خوردن روابطش با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به شایعه‌پراکنی پرداخته که "اولاً سازمان مجاهدین نابود شده است و ثانیاً فدائیان نیز پس از ضربات سال گذشته بین داخل و خارجشان اختلاف افتاده و ما (جبهه) نیز فقط با خارجشان اختلاف و با داخلشان ارتباط داریم" !!!

مقاومت‌هایی از خود نشان داده بودند، بسیار ناخشنود بود و موضع‌گیری‌های مشخصی هم از آن زمان چه در رابطه بین دوسازمان و چه در سطح علنی علیه سازمان ما داشت. *^۶

پس از تحول ایدئولوژیک سازمان، موضع‌گیری‌های جبهه علیه سازمان ما کم کم شکل علنی بخود می‌گیرد و زمانیکه دستاوردهای جنبش کمونیستی میهنان و مواضع اصولی و قاطع آن را بالای سرخود می‌بیند و احساس می‌کند مواضع سلطه‌طلبانه و اپورتونیستی‌اش مورد تهدید و تحدید واقع شده است آشکارا به تخطئه، سمپاشی و لجن‌پراکنی علیه سازمان ما و دستاوردهای جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهنان می‌پردازد.

در مورد سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نیز تا آنجا که مواضع غیراصولی این سازمان به گرایشات سلطه‌طلبانه و سودجویانه جبهه ملی، میدان می‌داد، جبهه واله و سرگشته این سازمان بود(!) (در واقع واله و سرگشته منافعی بود که می‌توانست از قبل روابط با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بدست آورد) اما زمانی که روابط جبهه با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بعلی که هنوز دقیقاً برای ما روشن نیست بهم خورد (یعنی راه سودجویی جبهه بهر علت، موقتاً یا برای همیشه بسته شد) ناگهان جبهه بیاد ضعف‌ها و نارسائی‌های این سازمان نیز افتاد (!) و در پوشش "اختلاف نظر" *^۷ و... به شایعه‌پراکنی... علیه این سازمان پرداخت.

و اما مسئله برانگیخته شدن مخالفت جبهه ملی با جنبش نوین انقلابی و سازمان‌های آن مسئله‌ای نیست که مورد استقبال کمونیست‌ها و سایر انقلابیون واقعی، بویژه خود ما که سهم بزرگی در وادار کردن جبهه به برداشتن نقاب حمایت از جنبش نوین انقلابی از چهره و مشخص‌تر شدن مواضع اپورتونیستی و ضد کمونیستی آن داشته ایم، قرار نگیرد. زیرا که علنی شدن تضاد ماهوی جبهه ملی با جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهن ما نه تنها پرده از چهره اپورتونیستی ضد کمونیستی او برفاکنند، نه تنها مواضع ضد انقلابی تاجرمسلکانه آن را کاملاً آشکار نمود، نه تنها راه را بر سلطه طلبی جبهه ملی در زمینه‌های مختلف در خارج از کشور و تحت پوشش دفاع از جنبش نوین انقلابی بست، بلکه اولاً راه نفوذ سموم ایدئولوژی بورژوازی بدرون جنبش نوین انقلابی و کمونیستی از طریق جبهه ملی بسته شد. این امر یعنی قطع شاخک‌های مسموم رهبری جبهه ملی از پیکر جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهن‌مان همانطور که به حفظ سلامت جنبش کمک می‌کند در هموار شدن راه وحدت جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهنان و همچنین وحدت دوسازمان ما و چریک‌های فدائی خلق نیز نمی‌تواند بی‌تاثیر باشد.

ثانیاً قطع شاخک‌های مسموم رهبری جبهه ملی از پیکر جنبش نوین انقلابی، امر دفاع از جنبش نوین انقلابی و کمونیستی میهن ما را در خارج از کشور، از رهبر ناسالم و معامله‌گر جبهه ملی که بهمین دلیل توانسته است به حیثیت جنبش انقلابی و کمونیستی ما لطماتی، در خارج از کشور، وارد ساخته و بسیاری از هواداران صادق جنبش نوین انقلابی را یا به بیراهه سوق داده و یا از دایره سمپاتی‌زنان‌های جنبش بپراکند و بین آنها تفرقه و چند دستگی بوجود آورد، تصفیه کرده است. ما در پایان نامه خود به جبهه ملی نوشتیم:

"در اینجا باردیگر اعلام می‌داریم که آنچه می‌تواند مقدمه و زمینه ضروری ارتباط فعال و همکاری ما با شما بعنوان سازمان‌های جبهه ملی ایران (بخش خاورمیانه) را فراهم آورد، همانا در اعلام صریح مواضع ایدئولوژیک-سیاسی-سازمانی شما و خواست صادقانه‌تان برای تصحیح و توضیح ابهامات و تناقضاتی که برشمردیم می‌باشد. طبعاً در این راه (راه تصریح مواضع ایدئولوژیک-سیاسی-سازمانی جبهه و...) ما نیز از همکاری و کمک تا آنجا که در توان داریم دریغ نخواهیم کرد. ما همچنین

۶ - * - رفقای مسئول گذشته ما در خارج از کشور علی‌رغم اینکه در بسیاری موارد در مقابل تقاضاها و مطالبات فرصت‌طلبانه جبهه ملی مقاومت نشان داده بودند، بدلیل حاکمیت نقطه نظرات غیرمارکسیستی (دوآلیسم مذهبی) و مهم‌تر از آن بدلیل ضعف‌ها و انحرافات که بخصوص در این ارگان موجود بود، قادر نبودند یک خط مشی اصولی و یک سیاست فعال را در رابطه با جبهه ملی پیش بگیرند. آنها با برخوردهای انفعالی و جزئی (برخوردهای جزئی که در نهایت سبب می‌شود انحرافات اساسی در پس همین برخوردهای جزئی و کشمکش‌های متعاقب آن، مجال ادامه زندگی و رشد پیدا نمایند همچنان راه سودجویی را بنوعی برای جبهه ملی باز می‌گذاشتند و بدین ترتیب آنها نیز بنوعی دیگر و در مدار دیگری با جبهه ملی سازش می‌کردند.

۷ - * - البته این کلام به معنای فقدان اختلاف نظر بین سازمان چریک‌های فدائی خلق، که بهر صورت به جنبش کمونیستی میهن ما تعلق دارد، با جبهه ملی بعنوان یک سازمان صنفی-سیاسی آنهم در خارج از کشور نیست. منظور ما اینست که این اختلاف نظر ناشی از دو ایدئولوژی، دو سیاست و دو موضع عملی است که نمی‌توانسته و نمی‌تواند چیز تازه‌ای باشد که جبهه ملی آنرا اکنون علم کند (مسئله‌ای که جبهه ملی نیز برای توجیه حرکت فرصت‌طلبانه خود، متنها از موضعی فرصت‌طلبانه و مودبانه به آن اقرار کرده است)

انتظار داریم مطالب این نامه را هم بعنوان گامی کوچک از طرف ما بعنوان پاسخ به وظائفی که در قبال شما و سایر نیروهای مبارز و جنبش انقلابی خلق‌مان به عهده داریم، تلقی نمائید."

اکنون می‌توانیم بگوئیم که خوشحالییم از این که سهم نسبتاً بزرگی در این "تصریح مواضع" داشته‌ایم. طبیعی است که اگر این تصریح مواضع در جهت مثبت می‌بود ما در کوشش خود موفق‌تر می‌بودیم. اما این دیگر ماهیت سیاسی - ایدئولوژیک جبهه و کیفیت تضادهای ذاتی آن بود که "جهت تصریح مواضع" را مشخص نمود.

بهر حال، مسئله "قطع شاخک‌های مسموم رهبری جبهه ملی" از پیکر جنبش نوین انقلابی، نتایج تبعی آن و همچنین افشاء مواضع اپورتونیستی‌اش وقتی در کنار رشد جوانه‌های جریان‌ات سالم در خارج از کشور که آمادگی صادقانه خود را برای حمایت بی قید و شرط، از ارتباط اصولی و ارگانیک با جنبش نوین انقلابی اعلام داشته اند^۸ بگذاریم آنگاه در مقابل بنديانان ماهری چون رهبری سازمان‌های جبهه ملی (بخش خاورمیانه) که اپورتونیسم مزمن و بیش معامله‌گرانه و بورژواشی‌اش امکان درس‌گیری از گذشته را از آن سلب کرده است، تنها یک راه باقی خواهد ماند و آن افتادن به ورطه‌ای است که رهبری خائن حزب توده سالیان درازی است در آن سکنی گزیده است. در این "راه" رهبری جبهه داد و فغان زیادی نیز راه خواهد انداخت اما دیگر بشنیدن آن رغبتی نشان داده نخواهد شد.

* * *

در پایان قابل ذکر است که جبهه ملی "جوابیه‌ای" هم بر نامه ما فرستاده است، این "جوابیه" که سرتاپایش، هوچیگری، دروغ، افترا، مغضله‌کاری، بندبازی، عوام‌فریبی، فحش و... می‌باشد در تاریخ ۱۹۷۷/۲/۲۵ یعنی تقریباً مدت کوتاهی پس از انتشار همان جزوه خودشان (پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران) بما داده شد. ما هیچ ضرورتی در چاپ و انتشار این "جوابیه" فعلاً از جانب خودمان نمی‌بینیم. اما از نظر اطلاع هموطنان و دانشجویان مبارز به محتوای این "جوابیه" باید بگوئیم که جبهه بزودی داد و فغانش در خواهد آمد، هوچی‌گری و کولی‌گری بسیاری خواهد کرد و این "جوابیه" را نیز قاعدتاً همراه با ترهات مشابهی برای خود منتشر خواهد نمود. بنابراین از این نظر - یعنی از نظر اطلاع هموطنان و دانشجویان مبارز از مفاد "جوابیه" - هم مسئله مبهمی پیش نخواهد آمد. اما در صورتیکه جبهه ملی از انجام این کار یعنی انتشار جوابیه‌اش طفره برود، از آنجا که این جوابیه خود یک نمونه تبیین و جامع از بندبازی‌ها، دروغ‌پراکنی‌ها... و کولی‌گری‌های رهبری جبهه را بدست می‌دهد، ما خود در فرصت مناسب دیگری پس از تنظیم آن برای انتشار خارجی به چاپ و توزیع آن اقدام خواهیم نمود.

(فروردین ۵۶)"

پاورقی‌ها

"۱- در این مقاله هر کجا سخن از جبهه ملی، جبهه، جبهه ملی ایران و... می‌شود قصد ما همان سازمان‌های جبهه ملی در خارج از کشور - بخش خاورمیانه - می‌باشد. و هر کجا سخن از رهبری جبهه ملی می‌آید منظور ما همان عناصری هستند که بنام رهبری سازمان‌های جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه فعالیت می‌کنند. ما جبهه ملی و مواضعش را از طریق همین عناصر و ارگان رسمی‌شان باختر امروز می‌شناسیم و تا آنجا هم که می‌دانیم اینها نیز نه بعنوان اعضاء جبهه ملی، بلکه بعنوان مسئولین و رهبری جبهه ملی با ما و نیروهای دیگر تماس می‌گیرند. این عناصر گاه به مقتضای منافعشان در محافل خصوصی و در برخورد با تناقضاتی که با آن مواجه می‌شوند، خود را گروه مارکسیستی - لنینیستی که در درون جبهه فعالیت می‌کند، و یا در نشریات خود آنجا که صلاح باشد (!) خود را یک گروه مارکسیستی - لنینیستی که بخشی از فعالیت‌های خود را در درون جبهه انجام می‌دهد، معرفی می‌نمایند.

صرفنظر از اینکه این گروه در جبهه فعالیت می‌کند یا جبهه در "این گروه و همچنین بدون اینکه بدنبال پاسخ به سؤالاتی از قبیل اینکه "این گروه بقیه فعالیت‌هایش را در کجا انجام می‌دهد؟ و... " باشیم، از آنجا که این عناصر بعنوان مسئولین

^۸ - این آمادگی خود نشانه رشد آگاهی جنبش دانشجویی ما در خارج از کشور است. به حدی که می‌توان گفت جنبش دانشجویی خارج از کشور با رشد این جریانات، ورود در مرحله جدیدی از همبستگی و هماهنگی با جنبش نوین انقلابی را اعلام می‌دارد.

سازمان‌های جبهه ملی ایران با ما و دیگران تماس می‌گرفتند و ما هم با آنها بعنوان مسئولین سازمان‌های جبهه ملی (بخش خاورمیانه) تماس داشتیم و همچنین از آنجا که مواضع، نقطه نظرات، ایدئولوژی و سیاست همین‌هاست که حاکم بر جبهه ملی است، بنابراین منظور ما از رهبری جبهه ملی، در تمام این یادداشت‌ها همین عناصر هستند. ما از وجود افراد یا جناح‌های دیگری در رهبری جبهه ملی خارج که مواضع‌شان با این افراد اختلاف اصولی داشته باشد اطلاع نداریم. بهر حال اگر چنین افرادی هم بر فرض وجود داشته باشند، طبعاً در صورتیکه مواضع‌شان همان مواضعی است که همین عناصر رهبری بخش خاورمیانه تبلیغ می‌کنند، مشمول قضاوت‌ها و نقطه نظرات ما در باره جبهه ملی خواهند شد و اگر مواضع‌شان با اینها یکی نیست مسلماً مواضع ناشناخته و پنهان آنها نمی‌تواند مورد نظر ما باشد.

۲- در اینجا دونکته را لازم می‌دانیم توضیح دهیم. اول اینکه بهر حال وظیفه شناساندن جنبش انقلابی ایران به سازمان‌ها و نیروهای مترقی منطقه و جهان بعهد سازمان‌های انقلابی و بویژه نیروهای سالم پشت جبهه آنست. در مورد سازمان‌های انقلابی این وظیفه مشروط به توان و ظرفیت سازمانی آنان در هر مرحله از رشد خود می‌باشد. دوم اینکه باید به این سؤال پاسخ داد که آیا سازمان‌ها، محافل انقلابی و مترقی خارجی آندراز مبارزات انقلابی ایران بیگانه هستند که چنین تحریفات و تبلیغات سوء می‌تواند حقایق را برای آنان وارونه جلوه دهد و آیا آنان بدون شناختن و ارزیابی دقیق حاضرند امکانات در اختیار این یا آن سازمان بگذارند؟ جواب روشن است و تجربه خود ما هم این را ثابت کرده است که در هر جا هر سازمان و سیستمی که اصول‌گراتر، دقیق‌تر و سفت و سخت‌تر باشد چنین سوءاستفاده‌هایی کمتر می‌تواند عمل شود و برعکس هر چقدر بی در و دروازه‌تر، شل‌تر و در مواردی با انگیزه‌های معامله‌گرانه مشابه توأم باشد، این کار با مقداری جار و جنجال، مانور، نمایش و روزنامه براحتی (البته در یک دوره) امکان پذیر می‌شود. زیاد جای دوری نمی‌رویم، وقتی جبهه ملی می‌تواند در برخورد با رفقای فدائی بعنوان یک سازمان مارکسیست-لنینیست، چنین امتیازات بزرگی (از قرار گرفتن در نمایندگی سیاسی آنان در روابط خارجی تا قرار گرفتن در ارگان برنامه ریزی تبلیغات جنبش بمثابه یک پای مستقل) بدست آورد، در برخورد با سازمان‌ها و نیروهای خرده بورژوازی که اساساً معیارهای برخوردشان از زمین تا آسمان با معیارهای مارکسیستی-لنینیستی اختلاف دارد، این کار بطریق اولی امکان پذیر است. بخصوص که در این جریان، مانورهای جبهه ملی محمل و پشتوانه‌ای چون حمایت و اعتبار سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را بدنبال داشته باشد.

۳- در این زمینه ما شاهد موارد و نمونه‌های متعددی بودیم که دو سه مورد آن را که یا در انتشارات خود جبهه ملی درج شده و یا بنوعی برای آن تبلیغ گردیده است در زیر می‌آوریم تا روشن شود علت این تصورات و تلقی‌های نادرست چیست. الف- نمونه اول مصاحبه‌ایست که مسئولین جبهه ملی با مخبر روزنامه فجرالجدید چاپ لیبی در ۲۴ مه ۱۹۷۳ انجام داده‌اند و در این روزنامه بچاپ رسیده است.

وقتی خبرنگار روزنامه، ابراهیم الحزاز در باره سازمان‌های جبهه ملی ایران سؤال می‌کند و می‌پرسد "سازمان شما کار خود را از کی آغاز کرد؟" جواب داده می‌شود:

"...سازمان ما کار خود را با جنبش مصدق آغاز کرد که توانست ایران را از تسلط انگلیس آزاد کند و نفت ایران را ملی کند... در سال ۱۹۶۳ تظاهرات و شورش عظیمی همه جای کشور را فراگرفت و پانزده هزار نفر در نتیجه حمله ارتش به تظاهرات کنندگان کشته شدند. از آن پس دریافتیم که ضروری است است

راتزی خود را تغییر دهیم و بصورت یک مجموعه واحد بمقابله با ارتش بهر دایم بدین ترتیب سازمان به گروه‌های کوچکی که در شهرها با رژیم می‌جنگند تبدیل شد... همانطور که گفتیم چون می‌دانستیم که مقابله با رژیم امری مشکل است بنابراین سازمان استراتژی خود را تغییر داد به طوریکه بشکل گروه‌های کوچکی داخل شهرها عمل می‌کند. از سه سال پیش این گروه‌ها فعالیت خود را در مناطق مختلف آغاز کرده‌اند، دو سرلشکر که یکی از آنها افسر ارتش و دیگری افسر شهربانی بود کشته شده‌اند. اولی رئیس دادگاه نظامی بود که حکم اعدام بسیاری از برادران ما را صادر کرده بود.

یک سرلشگر آمریکائی بنام "پرایس" که مستشار نیروی نظامی هوائی بود و نیز صدها تن از افراد پلیس بدست انقلابیون ما کشته شده‌اند. در طول سه سال گذشته بیش از سیصد نفر از انقلابیون ما در طی عملیات و یا زیر شکنجه بشهادت رسیده‌اند. گروه‌های جدیدی تشکیل شده و به ما پیوستند، به آنها کمک می‌کنیم و برای آنها برنامه واحدی را برای عمل در داخل می‌ریزیم..."

و در مقابل این سؤال "که کشورهای همجوار بچه شکل شما را پناه می‌دهند؟" گفته می‌شود:

"...ما در تحکیم پیوندان با جنبش‌های عربی می‌کوشیم و یا مواضعی را که در آنجاها می‌توانیم فعالیت‌هایمان را علیه رژیم تشدید کنیم بدست می‌آوریم. ما البته اولویت را برای تمرکز فعالیت در داخل قاتلیم تا ضربات سریع و دردناک را با اوجگیری عملیات در نقاط مختلف ایران به رژیم وارد آوریم..."

و در جواب این سؤال که "ارتش ایران با جبهه ملی همکاری می‌کند یا نه؟" گفته می‌شود:

"...برخی از افراد ارتش با ما همکاری می‌کنند ولی البته خیلی مخفی..."

مطلب اینقدر روشن است که فکر نمی‌کنم احتیاج به تفسیر داشته باشد. در یک کلام کلیه مبارزات و جانفشانی‌های خلق ما از زمان مصدق گرفته تا مبارزات انقلابی کنونی همگی به سازمان‌های جبهه ملی ایران (بخش خاورمیانه) نسبت داده شده و تمام فعالیت‌های سیاسی و سازمانی تحت رهنمودهای آن انجام گرفته است!!!

ب- مورد دوم خبریست که پیرامون اعدام انقلابی دو مستشار آمریکائی در ایران الثورة شماره ۱۲ حزبران (ژوئن) ۷۵ درج گردیده است.

با اینکه کاملاً روشن بود مسئول این عملیات کدام سازمان است و حتی در همین شماره ایران الثورة در پاورقی مقاله‌ای ذکر شده است که عملیات توسط سازمان مجاهدین انجام شده ولی در متن خبر اصلی که همراه با دو عکس مستشاران معدوم می‌باشد بدون اینکه اسمی از سازمان عمل کننده این عملیات آورده شود نوشته شده، "رفقا در داخل ایران" (۲) دو تن از افسران ارشد آمریکائی را که در نیروی هوایی ایران کار می‌کردند، اعدام نمودند..."

ترجمه متن عربی

ایران الثورة، شماره ۱۲، ژوئن (حزبران) ۱۹۷۵ - صفحه ۴

اعدام دو مزدور آمریکائی بدست انقلابیون ایران

"به تاریخ ۷۵/۵/۲۱، رفقا در داخل ایران به اعدام دو تن از افسران عالی‌رتبه آمریکائی که در نیروی هوایی ایران کار می‌کردند اقدام نمودند.

سخنگوی سفارت آمریکا در تهران اعلام داشت که دو افسر سرهنگ پل تفر و سرهنگ جاک ترنر بوده‌اند و تروریست‌های کمونیست را مسئول این حادثه دانست.

این عملیات در کمتر از یک ماه از اعدام ۹ تن از رفقا در داخل زندان بدست رژیم مزدور صورت می‌گیرد و اخبار این عملیات که در روز روشن انجام شد توسط اکثر آژانس‌های خبری و روزنامه‌های جهان نقل شد و باعث برانگیخته شدن خصم شدید شاه شد که تأثیر خود را از قتل اربابانش، این دشمنان خلق ایران، ابراز داشت.

(پایان ترجمه)

انتساب این عملیات به "رفقا در داخل ایران" در متن اصلی خبر و سپس در گوشه‌ای دیگر در پاورقی مقاله دیگری انتساب آن به مجاهدین یکی از همان شگردهای رندانه و محمل‌های "زیرکانه" جبهه ملی برای وارونه جلوه دادن حقایق جنبش انقلابی و توجیه انتقاداتی است که احتمال دارد در آینده در رابطه با این مطلب به او وارد شود.

جبهه ملی ابتدا در ذهن خواننده این توهم را بوجود می‌آورد (و یا بر مبنای تبلیغات گذشته این توهم را تحکیم می‌کند) که عملیات فوق توسط عناصر سازمان‌های جبهه ملی در داخل صورت گرفته است. حال اگر خواننده پاورقی مذکور را مطالعه نمود و یا بعداً سازمان مسئول این عملیات را شناخت، به این "حقیقت" نائل خواهد شد که منظور از "رفقا در داخل ایران" سازمان‌های جبهه ملی است (!) تا اینجا اوضاع بر وفق مراد جبهه ملی است و ضرری متوجه آن نیست چرا که بالاخره این عملیات یا توسط "رفقا در داخل" صورت گرفته و یا توسط سازمان مجاهدین خلق ایران که خود افتخار (!) عضویت در سازمان‌های جبهه ملی ایران را دارد.

اما جبهه ملی ظاهراً زرنک‌تر از اینست که دم به تله بدهد، او راه فرار را با این گونه اعلام خبر نیز برای آینده باز می‌گذارد تا اگر این بار نتوانست تقصیر را بگردن مترجم و چاپچی، و... بگذارد، با شیوه همیشگی‌اش و با موضعی حق بجانب و عصبانی از اینکه به چیزی متهم شده که روحش از آن بی‌خبر بوده است! بگوید: "بی‌شرف است کسی که چنین نظری داشته باشد، رذل است کسی که..." و سپس "استدلال" کند که ما مجاهدین را نیز رفقای خود می‌دانستیم، گفتیم رفقا، اگر منظور ما این بود که عملیات را بخود منتسب کنیم آن پاورقی را دیگر نمی‌آوردیم و دوباره ترجیع‌بند استدلال خود را تکرار کند که "بی‌شرف است... رذل..."

اما ما از خواننده خود می‌خواهیم که عجله نکند و فعلاً حرف جبهه ملی را هر طور شده باور کند، بعد در برخورد با موارد گوناگون دیگر در باره هدف جبهه ملی از این نحوه اعلام خبر قضاوت نماید.

ج- نمونه دیگر چگونگی ترکیب مطالب نشریه ایران‌الثوره می‌باشد.

شماره اول ایران‌الثوره نمونه خوبی برای این بررسی می‌باشد. در سرمقاله این شماره پس از ذکر مقدماتی راجع به منطقه و... نوشته شده: "و ما به همین منظور، نقطه نظرات سازمان‌های انقلابی‌مان را بزبان عربی در صفحات ایران‌الثوره منعکس خواهیم کرد..."

توجه کنید که این نشریه همانطور که در بالای صفحه اول آن نوشته شده و بوسیله "سازمان‌های جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه" انتشار می‌یابد. بدین ترتیب، "سازمان‌های جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه" تعهد می‌کند که از این بعد نقطه نظرات سازمان‌های انقلابی‌شان را در صفحات ایران‌الثوره درج نماید. اما این سازمان‌های انقلابی، جبهه ملی کدامند؟! تمام شماره‌های ایران‌الثوره و منجمله همین شماره به آن جواب می‌دهد! این نقطه نظرات چیزی نیست جز نقطه نظرات سازمان‌های چریک‌های فدائی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران!

ما لزومی نمی‌بینیم حول این مسئله بیش‌تر به بحث بپردازیم. فقط صفحه اول همین شماره ایران‌الثوره را عیناً فتوکپی می‌کنیم. خوانندگان ما می‌توانند این سند را به رفقای عرب خود یا کسانی که به زبان عربی آشنائی دارند نشان بدهند و استنباط آنان را از رابطه بین "سازمان‌های جبهه ملی ایران..." و سازمان مجاهدین خلق ایران جویا شوند.

(اصل سند در صفحه بعد، خطوط تاکید در متن آن از ماست)

۴- اشاره به مصاحبه‌ای است که "ایران‌الثوره" (مسئولین جبهه ملی خاورمیانه) با احمد جبریل، از رهبران جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی عمومی - در سال ۷۶ بمناسبت ۱۹ بهمن بعمل آورده است.

در این مصاحبه از احمد جبریل سؤال می‌شود: "از خلال روابط و آگاهی‌تان، جنبش انقلابی ایران را چگونه می‌بینید؟" (نقل از باختر امروز شماره ۷۰ بهمن ۵۴ احمد جبریل پاسخ می‌دهد:

"روابط محکم ما با سازمان‌های جبهه ملی ایران و بویژه (علی‌الخصوص) روابط رشد یابنده‌مان با سازمان چریک‌های فدائی خلق ما را در شرایط نزدیکی..." (نقل و ترجمه از ایران‌الثوره شماره ۱۶ شباط (فوریه) ۷۶)

توجه کنید که احمد جبریل از "خلال روابط و آگاهی‌ش" (روابطی که با جبهه ملی داشته و آگاهی‌ای که جبهه ملی در اختیار احمد جبریل گذاشته است) سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را جزئی از سازمان‌های جبهه ملی ایران می‌داند. آنگاه جبهه ملی با وقاحت سخنان احمد جبریل را به همان صورت بدون هیچ‌گونه توضیحی به عربی چاپ می‌کند و بدین ترتیب از زبان او این تصور باطل را باز در سطح نیروهای مبارز عرب تبلیغ و القاء می‌نماید و بدین ترتیب هم سازمان‌های انقلابی را مورد اهانت قرار می‌دهد (با معرفی خود بعنوان جبهه‌ای در برگیرنده سازمان‌های انقلابی) و هم اعتبار و حیثیت آنان را وثیقه سودجویی و سوداگری خود در منطقه قرار می‌دهد.

در ترجمه فارسی این مصاحبه که در باختر امروز شماره ۷۰ بهمن ۵۴ چاپ شده است جبهه ملی، برای جلوگیری از افشاء اعمال تحریف‌آمیز، سوداگرانه و ضدجنبشی خود، عبارت "علی‌الخصوص" را "همچنین" ترجمه نموده و یکبار دیگر کوشید، بر فعالیت‌های مودیان و فرصت‌طلبانه خود سرپوش بگذارد. (همه جا تاکید از ماست، اسناد عربی و فارسی عیناً در صفحه بعد آمده است).

۵- تاسف‌آور اینکه در مقابل تبلیغات منفی و مخرب جبهه ملی، نه تنها ما برخورد مثبت و بازدارنده‌ای از طرف رفقای فدائی در خارج از کشور ندیدیم، بلکه در مواردی، قرائتی در مقابل ما قرار می‌گرفت که حاکی از همکاری و تأیید رفقای فدائی بود. برای مثال بصورت مبهم و دو پهلو گفته می‌شد که رفقای فدائی خلق هم در انتشار باختر امروز مسئولیت سازمانی دارند(!) ما بدون

اینکه اصراری در انتساب این اعمال و مسئولیت‌ها به رفقای فدائی داشته باشیم در عین حال خواهان توضیحات رسمی این رفقا حول این گونه ابهامات و ناروشنی‌ها هستیم."

سند شماره ۱۳ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی)

جناب آقای ماسالی!

ماینس ۱۹۹۳/۹/۲۸

جناب آقای حسن ماسالی:

ماینس ۱۹۹۳/۹/۲۸

پس از عرض سلام، چندی قبل از طریق پست پاکتی با مهر پستی بتاریخ ۱۹۹۳/۹/۸ که محتوی دو ورقه فتوکپی بود دریافت کردم. یکی از این ورقه ها فتوکپی پاکت پست سفارشی بود که روی آن نام و آدرس منزل من قید شده و در آن دستخط نامه رسان مبنی بر شماره صندوق پستی من و همچنین مهر برگشت بچشم میخورد. ورقه دیگر فتوکپی دربرگیرنده آدرس فرستنده یعنی جنابعالی و مهریست و مجدداً قبض پست سفارشی میگردد. این دو ورقه فتوکپی حکایت از این امر داشتند که گویا شما در تاریخ ۱۹۹۳/۸/۲۰ یک نامه سفارشی برای من ارسال نموده اید که چون من بعلمی موفق به دریافت آن نشده ام اداره پست مجدداً آنرا به شما عودت داده است. حال این نامه سفارشی در چه رابطه ای بوده است این دو ورقه فتوکپی چیزی را روشن نمیکردند. ضروریست متذکر شد که گر چه شما نامه را به آدرس منزل من پست کرده بودید، ولی پستی خبر رسیدن این نامه سفارشی را نه با مراجعه به خانه من، بلکه از طریق صندوق پستی بمن اطلاع داده بود. من نیز بعلم بیماری پدرم و متعاقب آن فوت ایشان برای مدتی نتوانسته بودم به صندوق پستی ام سر بزنم. اداره پست نیز که گویا مطابق قوانین پست آلمان نامه های سفارشی را فقط بمدت هفت روز در پستخانه نگهداری میکند، پس از پایان این هفت روز و عدم مراجعه من به صندوق پستی آنرا برای فرستنده یعنی شما پس فرستاده است.

البته جنابعالی پس از برگشت نامه فوق، اگر اشتباه نکنم عصر روز ۱۹۹۳/۹/۸ طی تماس تلفنی علت برگشت نامه را جویا شدید و در این رابطه توضیح دادید که شما نامه مذکور را در مورد مسئله حساب زلزله کنفدراسیون در "دوچه بانک" بمن نوشته اید و از این طریق برای اولین بار با من درباره پول زلزله صحبت کردید. من نیز در همان گفتگوی تلفنی ضمن اعلام عدم دریافت چنین نامه ای ابراز تعجب کردم که چرا در این مورد بصورتی بسیار رسمی و با نامه های سفارشی با من تماس گرفته اید در صورتیکه میتوانستید مثل همیشه از طریق بسیار راحت تر و سریعتر تلفن و یا حداقل پست معمولی جویای مسئله بشوید.

همانطور که اشاره رفت چند روز بعد از تماس تلفنی پاکت حامل فتوکپیها را دریافت کردم که مرا سخت در این اندیشه فرو برد که چه پیش آمده که نیروهای سیاسی ایران که سالها در کنار هم فعالیت مشترک داشته اند باید اکنون چنین رفتاری را با یکدیگر در پیش گیرند.

گویا جنابعالی پس از اینکه مطمئن شدید که کوچکترین نیت سوئی در پس فرستادن نامه سفارشی شما در کار نبوده است، توسط نامه ای جداگانه فتوکپی نامه ای را که در تاریخ ۱۹۹۳/۸/۱۸ نوشته شده و باید کپی نامه ای باشد که قبلاً با پست سفارشی فرستاده بودید و برگشت خورده بود، برای من فرستادید. شیوه کار غیر عادی شما در این مورد این ظن را در من بوجود آورد که نکند خدای نکرده قصد پرونده سازی علیه من را دارید. این ظن بخصوص هنگامی تقویت میشود که می بینم مرا در نامه خود متهم به "سکوت" و از این طریق "آب به آسیاب شایعه پردازان" ریختن نموده اید.

جناب ماسالی من گمان داشتم اختلافاتی که در حدود سه سال قبل مابین ما بوجود آمد و بیش از حد به دوستی و روابط ما لطمه زد، با مواضع جدید سیاسی که اتخاذ نموده اید منتفی شده است و دیگر از خصومت و کینه خبری نیست و ما همچون دو انسان دمکرات مسائل مورد اختلاف خود را از طریق روابط دمکراتیک و دیالوگ سالم حل و فصل خواهیم کرد. اختلافات ما، و یا بهتر بگویم خشم شما نسبت بما در سه سال قبل در رابطه با چگونگی برگزاری میزگرد، سمینار و کنفرانس با شرکت نیروهای مختلف سیاسی شروع شد. گناه ما این بود که با همکاری جبهه ملی ایران در اروپا به برگزاری کنفرانسها، سمینارها و میزگردهایی اقدام کرده بودیم که برای شرکت در آنها از سازمانهای سیاسی مختلف وابسته به طیفهای چپ و راست،

- ۲ -

جمهوریخواه و سلطنت طلب از جمله نهضت مقاومت ملی ایران و طرفداران پادشاهی مشروطه دعوت بعمل آورده بودیم. تا آنزمان هیچیک از سازمانهای سیاسی جمهوریخواه، بخصوص نیروهای طیف چپ حاضر به بحث و گفتگو با نمایندگان سازمان نهضت مقاومت ملی ایران و طرفداران نظام پادشاهی مشروطه نبودند. شما همچون آقایان مجید زربخش، محمود راسخ افشار، که از حمایت سازمان فدائیان خلق (اکثریت) و حزب دمکراتیک مردم ایران برخوردار بودید، شدیداً روش ما در برگزاری جلسات و انجام دیالوگ با نیروهای طرفدار سلطنت را مورد حمله قرار دادید و همراه متحدینتان بجای برخورد نظری و دیالوگ، چنان کارزار تبلیغاتی علیه ما بپا کردید و بازار شایعه پراکنی را چنان داغ کردید که حتی نشریه کیهان هوایی نیز از این مسئله سوءاستفاده کرد و ما را متهم به همکاری با ساواکیها نمود. لازم بتذکر است که شما و افراد و سازمانهای نامبرده در آن زمان متحداً در جهت ایجاد تشکیلات سیاسی چپ که در برگزیده عناصر و نیروهای چپ سنتی باشد فعالیت میکردید. عمل شما در این مورد نمیتوانست مورد تأیید من و سازمانی که من در آن عضو هستم یعنی سازمان سوسیالیستهای ایران باشد زیرا ما سیاستی در رابطه با دمکراتیزه کردن جامعه و وحدت عناصر و نیروهای مصدقی را دنبال میکردیم که در آن رسانی برای وحدت با نیروهای چپ سنتی قائل نبودیم، اگرچه مشتاق دیالوگ با آنها همچون دیگر نیروهای سیاسی بوده و هستیم.

بعداً معلوم شد در همان زمانیکه بما انتقاد میکردید که چرا با نیروهای سلطنت طلب دیالوگ داشته ایم، بدون اینکه به محتوی گفتار و مواضع سیاسی ما توجه داشته باشید، خود در خفا با مرحوم دکتر بختیار بگفتگو نشسته بودید. گفتگوهای شما بعداً منجر به پیوستن به سازمان نهضت مقاومت ملی ایران و تجدید نظر در مواضع گذشته انقلابی کمونیستی خود گردید بنحوی که حتی حاضر شدید اثریه سلطنت شاهزاده رضا پهلوی را قبول کنید، آنهم به این دلیل که ایشان فرزند شاه فقید می باشند (که این گفتار و مواضع احتیاج به بحث جداگانه ای دارد).

بنابر خبر کیهان چاپ لندن حامیان دیروزی شما (سازمان فدائیان خلق - حزب دمکراتیک مردم ایران) نیز با همکاری سازمان جمهوریخواهان ملی ایران در ماه اوت ۱۹۹۳ در شهر هامبورگ آلمان اقدام به برگزاری جلسه سخنرانی نموده اند که در آن جلسه آقای داریوش همایون، وزیر اطلاعات شاه، بعنوان تنها سخنران جلسه حضور داشته اند. گمان داشتم که با چنین تغییر مواضع ۷۰ درجه ای حتماً وقت آن رسیده باشد که از خصومت و کینه چند سال قبل نسبت بما دست بردارید. آیا عاقلانه تر نیست که اختلافاتمان را از طریق دیالوگ و نه پرونده سازی و شایعه پراکنی حل کنیم و شهادت بیان واقعیات را داشته باشیم؟ در نامه مورخه ۱۸ اوت ۱۹۹۳ نوشته اید:

* از شما تقاضا دارم بخاطر گرامیداشت حیثیت و اعتبار جنبش دانشجویی ایران و سازمان متشکل آن کنفدراسیون و همچنین حراست از حیثیت اجتماعی هیئت دبیران سابق کنفدراسیون که شما نیز یکی از آنها محسوب میشوید، در اسرع وقت دعوتی از دبیران سابق کنفدراسیون که هم اکنون در خارج از کشور قابل دسترس هستند بعمل آورید تا مشترکاً درباره مصرف این پول از طریق معتمدین مردم در مناطق زلزله زده اقدام شود. *

متأسفانه منظور شما را از بیان چنین جملاتی درک نمیکنم. حراست از حیثیت اجتماعی دبیران کنفدراسیون چه رابطه ای با من دارد؟ هر یک از دبیران سابق به تنهایی پاسخگوی عملکرد و سیاستهای اتخاذ شده خود می باشند. جناب ماسالی بچه دلیل و چرا سعی دارید تا پای تمام دبیران را وارد این ماجرا نمایید؟ حداقل بنابر ادعای خودتان اگر حساب بانکی زلزله در زمان دبیری من در کنفدراسیون، یعنی در زمان مسئولیت دبیران منتخب کنگره سیزدهم، افتتاح شده باشد این عمل به دبیران دوره های قبل نمیتواند کوچکترین ربطی داشته باشد که حال خدای ناکرده * حیثیت اجتماعی * آنها در اثر مثلاً "سکوت" من در خطر باشد.

- ۳ -

اما اسناد موجود حکایت از این امر دارند که تنها پاسخگوی مسئله پول زلزله دوستان سیاسی شما پس از انشعاب کنفدراسیون بعد از کنگره شانزدهم می باشند و نه کس دیگر از جمله من. در زیر سعی میکنم مسئله را روشنتر بنمایم.

همانطور که در تاریخ ۱۹۹۳/۹/۸ تلفنی بحضورتان عرض کردم حساب بانکی مخصوص جمع آوری کمک به زلزله زدگان در "دویچه بانک" ماینس (حساب شماره ۱۴۹۵۰۰) را من زمانیکه دبیر فرهنگی و انتشارات فدراسیون آلمان بودم، یعنی سال ۱۹۶۸، بنا بر تصمیم هیئت دبیران فدراسیون آلمان (علاوه بر من آقای مجید زیربخش دبیر تشکیلات و آقای عزت الله جاسمی دبیر مالی فدراسیون بودند) و با مشورت هیئت دبیران کنفدراسیون منتخب کنگره هشتم بنام کنفدراسیون - کمک به زلزله زدگان و نه بنام حساب شخصی دکتر منصور بیاتزاده و یا فدراسیون آلمان گشودم. گزارش مفصل فعالیتهای سازمانهای فدراسیون آلمان در بولتن خبری فدراسیون آلمان و همچنین نشریه شانزدهم آذر ارگان کنفدراسیون جهانی بچاپ رسیده است. افتتاح حساب مزبور بهیچوجه به دورانی که من دبیر انتشارات کنفدراسیون جهانی منتخب کنگره سیزدهم کنفدراسیون بودم ربطی ندارد. پولهای جمع آوری شده در دوران دبیری من در فدراسیون آلمان برای مرحوم مهندس کاظم حبیبی یکی از رهبران جبهه ملی ایران که صد در صد مورد اعتماد کنفدراسیون بود ارسال شد که ایشان نیز آنرا بمصرف امور زلزله زدگان رساندند و تمام اعضای کنفدراسیون نیز آن زمان در جریان امر قرار گرفتند. بعدها مجدداً کنفدراسیون از این حساب برای جمع آوری پول استفاده کرد. "دویچه بانک" هر ششماه یکبار صورتحساب آن حساب را به آدرس من در ماینس بنام کنفدراسیون می فرستاد که من نیز آنرا بطور مرتب در اختیار دبیر مالی کنفدراسیون قرار میدادم. این شیوه کار تا چند ماه بعد از کنگره چهاردهم کنفدراسیون ادامه داشت. در کنگره چهاردهم، که در آن مسئولیت من بعنوان دبیر انتشارات کنفدراسیون منتخب کنگره سیزدهم پایان رسید، عملکرد من همچون دیگر هیئت دبیران مورد تأیید کنگره قرار گرفت و مسئولیت من خاتمه یافت. ازسوی دیگر چند ماه قبل از برگزاری کنگره چهاردهم کنفدراسیون، رابطه من با جبهه ملی خارج از کشور (اروپا، خاورمیانه، آمریکا) قطع گردید. علت این قطع رابطه این بود که شما و دوستانتان از قبیل دکتر کامبیز روستا، دکتر خسرو پارسا، دکتر بیژن مصاحب نیا، علی شاکری، فارسی، دکتر احمد سلامتیان، زنده یاد منوچهر حامدی، خسرو کلاتری، ولی سیادت، مجید سیادت، دکتر علی خوانساری، سیاستی را بر جبهه ملی خارج از کشور تحمیل کردید که مطابق آن جبهه ملی میبایست مدافع مبارزات چریکی و خط مشی مسلحانه میشد و در واقع به سازمان پشت جبهه چریکهای فدایی خلق، که شما در آنزمان در حال تجانس با آنها بسر می بردید، تبدیل میگردد. آن سیاست مورد تأیید من نبود. من طرفدار جبهه ملی ای بودم که مرکز گروهها، سازمانها و احزاب باشد، مسئله ایکه طی رساله ای از سوی منوچهر صالحی و من در کنگره جبهه ملی در شهر ماینس، یکسال و نیم قبل از جدایی من از جبهه ملی مطرح شده بود. همان کنگره ای که در آن جنابعالی، زنده یاد منوچهر حامدی، منوچهر صالحی، محمود راسخ افشار، و من بعنوان هیئت اجرایی انتخاب شدیم. در چنین وضعی من طی نامه ای به "دویچه بانک" ماینس اطلاع دادم که قبضهای بانکی را از آن تاریخ به بعد مستقیماً به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت ارسال دارد. همچنین هیئت دبیران منتخب کنگره چهاردهم می بایست یکی از اعضای هیئت دبیران جدید را کتبا بعنوان رابط به بانک معرفی کند. زیرا قوانین مربوط به گروهها و سازمانها (Vereinsgesetz) در آلمان چنین وظیفه ای را ایجاب میکرد. در این مورد تا زمانیکه فرد جدیدی بعنوان رابط معرفی نگردیده، رابط سابق که در این مورد مشخص من بودم، هنوز بعنوان رابط شناخته میشد. حال چرا هیئت دبیران منتخب کنگره چهاردهم و یا دوره های بعدی با وجود دریافت مرتب صورتحسابهای بانکی چنین کاری را انجام ندادند مسئله ایست که من نمیتوانم پاسخگویش باشم. و این در حالی بود که بانک مرتباً بر روی صورتحسابها بعد از ذکر نام کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و کمک به زلزله زدگان جمله برسد بدست دکتر منصور بیاتزاده را ذکر میکرد. من تا دو سال قبل اصولاً کوچکترین اطلاعی نداشتم که پول زلزله هنوز موجود است و بانک کمافی السابق صورتحسابها را به آدرس صندوق پستی

- ۴ -

کنفدراسیون میفرستد و همان جمله "برسد بدست دکتر منصور بیاتزاده" را نیز روی آن ذکر میکند. اکنون شما با زرنگی خاص خود سعی دارید که صورتحساب بانک را بعنوان سند بر علیه من بکار گیرید. در اینمورد بیشتر توضیح میدهم.

پس از انشعاب کنفدراسیون (بعد از کنگره شانزدهم ۱۹۷۴) و تکه تکه شدن کنفدراسیون جهانی به سازمانهای جنبی و وابسته به گروههای سیاسی، هریک از این تشکیلات خود را کنفدراسیون جهانی نامیدند. در این میان فقط طرفداران سازمان انقلابی حزب توده بودند که تنها نام کنفدراسیون (سیس) را انتخاب نموده و پسوند جهانی را حذف کردند. در این اوضاع و احوال دوستان گروه شما چون کلید صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت را قبل از انشعاب در اختیار داشتند، آنرا از غنائم جنگ دوران انشعاب شمرده و برای همیشه تصاحب کردند. "دوچه بانک" ماینس نیز که از انشعاب و ماجرای بغنیمت رفتن کلید صندوق پستی کنفدراسیون جهانی در فرانکفورت اطلاع نداشت و نمیدانست که این کلید در اختیار افراد طرفدار گروه سیاسی مقیم بغداد و یمن جنوبی و لیبی قرار دارد، صورتحسابهای بانکی را مانند قبل به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت میفرستاد که طبیعتاً مستقیماً بدست دوستان سازمانی شما میرسید.

جناب ماسالی، جز دوستان سابق شما، آنهایی که افتخار داشتند خود را طرفدار مبارزه چریکی و مشی مسلحانه بدانند (هواداران آن زمان جبهه ملی)، هیچکس از چگونگی مسئله پول زلزله و سرنوشت بعدی آن خبری نداشت. در آلمان شما و دوستانتان با چاپ نظریات پویان و احمدزاده و ترجمه آثاری درباره مبارزات مسلحانه در آمریکای لاتین و کوبا سعی داشتید تا جو سیاسی خارج کشور را هر چه بیشتر رادیکالیزه نمایید و این به آشفته‌گی موجود بیش از پیش دامن میزد. بله جناب ماسالی سیاست آن زمان شما در دفاع از مشی مسلحانه در کنار ترس جهان سازمان انقلابی حزب توده (که بعد از انقلاب با ائتلاف با چند گروه دیگر حزب رنجبران را تشکیل داد) بزرگترین ضربه‌ها را بر پیکر "جنبش دانشجویی ایران و سازمان متشکل آن کنفدراسیون" وارد کرد و اکنون جنابعالی در نامه مورد بحث خود (مورخه ۱۹۹۳/۸/۱۸) من را از "بدنام کردن جنبش دانشجویی ایران" برحذر میدارید؟

طرفداران شما در اروپا که حتماً از راهنماییهای شما برخوردار بوده‌اند، با گذشت زمان ابتدا بر خود نام "پلاتفرم چپ" و بعدها "هواداران سازمان وحدت کمونیستی" را نهادند و همانطور که میدانید بدون سر و صدا "جبهه ملی خارج از کشور" را نیز منحل شده اعلام کردند. حال شما بدون در نظر گرفتن این تاریخچه سعی دارید تمام کاسه کوزه‌ها را سر من بشکنید! واقعا که مرحباً بر این صداقت و پایداری!

زمانیکه آقای مهدی خانبابا تهرانی در حال نوشتن خاطراتش بود در مورد پول جمع‌آوری شده برای زلزله با من تماس گرفته جویای اطلاع گردید. من نیز برای ایشان چگونگی گشایش حساب بانکم را بطور مفصل توضیح داده و بایشان متذکر شدم که برای کسب اطلاعات بیشتر بهتر خواهد بود تا به جنابعالی، دکتر کامبیز روستا و یا آقای علی شاکری مراجعه نمایند زیرا همانطور که اشاره رفت بعد از کنگره چهاردهم کنفدراسیون کوچکترین اطلاعی از سرنوشت این پول نداشتیم. از سوی دیگر میدانستم که تنظیم و نوشتن خاطرات آقای تهرانی با همکاری آقای حمید شوکت انجام میگردد. بنابراین طی تماس تلفنی به آقای شوکت نیز متذکر شدم که در مورد پول زلزله بهتر است با آقایان ذکر شده در بالا تماس بگیرند. متأسفانه آقایان تهرانی و شوکت بدون توجه به‌رایض من مطالب مربوط به پول زلزله را، همچون بسیاری مطالب دیگر مربوط به کنفدراسیون و جبهه ملی، نه بر اساس مراجعه به اسناد و مدارک بلکه بر پایه اطلاعات غلط این و آن و صلاحدید و سلیقه خود نوشته و بچاپ رساندند. چون در کتابی که من در دست نوشتن دارم به این مسائل اشاره خواهم کرد هر گونه توضیح جداگانه در اینمورد را تا بحال ضروری ندیده‌ام.

در حدود دو سال و نیم قبل در سالن نهارخوری (منزا) دانشگاه ماینس بطور اتفاقی توسط آقای کامران صداقتی، یکی از فعالین

- ۵ -

سازمان وحدت کمونیستی در اروپا (سازمانیکه شما از بنیانگذاران آن بودید و همانطور که گفته شد کلید صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت یعنی صندوق پستی ۱۶۲۴۷ را در اختیار دارند) ، در حضور جمعی از ایرانیان مقیم ماینس مطلع گردیدیم که پول جمع آوری شده زلزله در "دویچه بانک" ماینس هنوز موجود میباشد. متأسفانه تا آنروز دوستان سازمان وحدت کمونیستی کوچکترین حرفی درباره وجود پول زلزله در دویچه بانک ماینس با من نزده بودند. اگر چه این دوستان با خواندن کتاب خاطرات آقای مهدی خانیابا تهرانی متوجه اطلاعات غلط داده شده توسط ایشان شده بودند. آقای تهرانی در صفحه ۳۲۸ کتاب خود مدعی شده بود که:

* کمک به زلزله زدگان در حدود ۷۰ هزار مارک در حساب بانکی که بنام دکتر منصور بیاتزاده دبیر سابق کنفدراسیون در شهر ماینس آلمان غربی جمع آوری شده ... من (مهدی خانیابا تهرانی) در آلمان تازه از چین بازگشته و بصورت غیر قانونی در یکی از شهرهای اروپا زندگی میکردم و اصولاً چنین حساب بانکی هم نداشتم.

این عبارت بدان معنی است که باید سراغ پول را از دکتر منصور بیاتزاده گرفت. با خواندن این مطالب اما دوستان وحدت کمونیستی حاضر نشدن برای روشن کردن مسئله قدمی بردارند و همچنان سکوت اختیار کردند. پس از اینکه من از موجود بودن پول توسط آقای کامران صداقتی مطلع شدم، با ایشان قرار گذاشتم که با هم به دویچه بانک مراجعه نماییم و در این مورد با هم در تماس باقی بمانیم. بعداً پس از فکر کردن بیشتر در این مورد به این نتیجه رسیدم که مسئله مربوط بدوران انشعاب کنفدراسیون است و بمن ربطی ندارد. از اینجهت دیگر به آقای صداقتی تلفن نزد و ایشان نیز با من در این باره تماسی نگرفت. با وجود این من مسئله را با تعدادی از اعضای کنفدراسیون و دیگر ایرانیان و حتی یکی از خبرنگاران کیهان چاپ لندن (درحدود دو سال قبل) در میان گذاشتم. در اواخر سال گذشته (۱۹۹۲) در منزل آقای منوچهر صالحی در شهرالمسهورن در مجلسی که مصادف با پنجاهمین سالگرد تولد ایشان بود و در آن تعدادی از دوستان و آشنایان قدیمی و اعضای سابق کنفدراسیون از جمله خاتم مسعوده غلام آزاد و آقایان دکتر داوود غلام آزاد، دکتر محسن مسرت، جعفر صدیق، محمود راسخ افشار، علی غلام آزاد، مجتبی مکرری، اکبر فنی، ... حضور داشتند، صحبت از پول زلزله بمیان آمد. حتی گفته شد که ... و سازمان وحدت کمونیستی (و نه جبهه ملی در اروپا و یا خاورمیانه) پول زلزله را حیف و میل کرده اند. من در آن جلسه توضیح دادم که بطور اتفاقی بوسیله آقای کامران صداقتی مطلع شده ام که بانک بطور مرتب قبضهای بانکی را به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت (صندوق پستی ۱۶۲۴۷) که کلیدش در اختیار آقای صداقتی میباشد (یکی از فعالین سازمان وحدت کمونیستی) میفرستد و پول زلزله هنوز باید در "دویچه بانک" ماینس موجود باشد. در آن شب پیشنهادهایی برای گرفتن پول شد. من گفتم که زمانی حاضرم با همکاری دیگران بدنبال این کار بروم که پول در اختیار یک فرد مورد اعتماد برای مصرف در امور زلزله زدگان قرار گیرد. همچنین گفتم که بهترین فرد برای اینکار بنظر من آقای مهندس مهدی بازرگان و یا مهندس عزت الله سبحانی می باشد که توسط مهندس ب. ف. یکی از فعالین سابق کنفدراسیون میتوان با آنها تماس گرفت و سعی کرد تا یکی از این آقایان مسئولیت را بعهده گیرند. تا زمانیکه روشن نشود که امکان مصرف این پول در ایران برای زلزله زدگان میسر است هر نوع عملی در اینمورد ناشایست میباشد. پس از روشن شدن این مسئله میتوان با کمک چند نفر از دبیران سابق، آنهم افراد وابسته به خطها و گروههای مختلف آلمان، بخاطر نظارت کمیسوی تشکیل داد. بعضی از دوستان با نظرات من موافق نبودند و بر این نظر بودند که کمیسوی از اعضای قدیمی کنفدراسیون تشکیل شود تا در باره سرنوشت پول تصمیم گیرد. حتی گفته شد افرادی را در ایران سراغ دارند که میتوانند برای بمصرف رساندن پول اقدام کنند ولی از فرد

- ۶ -

مشخصی نام برده نشد. بمن پیشنهاد شد تا از عده ای از دبیران سابق کنفدراسیون بدین خاطر دعوت بعمل آورم. من در آن نشست گفتم که شما هر کاری که میخواهید میتوانید انجام دهید اما من بدین دلیل که چون مسئولیت من در کنگره چهاردهم کنفدراسیون، پس از اینکه گزارش عملکرد هیئت دبیران از جمله انتشارات مورد تأیید کنگره قرار گرفت، پایان رسیده بوده در این مورد مسئولیتی ندارم و دبیران دوره های بعدی پاسخگوی این مسائل هستند. از آن گذشته پس از کنگره شانزدهم که کنفدراسیون به بخشهایی تجزیه شد، من در آن کنفدراسیونی عضو بودم که ماهنامه شانزدهم آذر را با آرم سرخونگی بچاپ میرسانید و به کنفدراسیون مرکز فرانکفورت معروف شده بود. در آئزمان کنفدراسیون "احیا" که بیشتر فعالیتش در ایالات متحده امریکا بود، ما را "سپهريون" خطاب میکرد. من تا انقلاب ۱۳۵۷ چندین دوره در رهبری کنفدراسیون مرکز فرانکفورت فعالیت داشتم که در آن زمان ما با مسئله ای بنام "پول زلزله" روبرو نبودیم. همانطور که اشاره کردم مسئله پول زلزله از اسرار کنفدراسیون محوری (مبارزات مسلحانه) بود که آنرا کمونیستهای جلد آبی می نامیدند و دوستان شما در آن فعالیت داشتند. در حدود پنج، ششماه قبل امکانی بدست آمد تا با آقای مهندس ب.ف. (یکی از فعالین سابق کنفدراسیون) ملاقاتی داشته باشم. در آن ملاقات مسئله پول زلزله کنفدراسیون جهانی را با ایشان در میان گذاشته و از ایشان تقاضا کردم که با آقای مهندس مهدی بازرگان تماس گرفته و در صورت توافق ایشان یک حساب بانکی مخصوص کمک به زلزله زدگان در ایران افتتاح کنند. ایشان قول دادند که این مسئله را دنبال کنند ولی متأسفانه تا کنون هیچگونه خبری از ایشان نداشته ام. با این توضیحات مشاهده میشود که تا کنون مسئله پول زلزله تاحدی روشن شده است و من بعید میدانم که شما، با وجود علاقه ای که به این مسئله از خود نشان داده اید، از آن بی خبر بوده باشید. ولی اگر واقعا تا کنون بی اطلاع بوده و همچنان به روشن شدن بیشتر مسئله علاقمند هستید امیدوارم که این توضیحات حداقل در رفع سوءظن جنابعالی مؤثر گردیده باشد. تنها خواهش من اینست که اگر در آتی در این مورد ویا موارد مشابه دیگر ابهامی داشتید و در صدد تحقیق برآمدید، طرق پسندیده تر را برگزینید یعنی همان دیالوگ سالم و تماسهای ساده و بدور از جنجالهای رایج تبلیغاتی. در خاتمه یادآور میشوم که من این نوشته را برای آقایان مهدی خانبابا تهرانی، حمید شوکت، کامران صدیقی، مجید زریخش، دکتر کامبیز روستا، علی شاکری و سازمان جبهه ملی در اروپا بدلیل آنکه در این نوشته در رابطه با آنها نیز مطالبی آورده شده ارسال میکنم. همچنین یک نسخه برای آقای دکتر داوود غلام آزاد (چون شما در گفتگوی تلفنیتان به تماسهایشان در اینمورد با ایشان اشاره کردید) و آقای مهندس منوچهر صالحی (چون ایشان از زمانی که من مسئول امور دانشجویی جبهه ملی، دبیر فدراسیون آلمان، مسئول امور دفاعی کنفدراسیون، هیئت اجراییه جبهه ملی، دبیر انتشارات کنفدراسیون و دبیر کنفدراسیون مرکز فرانکفورت بودم از نزدیک با من همکاری و همفکری داشته است) جهت اطلاع ارسال میدارم. ضمناً حق انتشار خارجی این نوشته را نیز برای خود منظور نموده ام.

با تقدیم احترام

دکتر منصور بیاتزاده

سند شماره ۱۳ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی

"جناب آقای ماسالی!"

ماینس ۱۹۹۳/۹/۲۸

پس از عرض سلام، چندی قبل از طریق پست پاکتی با مهر پستی بتاریخ ۱۹۹۳/۹/۸ که محتوی دو ورقه فتوکپی بود دریافت کردم. یکی از این ورقه‌ها فتوکپی پاکت پست سفارشی بود که روی آن نام و آدرس منزل من قید شده و در آن دستخط نامه‌رسان مبنی بر شماره صندوق پستی من و همچنین مهر برگشت بچشم می‌خورد. ورقه دیگر فتوکپی در برگیرنده آدرس فرستنده یعنی جنابعالی و مهر پست و مجدداً قبض پست سفارشی می‌گردید. این دو ورقه فتو کپی حکایت از این امر داشتند که گویا شما در تاریخ ۱۹۹۳/۸/۲۰ یک نامه سفارشی برای من ارسال نموده‌اید که چون من به عللی موفق به دریافت آن نشده‌ام اداره پست مجدداً آنرا به شما عودت داده است. حال این نامه سفارشی در چه رابطه‌ای بوده است این دو ورقه فتو کپی چیزی را روشن نمی‌کنند. ضروریست متذکر شد که گرچه شما نامه را به آدرس منزل من پست کرده بودید، ولی پستی خبر رسیدن این نامه سفارشی را نه با مراجعه به خانه من، بلکه از طریق صندوق پستی بمن اطلاع داده بود. من نیز به علت بیماری پدرم و متعاقب آن فوت ایشان برای مدتی نتوانسته بودم به صندوق پستی‌ام سر بزنم. اداره پست نیز که گویا مطابق قوانین پست آلمان نامه‌های سفارشی را فقط به مدت هفت روز در پست‌خانه نگهداری می‌کند، پس از پایان این هفت روز و عدم مراجعه من به صندوق پستی آنرا برای فرستنده یعنی شما پس فرستاده است.

البته جنابعالی پس از برگشت نامه فوق، اگر اشتباه نکنم عصر روز ۱۹۹۳/۹/۸ طی تماس تلفنی علت برگشت نامه را جویا شدید و در این رابطه توضیح دادید که شما نامه مذکور را در مورد مسئله حساب زلزله کنفدراسیون در "دویچه بانک" به من نوشته‌اید و از این طریق برای اولین بار با من در باره پول زلزله صحبت کردید. من نیز در همان گفتگوی تلفنی ضمن اعلام عدم دریافت چنین نامه‌ای ابراز تعجب کردم که چرا در این مورد به صورتی رسمی و با نامه‌های سفارشی با من تماس گرفته‌اید در صورتی که می‌توانستید مثل همیشه از طریق بسیار راحت‌تر و سریع‌تر تلفن و یا حداقل پست معمولی جویای مسئله بشوید. همانطور که اشاره رفت چند روز بعد از تماس تلفنی پاکت حامل فتوکپی‌ها را در یافت کردم که مرا سخت در این اندیشه فروبرد که چه پیش آمده که نیروهای سیاسی ایران که سال‌ها در کنار هم فعالیت مشترک داشته‌اند باید اکنون چنین رفتاری را با یک‌دیگر در پیش گیرند.

گویا جنابعالی پس از اینکه مطمئن شدید که کوچک‌ترین نیت سوئی در پس‌فرستادن نامه سفارشی شما در کار نبوده است، توسط نامه‌ای جداگانه فتوکپی نامه‌ای را که در تاریخ ۱۹۹۳/۸/۱۸ نوشته شده و باید کپی نامه‌ای باشد که قبلاً با پست سفارشی فرستاده بودید و برگشت خورده بود، برای من فرستادید. شیوه کار غیرعادی شما در این مورد این ظن را در من بوجود آورد که نکند خدای نکرده قصد پرونده‌سازی علیه من را دارید. این ظن به خصوص هنگامی تقویت می‌شود که می‌بینم مرا در نامه خود متهم به "سکوت" و از این طریق "آب به آسیاب شایعه‌پردازان" ریختن نموده‌اید.

جناب ماسالی من گمان داشتم اختلافاتی که در حدود سه سال قبل مابین ما بوجود آمد و بیش از حد به دوستی و روابط ما لطمه زد، با مواضع جدید سیاسی که اتخاذ نموده‌اید، منتفی شده است و دیگر از خصومت و کینه خبری نیست و ما همچون دو انسان دمکرات مسائل مورد اختلاف خود را از طریق روابط دمکراتیک و دیالوگ سالم حل و فصل خواهیم کرد. اختلافات ما، و یا بهتر بگویم خشم شما نسبت به ما در سه سال قبل در رابطه با چگونگی برگزاری میزگرد، سمینار و کنفرانس با شرکت نیروهای مختلف سیاسی شروع شد. گناه ما این بود که با همکاری جبهه ملی ایران در اروپا به برگزاری کنفرانس‌ها، سمینارها و میزگردهائی اقدام کرده بودیم که برای شرکت در آنها از سازمان‌های سیاسی مختلف وابسته به طیف‌های چپ و راست، جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب از جمله نهضت مقاومت ملی ایران و طرفداران پادشاهی مشروطه دعوت به عمل آورده بودیم. تا آن زمان هیچ‌یک از سازمان‌های سیاسی جمهوری‌خواه، به خصوص نیروهای طیف چپ حاضر به بحث و گفتگو با نمایندگان سازمان نهضت مقاومت ملی ایران و طرفداران نظام پادشاهی مشروطه نبودند. شما همچون آقایان مجید زربخش، محمود راسخ افشار... که از حمایت سازمان فدائیان خلق (اکثریت) و حزب دمکراتیک مردم ایران برخوردار بودید، شدیداً روش ما در برگزاری جلسات و انجام دیالوگ با نیروهای طرفدار سلطنت را مورد حمله قرار دادید و همراه متحدینتان بجای برخورد نظری و دیالوگ،

چنان کارزار تبلیغاتی علیه ما بپا کردید و بازار شایعه‌پراکنی را چنان داغ کردید که حتی نشریه کیهان هوائی نیز از این مسئله سوءاستفاده کرد و ما را متهم به همکاری با ساواکی‌ها نمود. لازم بتذکر است که شما و افراد و سازمان‌های نامبرده در آن زمان متحداً در جهت ایجاد تشکیلات سیاسی چپ که در برگیرنده عناصر و نیروهای چپ سنتی باشد فعالیت می‌کردید. عمل شما در این مورد نمی‌توانست مورد تأیید من و سازمانی که من در آن عضو هستم یعنی سازمان سوسیالیست‌های ایران باشد زیرا ما سیاستی در رابطه با دمکراتیزه کردن جامعه و وحدت عناصر و نیروهای مصدقی را دنبال می‌کردیم که در آن رسالتی برای وحدت با نیروهای چپ سنتی قائل نبودیم، اگر چه مشتاق دیالوگ با آنها همچون دیگر نیروهای سیاسی بوده و هستیم.^۱

بعداً معلوم شد در همان زمانی که به ما انتقاد می‌کردید که چرا با نیروهای سلطنت‌طلب دیالوگ داشته‌ایم، بدون اینکه به محتوی گفتار و مواضع سیاسی ما توجه داشته باشید، خود در خفا با مرحوم دکتر بختیار به گفتگو نشسته بودید. گفتگوهای شما بعداً منجر به پیوستن به سازمان نهضت مقاومت ملی ایران و تجدید در مواضع گذشته انقلابی کمونیستی خود گردید بنحوی که حتی حاضر شدید آرثیه شاهزاده رضا پهلوی را قبول کنید، آنهم به این دلیل که ایشان فرزند شاه فقید می‌باشند (که این گفتار و مواضع احتیاج به بحث جداگانه‌ای دارد).

بنا بر خبر کیهان چاپ لندن حامیان دیروزی شما (سازمان فدائیان خلق - حزب دمکراتیک مردم ایران) نیز با همکاری سازمان جمهوریخواه ملی ایران در ماه اوت ۱۹۹۳ در شهر هامبورگ آلمان اقدام به برگزاری جلسه سخنرانی نموده‌اند که در آن جلسه آقای داریوش همایون، وزیر اطلاعات شاه، به عنوان تنها سخنران جلسه حضور داشته‌اند. گمان داشتیم که با چنین تغییر مواضع ۱۸۰ درجه‌ای حتماً وقت آن رسیده باشد که از خصومت و کینه چند سال قبل نسبت به ما دست بردارید. آیا عاقلانه‌تر نیست که اختلافاتمان را از طریق یالوگ و نه پرونده‌سازی و شایعه‌پراکنی حل کنیم و شهادت بیان واقعیات را داشته باشیم؟ در نامه مورخه ۱۸ اوت ۱۹۹۳ نوشته‌اید:

"از شما تقاضا دارم به خاطر گرمی‌داشت حیثیت و اعتبار جنبش دانشجویی ایران و سازمان متشکل آن کنفدراسیون و همچنین حراست از حیثیت اجتماعی هیئت دبیران سابق کنفدراسیون که شما نیز یکی از آنها محسوب می‌شوید، در اسرع وقت دعوتی از دبیران سابق کنفدراسیون که هم اکنون در خارج از کشور قابل دسترس هستند به عمل آورید تا مشترکاً در باره مصرف این پول از طریق معتمدین مردم در مناطق زلزله زده اقدام شود".

متأسفانه منظور شما را از بیان چنین جملاتی درک نمی‌کنم. حراست از حیثیت اجتماعی دبیران کنفدراسیون چه رابطه‌ای با من دارد؟ هر یک از دبیران سابق به تنهایی پاسخ‌گوی عملکرد و سیاست‌های اتخاذ شده خود می‌باشند. جناب ماسالی بچه دلیل و چرا سعی دارید تا پای تمام دبیران را وارد این ماجرا ننمایید؟ حداقل بنا بر ادعای خودتان اگر حساب بانکی زلزله در زمان دبیری من در کنفدراسیون یعنی در زمان مسئولیت دبیران منتخب کنگره سیزدهم، افتتاح شده باشد این عمل به دبیران دوره‌های قبل نمی‌تواند کوچک‌ترین ربطی داشته باشد که حال خدای نکرده "حیثیت اجتماعی" آنها در اثر مثلاً "سکوت" من در خطر باشد.

اما اسناد موجود حکایت از این امر دارند که تنها پاسخ‌گوی مسئله پول زلزله دوستان سیاسی شما پس از انشعاب کنفدراسیون بعد از کنگره شانزدهم می‌باشند و نه کس دیگر از جمله من. در زیر سعی می‌کنم مسئله را روشن‌تر بنمایم.

همانطور که در تاریخ ۱۹۹۳/۹/۸ تلفنی به حضورتان عرض کردم حساب بانکی مخصوص جمع‌آوری کمک به زلزله زدگان در "دوپچه بانک" ماینس (حساب شماره ۱۴۹۵۰۰) را من زمانیکه دبیر فرهنگی و انتشارات فدراسیون آلمان بودم، یعنی سال ۱۹۶۸، بنا بر تصمیم هیئت دبیران فدراسیون آلمان (علاوه بر من آقای مجید زربخش دبیر تشکیلات و آقای عزت‌الله جاسمی دبیر مالی فدراسیون بودند) و با مشورت هیئت دبیران منتخب کنگره هشتم بنام کنفدراسیون - کمک به زلزله‌زدگان و نه به نام حساب شخصی دکتر منصور بیات‌زاده و یا فدراسیون آلمان گشودم. گزارش مفصل فعالیت‌های سازمان‌های فدراسیون آلمان در بولتن خبری فدراسیون آلمان و همچنین نشریه شانزدهم آذر ارگان کنفدراسیون جهانی به چاپ رسیده است. افتتاح حساب مزبور به هیچ‌وجه به دورانی که من دبیر انتشارات کنفدراسیون جهانی منتخب کنگره سیزدهم کنفدراسیون بودم ربط ندارد. پول‌های

^۱ - توضیحاً این که حزب کار ایران (توفان) با نظریات آقای منصور بیات‌زاده در نزدیکی با شاپور بختیار موافق نبود و آن را ناشی از ضربه شدیدی که شکست انقلاب ایران به نظریات سنتی ایشان زده بود و مفهوم دموکراتیک و دموکراسی را قلب می‌کرد، می‌دانست. اشاره آقای بیات‌زاده که آقای حسن ماسالی اکنون نظریات وی را پذیرفته است، کنایه به همین نظرگاه می‌باشد. زیرا آقای حسن ماسالی بعد از شکست انقلاب و پایان "چپ" روی‌های مصلحتی‌اش، نخست بوی کباب را به اشتباه تشخیص داده بود و سپس خود که منتقد آقای بیات‌زاده بود، به همدستی رسمی با شاپور بختیار پرداخته و به عضو "نهضت مقاومت ملی ایران" در آمده بود. انتشار نامه آقای بیات‌زاده به علت مضمون برملا کننده و واقعی ایشان در برخورد به سیاست جبهه ملی ایران است که پول کنفدراسیون جهانی را مصادره "انقلابی" نمود.

جمع‌آوری شده در دوران دبیری من در فدراسیون آلمان برای مرحوم مهندس کاظم حسینی یکی از رهبران جبهه ملی ایران که صد در صد مورد اعتماد کنفدراسیون بود ارسال شد که ایشان نیز آنرا به مصرف امور زلزله‌زدگان رساندند و تمام اعضای کنفدراسیون نیز آن زمان در جریان امر قرار گرفتند. بعدها مجدداً کنفدراسیون از این حساب برای جمع‌آوری پول استفاده کرد. "دویچه بانک" هر شش ماه یکبار صورت‌حساب آن حساب را به آدرس من در ماینس بنام کنفدراسیون می‌فرستاد که من نیز آنرا بطور مرتب در اختیار دبیر مالی کنفدراسیون قرار می‌دادم. این شیوه کار تا چند ماه بعد از کنگره چهاردهم کنفدراسیون ادامه داشت.

در کنگره چهاردهم، که در آن مسئولیت من به عنوان دبیر انتشارات کنفدراسیون منتخب کنگره سیزدهم پایان رسید، عملکرد من همچون دیگر هیئت دبیران مورد تأیید کنگره قرار گرفت و مسئولیت من خاتمه یافت. از سوی دیگر چند ماه قبل از برگزاری کنگره چهاردهم کنفدراسیون، رابطه من با جبهه ملی خارج از کشور (اروپا، خاورمیانه، آمریکا) قطع گردید. علت این قطع رابطه این بود که شما و دوستانتان از قبیل دکتر کامبیز روستا، دکتر خسرو پارسا، دکتر بیژن مصاحب نیا، علی شاکری، فارسی، دکتر احمد سلامتیان، زنده یاد منوچهر حامدی، خسرو کلاتری، ولی سیادت، مجید سیادت، دکتر علی خوانساری... سیاستی را بر جبهه ملی خارج از کشور تحمیل کردید که مطابق آن جبهه ملی می‌بایست مدافع مبارزات چریکی و خط مشی مسلحانه می‌شد و در واقع به سازمان پشت جبهه چریک‌های فدائی خلق، که شما در آن زمان در حال تجانس با آنها بسر می‌بردید، تبدیل می‌گردید. آن سیاست مورد تأیید من نبود. من طرفدار جبهه ملی‌ای بودم که مرکز گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب باشد، مسئله‌ای که طی رساله‌ای از سوی منوچهر صالحی و من در کنگره جبهه ملی در شهر ماینس، یکسال و نیم قبل از جدائی من از جبهه ملی مطرح شده بود. همان کنگره‌ای که در آن جنابعالی، زنده یاد منوچهر حامدی، منوچهر صالحی، محمود راسخ افشار، و من به عنوان هیئت اجرایی انتخاب شدیم. در چنین وضعی من طی نامه‌ای به "دویچه بانک" ماینس اطلاع دادم که قبض‌های بانکی را از آن تاریخ به بعد مستقیماً به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت ارسال دارد. همچنین هیئت دبیران منتخب کنگره چهاردهم می‌بایست یکی از اعضای هیئت دبیران جدید را کتباً به عنوان رابط به بانک معرفی کند. زیرا قوانین مربوط به گروه‌ها و سازمان‌ها (Vereinsgesetz) در آلمان چنین وظیفه‌ای را ایجاب می‌کرد.^۲ در این مورد تا زمانی که فرد جدیدی به عنوان رابط معرفی نگردیده، رابط سابق که در این مورد مشخص من بودم، هنوز به عنوان رابط شناخته می‌شد. حال چرا هیئت دبیران منتخب کنگره چهاردهم و یا دوره‌های بعدی با وجود دریافت مرتب صورت‌حساب‌های بانکی چنین کاری را انجام ندادند، مسئله‌ایست که من نمی‌توانم پاسخگویش باشم. و این در حالی بود که بانک مرتباً بر روی صورت‌حساب‌ها بعد از ذکر نام کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و کمک به زلزله‌زدگان جمله برسد به دست دکتر منصور بیات‌زاده را ذکر می‌کرد. من تا دو سال و نیم قبل اصولاً کوچک‌ترین اطلاعی نداشتم که پول زلزله هنوز موجود است و بانک کمافی‌السابق صورت‌حساب‌ها را به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون می‌فرستد و همان جمله "برسد به دست دکتر منصور بیات‌زاده" را نیز روی آن ذکر می‌کند. اکنون شما با زرنگی خاص خود سعی دارید که صورت‌حساب بانک را به عنوان سند بر علیه من بکار گیرید. در این مورد بیش‌تر توضیح می‌دهم:

پس از انشعاب کنفدراسیون (بعد از کنگره شانزدهم ۱۹۷۴) و تکه تکه شدن کنفدراسیون جهانی به سازمان‌های جنبی و وابسته به گروه‌های سیاسی، هر یک از این تشکیلات خود را کنفدراسیون جهانی نامیدند. در این میان فقط طرفداران سازمان

^۲ - هیئت دبیران منتخب کنگره ۱۴ کنفدراسیون جهانی عبارت بودند از آقایان کورش افطسی دبیر تشکیلات و مالی، سعید میرهادی دبیر دفاعی (از جبهه ملی ایران)، فریدون منتقمی دبیر فرهنگی (از سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان)، حسن حسینیان دبیر بین‌المللی و کاظم کردوانی دبیر انتشارات از گروه "کادر" ها. کلید صندوق پستی کنفدراسیون جهانی در فرانکفورت و نامه‌هایی که به آن می‌رسید و از جمله نامه‌های "دویچه بانک" مستقیماً از طریق آقای کورش افطسی به دست جبهه ملی ایران می‌رسید و سایر اعضا دبیران کنفدراسیون جهانی از این مکاتبات بی‌اطلاع بودند. آقای کورش افطسی با صلاح‌دید آقای حسن ماسالی و احتمالاً کامبیز روستا ترجیح می‌داد سرنوشت این سپرده برای زلزله‌زدگان در تاریکی بماند و به نفع "انقلاب"، مصادره "انقلابی" شود. به همین جهت نیز در گزارش ایشان به کنگره پانزدهم کنفدراسیون جهانی که در اثر اختلافات قادر نشد دبیران دائمی انتخاب کند، اشاره‌ای به سرنوشت سپرده بانکی کنفدراسیون جهانی در بانک آلمان و مقدار مبلغ آن نمی‌شود. در حالی که ایشان موظف بودند با تحویل اسناد کنفدراسیون جهانی از هیئت دبیران قبلی به عنوان مسئول تشکیلات و مالی کنفدراسیون به این امر رسیدگی کرده و اطلاعات مربوطه را در اختیار سایر دبیران قرار داده و نتیجه آن را نیز به سمع کنگره منتخب کنفدراسیون یعنی کنگره ۱۵ کنفدراسیون برسانند. ولی ایشان به این وظیفه وجدانی و سازمانی کنفدراسیون عمل نکردند و کنفدراسیون را به عنوان ابزار مقاصد سیاسی خویش دیدند و در کلام دیگر دکانی که بشود در آن خرید و فروش کرد و جنس تقلبی به بازار آورد. جبهه ملی ایران همانگونه که آقای بیات‌زاده به درستی اشاره کرده است، پول زلزله‌زدگان را به عنوان غنیمت جنگی بالا کشید و در این زمینه احتمالاً آقای کورش افطسی که عضو رسمی جبهه ملی بود و از کمک‌های مالی آقای کامبیز روستا به نقل از زنده یاد سعید میرهادی برخوردار می‌شد از این رویدادها خبر داشت.

انقلابی حزب توده بودند که تنها نام کنفدراسیون (سیس) را انتخاب نموده و پسوند جهانی را حذف کردند. در این اوضاع و احوال دوستان گروه شما چون کلید صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت را قبل از انشعاب در اختیار داشتند، آنرا از غنایم جنگ دوران انشعاب شمرده و برای همیشه تصاحب کردند. "دویچه بانک" ماینس نیز که از انشعاب و ماجرای به غنیمت رفتن کلید صندوق پستی کنفدراسیون جهانی در فرانکفورت اطلاع نداشت و نمی‌دانست که این کلید در اختیار افراد طرفدار گروه سیاسی مقیم بغداد و یمن جنوبی و لیبی قرار دارد، صورت حساب‌های بانکی را مانند قبل به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت می‌فرستاد که طبیعتاً مستقیماً به دست دوستان سازمانی شما می‌رسید.

جناب ماسالی، جز دوستان سابق شما، آنهایی که افتخار داشتند خود را طرفدار مبارزه چریکی و مشی مسلحانه بدانند (هواداران آن زمان جبهه ملی)، هیچکس از چگونگی مسئله پول زلزله و سرنوشت بعدی آن خبری نداشت. در آن زمان شما و دوستانتان با چاپ نظریات پویان و احمدزاده و ترجمه آثاری در باره مبارزات مسلحانه در آمریکای لاتین و کوبا سعی داشتید تا جو سیاسی خارج کشور را هر چه پیش‌تر رادیکالیزه نمائید و این به آشفتگی موجود بیش از پیش دامن می‌زد. بله جناب ماسالی سیاست آن زمان شما در دفاع از مشی مسلحانه در کنار ترس جهان سازمان انقلابی حزب توده (که بعد از انقلاب با ائتلاف با چند گروه دیگر حزب رنجبران را تشکیل داد) بزرگ‌ترین ضربه‌ها را بر پیکر "جنبش دانشجویی ایران و سازمان متشکل آن کنفدراسیون" وارد کرد و اکنون جنابعالی در نامه مورد بحث خود (مورخه ۱۹۹۳/۸/۱۸) من را از "بدنام کردن جنبش دانشجویی ایران" برحذر می‌دارید؟ (تکیه از توفان)

طرفداران شما در اروپا که حتماً از راهنمایی‌های شما برخوردار بوده‌اند، با گذشت زمان ابتداء بر خود نام "پلاتفرم چپ" و بعدها "هواداران سازمان وحدت کمونیستی" را نهادند و همانطور که می‌دانید بدون سرو صدا "جبهه ملی خارج از کشور" را نیز منحل شده اعلام کردند. حال شما بدون در نظر گرفتن این تاریخچه سعی دارید تمام کاسه کوزه‌ها را سر من بشکنید! واقعاً که مرجحاً بر این صداقت و پایداری!

زمانیکه آقای مهدی خانبابا تهرانی در حال نوشتن خاطراتش بود در مورد پول جمع آوری شده برای زلزله با من تماس گرفته جویای اطلاع گردید. من نیز برای ایشان چگونگی گشایش حساب بانکی را بطور مفصل توضیح داده و به ایشان متذکر شدم که برای کسب اطلاعات بیش‌تر بهتر خواهد بود تا به جنابعالی، دکتر کامبیز روستا و یا آقای علی شاکری مراجعه نمایند زیرا همانطور که اشاره رفت بعد از کنگره چهاردهم کنفدراسیون کوچک‌ترین اطلاعاتی از سرنوشت این پول نداشتیم. از سوی دیگر می‌دانستم که تنظیم و نوشتن خاطرات آقای تهرانی با همکاری آقای حمید شوکت انجام می‌گیرد. بنابراین طی تماس تلفنی به آقای شوکت نیز متذکر شدم که در مورد پول زلزله بهتر است با آقایان ذکر شده در بالا تماس بگیرند. متأسفانه آقای تهرانی و شوکت بدون توجه به عرایض من مطالب مربوط به پول زلزله را، همچون بسیاری مطالب دیگر مربوط به کنفدراسیون و جبهه ملی، نه بر اساس مراجعه به اسناد و مدارک، بلکه بر پایه اطلاعات غلط این و آن و صلاحدید و سلیقه خود نوشته و به چاپ رساندند. چون در کتابی که من در دست نوشتن دارم به این مسائل اشاره خواهم کرد هرگونه توضیح جداگانه در این مورد را تا به حال ضروری ندیده بودم.^۳

در حدود دو سال و نیم قبل در سالن نهارخوری (منزا) دانشگاه ماینس بطور اتفاقی توسط آقای کامران صداقتی، یکی از فعالین سازمان وحدت کمونیستی در اروپا (سازمانی که شما از بنیان‌گذاران آن بودید و همانطور که گفته شد کلید صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت یعنی صندوق پستی ۱۶۲۴۷ را در اختیاردارند) در حضور جمعی از ایرانیان مقیم ماینس مطلع گردیدم که پول جمع‌آوری شده زلزله در "دویچه بانک" ماینس هنوز موجود می‌باشد. متأسفانه تا آنروز دوستان سازمان وحدت کمونیستی کوچک‌ترین حرفی در باره پول زلزله در دویچه بانک ماینس با من نزده بودند. اگرچه این دوستان با خواندن کتاب خاطرات آقای مهدی خانبابا تهرانی متوجه اطلاعات غلط داده شده توسط ایشان شده بودند. آقای تهرانی در صفحه ۳۲۸ کتاب خود مدعی شده بود که:

^۳ - آقایان مهدی خانبابا تهرانی رهبر گروه "کادر"ها و حمید شوکت یکی از کادرهای گروه "اتحادیه کمونیستهای ایران" که در تمام اقدامات مخرب در کنفدراسیون جهانی، همدستی با جبهه ملی ایران و تبدیل کنفدراسیون به پشت جبهه مبارزه مسلحانه چریکی و نزدیکی به حزب توده ایران نقش داشتند، کوچک‌ترین تمایلی نداشتند که حقایق تاریخ کنفدراسیون که افشاءگر نقش آنها نیز بود برشمرده شود. بی‌آبرویی جبهه ملی ایران و نقش مخرب آنها در نزدیکی به اجانب آبروی این آقایان را نیز می‌برد. هم تاریخی که آقای حمید شوکت نوشته است تحریف شده و جانبدارانه است و هم خاطرات آقای مهدی خانبابا تهرانی که خاطراتی در خدمت جعل تاریخ و بزرگ‌نمایی ایشان است.

"کمک به زلزله‌زدگان... در حدود ۷۰ هزار مارک در حساب بانکی که به نام دکتر منصور بیات‌زاده دبیر سابق کنفدراسیون در شهر ماینس آلمان غربی... جمع‌آوری شده... من (مهدی خانبابا‌تهرانی) در آنزمان تازه از چین بازگشته و به صورت غیرقانونی در یک از شهرهای اروپا زندگی می‌کردم و اصولاً چنین حساب بانکی هم نداشتم".

این عبارت بدان معنی است که باید سراغ پول را از دکتر منصور بیات‌زاده گرفت. با خواندن این مطالب اما دوستان وحدت کمونیستی حاضر نشدن برای روشن کردن مسئله قدمی بردارند و همچنان سکوت اختیار کردند. پس از اینکه من از موجود بودن پول توسط آقای کامران صداقتی مطلع شدم، با ایشان قرار گذاشتم که باهم به دویچه بانک مراجعه نمائیم و در این مورد با هم در تماس باقی بمانیم. بعداً پس از فکر کردن بیشتر در این مورد به این نتیجه رسیدم که مسئله مربوط به دوران انشعاب کنفدراسیون است و به من ربطی ندارد. از این جهت دیگر به آقای صداقتی تلفن نزدم و ایشان نیز با من در این باره تماسی نگرفت. با وجود این من مسئله را با تعدادی از اعضای کنفدراسیون و دیگر ایرانیان و حتی یکی از خبرنگاران کیهان چاپ لندن (در حدود دوسال قبل) در میان گذاشتم. در اواخر سال گذشته (۱۹۹۲) در منزل آقای منوچهر صالحی در شهر المسهورن در مجلسی که مصادف با پنجاهمین سالگرد تولد ایشان بود و در آن تعدادی از دوستان و آشنایان قدیمی و اعضای سابق کنفدراسیون از جمله خانم مسعوده غلام آزاد و آقایان دکتر داود غلام آزاد، دکتر محسن مسرت، جعفر صدیق، محمود راسخ افشار، علی غلام آزاد، مجتبی مکرری، اکبر فنی... حضور داشتند، صحبت از پول زلزله به میان آمد. حتی گفته شد که... و سازمان وحدت کمونیستی (و نه جبهه ملی در اروپا و خاورمیانه) پول زلزله را حیف و میل کرده‌اند. من در آن جلسه توضیح دادم که بطور اتفاقی بوسیله آقای کامران صداقتی مطلع شده‌ام که بانک بطور مرتب قبض‌های بانکی را به آدرس صندوق پستی کنفدراسیون در فرانکفورت (صندوق پستی ۱۶۲۴۷) که کلیدش در اختیار آقای صداقتی می‌باشد (یکی از فعالین سازمان وحدت کمونیستی) می‌فرستد و پول زلزله هنوز باید در "دویچه بانک" ماینس موجود باشد. در آن شب پیشنهادهایی برای گرفتن پول شد. من گفتم که زمانی حاضرم با همکاری دیگران به دنبال این کار بروم که پول در اختیار یک فرد مورد اعتماد برای مصرف در امور زلزله‌زدگان قرار گیرد. همچنین گفتم که بهترین فرد برای اینکار به نظر من آقای مهندس مهدی بازرگان و یا مهندس عزت‌الله سبحانی می‌باشد که توسط مهندس ب - ف (منظور زنده یاد فرامرز بیانی - توفان) یکی از فعالین سابق کنفدراسیون می‌توان با آنها تماس گرفت و سعی کرد تا یکی از این آقایان مسئولیت را بعهده گیرند. تا زمانی که روشن نشود که امکان مصرف این پول در ایران برای زلزله‌زدگان میسر است هر نوع عملی در این مورد ناشایست می‌باشد. پس از روشن شدن این مسئله می‌توان با کمک چند نفر از دبیران سابق آنهم افراد وابسته به خطا و گروه‌های مختلف آنزمان، به خاطر نظارت کمیسیونی تشکیل داد. بعضی از دوستان با نظرات من موافق نبودند و بر این نظر بودند که کمیسیونی از اعضای قدیمی کنفدراسیون تشکیل شود تا در باره سرنوشت پول تصمیم گیرد. حتی گفته شد افرادی را در ایران سراغ دارند که می‌توانند برای به مصرف رساندن پول اقدام کنند ولی از فرد مشخصی نام برده نشد. به من پیشنهاد شد تا از عده‌ای از دبیران سابق کنفدراسیون بدین خاطر دعوت بعمل آورم. من در آن نشست گفتم که شما هر کاری که می‌خواهید می‌توانید انجام دهید اما من بدین دلیل که چون مسئولیت من در کنگره چهاردهم کنفدراسیون، پس از اینکه گزارش عملکرد هئیت دبیران از جمله انتشارات مورد تأیید کنگره قرار گرفت، بپایان رسیده بود، در این مورد مسئولیتی ندارم و دبیران دوره‌های بعدی پاسخگوی این مسائل هستند. از آن گذشته پس از کنگره شانزدهم که کنفدراسیون به بخش‌هایی تجزیه شد، من در آن کنفدراسیونی عضو بودم که ماهنامه شانزدهم آذر را با آرم سرخ‌رنگی به چاپ می‌رسانید و به کنفدراسیون مرکز فرانکفورت معروف شده بود. در آنزمان کنفدراسیون "احیا" که بیش‌تر فعالیتش در ایالات متحده آمریکا بود ما را "سپهریون" خطاب می‌کرد. من تا انقلاب ۱۳۵۷ چندین دوره در رهبری کنفدراسیون مرکز فرانکفورت فعالیت داشتم که در آن زمان ما با مسئله‌ای به نام "پول زلزله" روبرو نبودیم. همانطور که اشاره کردم مسئله پول زلزله از اسرار کنفدراسیون محوری (مبارزات مسلحانه) بود که آنرا کمونیست‌های جلد آبی می‌نامیدند و دوستان شما در آن فعالیت داشتند. در حدود پنج، شش ماه قبل امکانی بدست آمد تا با آقای مهندس ب. ف. (یکی از فعالین سابق کنفدراسیون) ملاقاتی داشته باشم. در آن ملاقات مسئله پول زلزله کنفدراسیون جهانی را با ایشان در میان گذاشته و از ایشان تقاضا کردم که با آقای مهندس مهدی بازرگان تماس گرفته و در صورت توافق ایشان یک حساب بانکی مخصوص کمک به زلزله‌زدگان در ایران افتتاح کنند. ایشان قول دادند که این مسئله را دنبال کنند ولی متأسفانه تاکنون هیچگونه خبری از ایشان نداشتم.

با این توضیحات مشاهده می‌شود که تاکنون مسئله پول زلزله تا حدی روشن شده است و من بعید می‌دانم که شما، با وجود علاقه‌ای که به این مسئله از خود نشان داده‌اید، از آن بی‌خبر بوده باشید. ولی اگر واقعا تاکنون بی اطلاع بوده و همچنان به

روشن شدن بیش تر مسئله علاقه مند هستید امیدوارم که این توضیحات حداقل در رفع سوءظن جنابعالی موثر گردیده باشد. تنها خواهش من اینست که اگر در آتیه در این مورد و یا موارد مشابه دیگر ابهامی داشتید و در صدد تحقیق برآمدید، طرق پسندیده تر را برگزینید یعنی همان دیالوگ سالم و تماس های ساده و بدور از جنجال های رایج تبلیغاتی.

در خاتمه یادآور می شوم که من این نوشته را برای آقایان مهدی خانبابا تهرانی، حمید شوکت، کامران صداقتی، مجید زربخش، دکتر کامبیز روستا، علی شاکری، و سازمان جبهه ملی در اروپا بدلیل آنکه در این نوشته در رابطه با آنها نیز مطالبی آورده شده ارسال می کنم. همچنین یک نسخه برای آقای دکتر داود غلام آزاد (چون شما در گفتگوی تلفنیتان به تماس هایتان در این مورد با ایشان اشاره کردید) و آقای مهندس منوچهر صالحی (چون ایشان از زمانی که من مسئول امور دانشجویی جبهه ملی، دبیر فدراسیون آلمان، مسئول امور دفاعی کنفدراسیون، هیئت اجراییه جبهه ملی، دبیر انتشارات کنفدراسیون و دبیر کنفدراسیون مرکز فرانکفورت بودم از نزدیک با من همکاری و هم فکری داشته است) جهت اطلاع ارسال می دارم. ضمناً حق انتشار خارجی این نوشته را نیز برای خود منظور نموده ام.

با تقدیم احترام

دکتر منصور بیات زاده"

سند شماره ۱۴ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و چریک‌ها)

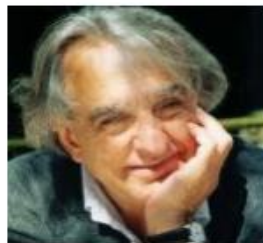
گزارشی از تلاش برای مبارزه پارتیزانی از طریق کوبا، مصر و الجزایر*

گزارشی از تلاش برای مبارزه پارتیزانی از طریق کوبا، مصر و الجزایر*
(<https://melliun.org/iran/۵۳۶۲۸>)

خسرو شاکری (رند) (<https://melliun.org/iran/author/khosrow-chakeri-zand>)

دوشنبه، ۱۸ ام دی، ۱۳۹۳

اندازه قلم متن



<http://melliun.org/v/wp-content/uploads/2014/01/khosrow-chakeri.jpg>

(chakeri.jpg)

خسرو شاکری (رند)

برای ما زخمخوردگان کودتای ۲۸ مرداد که، نه تنها از رژیم شاه، که همچنین از دست حامیان خارجی اش سخت عصبانی بودیم، جریانی مانند انقلاب کوبا و انقلاب الجزایر الهامبخش بودند. پیروزی این انقلابها ما را به سمت جریانی کشانید که بر خلاف الگوی مبارزاتی جبهه ملی و دکتر مصدق، مسالمت آمیز نبود؛ با الگوگیری از پیروزی نهضت‌های مسلحانه در کوبا و الجزایر به این نتیجه رسیده بودیم که روش مسالمت آمیز در ایران دیگر پاسخگو نبود و بایستی به سمت مبارزه با اسلحه می رفتیم. حالا با گذشت سالیان - لاف‌ل در مورد خودم - باید اذعان کنم که انتخاب چنین راهی با مطالعه و بررسی لازم صورت نگرفته و اشتباه بود؛ مطالعات بعدی این اشتباه را روشن کرد.

۱. در خرداد سال ۱۳۴۰ شمسی، وقتی لیسانس ام را از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا گرفتم، قرار بود برای دوره‌ی فوق لیسانس و دکتری به لندن بروم اما تصمیم گرفتم سیر راه لندن برای مشاهده تحولات کوبا به این کشور سفر کنم تا تجربه‌ی انقلاب این کشور را از نزدیک ببینم. مسافرت مستقیم از آمریکا به هاوانا میسر نبود. بلیطی به مقصد مکزیک و از آنجا به هاوانا و سپس لندن گرفتم. به فرودگاه شهر مکزیک که رسیدم، مأموران گمرک مکزیک پرسیدند مقصد شما کجاست؟ پاسخ دادم کوبا. گفتند منتظر بمانید، باید جداگانه به کار شما رسیدگی شود. دقایقی بعد یک مأمور گمرک به همراه یک افسر پلیس نزد من آمدند و گفتند شما کمونیستی و می خواهید برای انقلاب به کوبا بروید، و ما چنین اجازه ای به شما نمی دهیم. گفتم: من کمونیست نیستم؛ دانشجوی هستم و دوره‌ی لیسانس ام را در ایالات متحده گذرانده ام و برای ادامه‌ی تحصیل عازم لندن هستم. حالا که در تعطیلات هستم، تصمیم گرفته ام برای استراحت به کوبا بروم، زیرا کوبا جای فوق العاده ای برای استراحت و تعطیلات است.

افسر پلیس مکزیک که از حرفهای من قانع نشده بود گفت: شما را فردا به آمریکا باز می گردانیم. یک آجودان پلیس با اسلحه ای در دست مرا تحت نظر گرفت. هردو در کافه ای در ترانزیت فرودگاه تا صبح روی صندلی چرت زدیم. فردای آن روز مأموران مکزیک مرا به مقصد آمریکا سوار هواپیما کردند و پاسپورتم را به خلیان هواپیما دادند تا در فرودگاه تحویل اف.بی.آی.دهد. در آمریکا مأموران اف.بی.آی نزدیک به نیمی از روز مرا تحت بازجویی قرار دادند تا انگیزه ام برای سفر به هاوانا را دریابند. داستانی را که در مکزیک گفته بودم دوباره تکرار کردم. افسر آمریکایی سؤالات مختلفی در مورد رژیم ایران و شاه پرسید و من هرگونه ارتباط با مخالفان ایرانی را تکذیب کردم. چند ساعت بعد افسر آمریکایی آمد و گفت چون کشور ما با اعلیحضرت شاه ایران رابطه‌ی خوبی دارد، اجازه‌ی مرخص شدن شما را می دهیم، اما نمی توانید به کوبا بروید و باید مستقیم به لندن پرواز کنید. مأموران اف.بی.آی. بلیط مرا، که از هاوانا به لندن بود تغییر دادند و مرا راهی لندن کردند. در لندن با سفارت کوبا تماس گرفتم و از مسؤولان مکزیک شکایت کردم که ناپستی مرا به جای هاوانا تحویل پلیس اف.بی.آی. می دادند. سفارت کوبا قول پیگیری

و انعکاس این حادثه به کوبا را داد، اما روابط مکریک و کوبا در سالهای انقلاب کوبا سردتر از آن بود که امکان رسیدگی به این موارد وجود داشته بوده باشد، قصد من این بود که با مقامات کوبایی تماس بگیرم، تنها می خواستم وضعیت انقلابی را از نزدیک ببینم و آن را با خوانده هایم مقایسه کنم.

۲. مدتی بعد وقتی در دانشگاه لندن مشغول به تحصیل بودم، یکی از همکلاسی های مصری ام، مرا به همراه چند همدوره ای دیگر و استادمان به منزلش دعوت کرد. وقتی به منزل او رفتم متوجه شدم فرد متمکنی است. بعدها فهمیدم که او وابسته بازرگانی دولت مصر در لندن بود و دوره دکترای اقتصادش را در دانشگاه ما می گذراند. در مهمانی آن شب بحث مفصلی درباره ی خاورمیانه و ملی شدن کانال سوئز و نفت ایران درگرفت. خامی که استاد ما بود شروع به دفاع از شرکت های نفتی کرد. او مدعی بود که حق مالکیت زمین در موضوع نفت موضوعیت ندارد و نفت متعلق به کسانی است که آن را استخراج می کنند. در جواب وارد بحث با او شدم و گفتم: همانطور که در تکرار آمریکا نفتی که زیر زمین است صاحب دارد، در ایران نیز نفتی که زیر زمین است صاحب دارد و صاحب آن ملت ایران است، نه شرکت های نفتی خارجی. بحث و جدل ما به درازا کشید و من آن شب گزارشی از ملی شدن نفت در ایران و سنگ اندازهای شرکت های نفتی و کودتا علیه مصدق ارائه دادم. چند روز بعد، تلفن منزلم زنگ زد، و پشت خط فردی خود را منشی سفیر مصر در لندن معرفی کرد. او گفت: آقای سفیر می خواهند با شما تلفنی صحبت کنند. لحظه ای بعد سفیر گواشی را گرفت و بعد از احوالپرسی شروع به تعریف از من به دلیل مواضع مصدقی ام کرد. آن روزها مصدق بود با درافتاد جمال عبدالناصر با شاه. فهمیدم که خبر بحث میهنانی خانه همکلاسی مصری به گوش آقای سفیر رسیده بود. سفیر در پایان صحبت گفت مایلیم شما را ببینم و دوست دارم به هواداران مصدق کمک بکنم، زیرا رئیس ناصر نیز به این موضوع علاقمند است. گفتم شخصا نمی توانم در این مورد تصمیم بگیرم و باید با رفقایم مشورت کنم. سپس با چند نفر از دوستان جبهه ی ملی در خارج مشورت کردم. آنان موافق دیدار با سفیر مصر بودند. بنابراین، به ملاقات سفیر رفتم. سفیر مصر در ملاقات حضوری از اشتیاق جمال عبدالناصر برای کمک به مصدقیها سخن گفت و اشاره کرد که: رئیس ناصر هر امکاتی، اعم از آموزش نظامی، امکانات مالی، و رادیو، را در اختیار طرفداران مصدق خواهد گذاشت. این موضوع در جمع کوچکی از فعالان جبهه ی ملی اروپا مطرح و قرار بر این شد که از رهبری جبهه ی ملی در ایران در این باره کسب تکلیف شود.

با وجودی که سفر به ایران برای من خطر زیادی داشت به جهت مذاکره با سران جبهه ی ملی در نوروز سال ۱۳۴۱ به ایران رفتم. وقتی به تهران رسیدیم مأووران امنیتی در فرودگاه گذرنامه ام را توقیف کردند. در تهران از طریق دوستان متوجه شدم که تمامی رهبران جبهه ی ملی به دنبال واقعه ی بهمن ۱۳۲۰ توسط امنیتی به زندان افتاده بودند. از شورای رهبری جبهه، تنها مهندس حق شناس آزاد بود، برای مشورت با او اقدام کردم. مهندس حق شناس خواسته بود که نیمه شب به دیدار او بروم. این فرم از دیدار در واقع یک پیشگیری امنیتی ناشیانه بود. زیرا اگر مهندس حق شناس تحت نظر بوده باشد، ملاقات او در نیمه شب، مسئله برانگیزتر از ملاقات او در ساعات روز بود. وقتی به منزل او رفتم و ماجرای پیشنهاد ناصر را مطرح کردم، حق شناس بر سر من فریاد زد که: این حرف ها چیست که می گویند؟ این حرف ها به من ربطی ندارد. شما هم از این کارها نکنید. اینجا صدای ما را ضبط می کنند. من منزل او را ترک گفتم و با سکوت خداحافظی کردم. از آنجا که گذرنامه ام توقیف شده بود و از طریق بستگانم در حال تلاش برای پس گرفتن آن بودم، اقامتم در تهران به درازا انجامید. در همین روزها عده ای از رهبران جبهه ی ملی از زندان آزاد شدند. نزد دکتر مهدی آذر مسئول روابط خارجی جبهه رفتم و موضوع کمک مصریها را طرح کردم. برخلاف مهندس حق شناس، مهدی آذر از پیشنهاد مصریها استقبال کرد، اما یادآور شد که جبهه ی ملی در داخل کشور نمی توانست علناً از این حرکت حمایت کند. گفت: شما بروید و هرکاری می خواهید بکنید، و اگر ساواک به سراغ ما آمد، به ساواک خواهیم گفت ما این افراد را نمی شناسیم و هر کسی می تواند نام جبهه ی ملی بر خود بگذارد و کار کند. با کسب نظر موافقت ضمنی جبهه ی ملی و بعد از حل مشکل گذرنامه به بیروت پرواز کردم، قرارم با دوستان اروپا این بود که از آنجا مستقیماً به قاهره برای مذاکره با ناصر بروم اما چون نمی دانستم بایستی دقیقاً چه مسایلی را در مصر طرح می کردم، دوباره برای مشورت به اروپا بازگشتم.

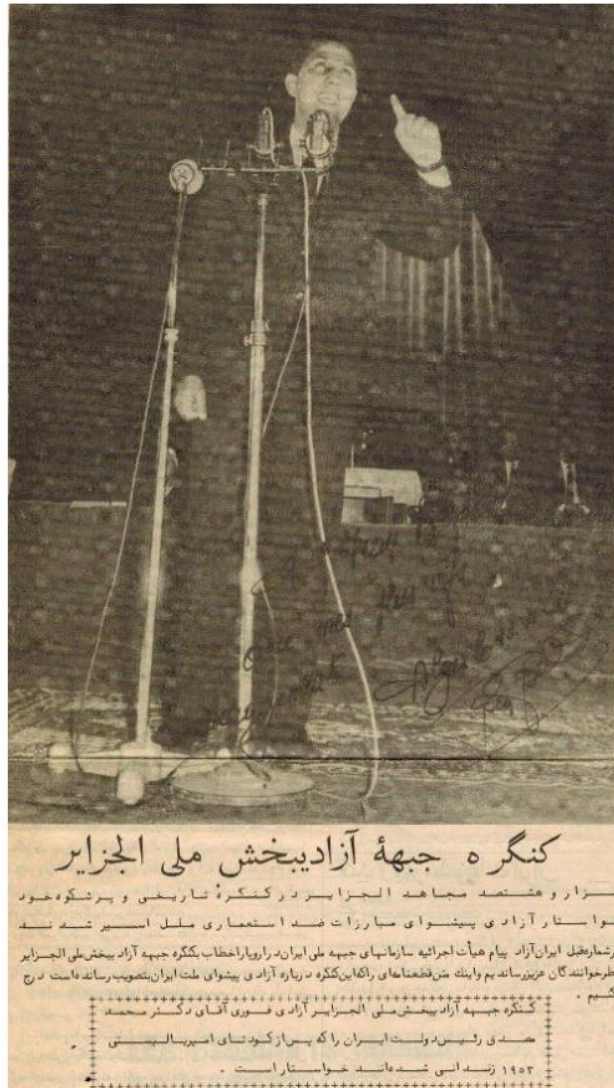
چند روز بعد جلسه ما در آلمان تشکیل شد. ابتدا تصمیم گرفته شد برای دومین بار سفیر مصر در لندن را ملاقات کنیم و خواست های مشخصمان را با او درمیان بگذاریم. خواست های ما ایجاد ایستگاه رادیو، برگذاری دوره ی آموزش نظامی برای ایرانیان و همچنین کمک های مالی و لجستیک بود. برای ما مهم این بود که بدانیم طرف مصری در برابر این کمک ها از ما چه خواهد خواست؟ مدتی بعد به همراه دکتر تقی زاده از اعضای شورای عالی لژیون جبهه ملی، که آن زمان به دکتر خنجی گرایش داشت، ولی بعداً به بنی صدر گرایش پیدا کرد، و بعد از انقلاب از طرف او به ریاست دانشگاه ملی منصوب شد، نزد سفیر مصر رفتم. سفیر مصر با همه ی درخواست های ما موافقت کرد و در جواب سؤال ما که خواست مصر را از خودمان می خواستیم گفت: تقاضای ما از شما این است که علیه شاه مبارزه کنید، همین. پرسیدم آیا شما «شرطی برای فعالیت ما در مصر دارید؟» گفت: تنها خواست ما این است که هرچه منتشر می کنید، قبل از انتشار از نظر مقامات مسئول مصری بگذرانید. در جواب گفتم: «چنین امری ممکن نیست، چون ما شاگردان مصدق هستیم و بیش از هر چیز به استقلال عمل خود اهمیت می دهیم؛ چنانچه می خواستیم تحت سانسور یک دولت قرار بگیریم، مثلاً می رفتیم عضو حزب توده می شدیم که سالهاست رادیوی آن با نظارت روسیان برقرار است و امکانات شورویان قطعاً از امکانات شما خیلی وسیعتر است.» در همان زمان اعراب، بویژه مصریان از نام خلیج فارس به نام «خلیج عربی» یاد می کردند و برای مثال می خواستند که نیز خلیج فارس را «عربی» بخوانیم. در ادامه ی صحبت افزودم: «ما نمی خواهیم استقلال خودمان را به مصالح دولت شما گره بزنیم.» سفیر مصر از این لحن رک و راست من خیلی ناراحت شد. با تقی زاده بیرون آمدم و رابطه ی ما با مصریها سر نگرفت.

۳. هوا کیف لندن بیماری آسم مرا تشدید کرده بود. اوایل سال۴۲ شمسی به آمریکا بازگشتم. در آنجا در جلسات شورای جبهه ی ملی آمریکا، که تازه آغاز به کار کرده بود، همچون نماینده ی شورایی ج.م.اروپا، شرکت می کردم. جلسات جبهه در منزل آقایان نخشب، چمران، یا پردی در نیویورک یا نیوجرسی برگزار می شد. در آنجا داستان کوشش برای رفتن به کوبا و قضیه مصر را برای دوستان آمریکا بازگو کردم. احساس می کردم گرایش به مبارزه پارتیزانی نزد چمران و نخشب وجود داشت اما احساس نمی کردم که آقای پردی که تازه از ایران آمده و مشغول پسندندگرا (post-doctoral) بود، علاقه ای به مبارزه پارتیزانی داشته باشد، با اینکه وی از ما وجوهی برای صندوق اقداماتی که ماهیت شان روشن نبود دریافت می کرد. برخلاف گمان من در یکی از جلسات آقای پردی به من گفت: آقا شما وقتی نیویورک هستید چرا به نمایندگی کوبا در سازمان ملل متحد نمی روید تا خواست ما را با آنها طرح کنید و ما بتوانیم از این طریق به کوبا برویم؟ من هم از روی سادگی و، البته، اشتیاق به مبارزه و ارتباط با کوبا برای این امر، به سازمان ملل و دفتر نمایندگی کوبا رفتم. منشی سفیر کوبا به من گفت: سفیر شما را نمی پذیرد، زیرا نمی داند شما که هستید؟ به پیشنهاد خامی که به من شده بود نمی بایستی عمل می کردم. نمایندگی کوبا نمی توانست به هر مراجعه کننده ای اعتماد کند. غربیها می توانستند این موضوع را به دستاویزی علیه کوبا تبدیل کنند و مدعی شوند نمایندگی کوبا در نیویورک مشغول انجام امور انقلابی و خارج از عرف دیپلماتیک بود. بعد ها تعجب کردم که چرا آقای پردی این کار برخطر را خود نکرده بود و از اشتیاق من سوءاستفاده کرده بود.

۴. یک سال بعد و پس از اخذ مدرک فوق لیسانس تصمیم گرفتم تحصیلات را رها کنم و برای مبارزات انقلابی به اروپا بیایم. این تصمیم، مدتی پس از قیام پانزده خرداد بود، قیامی که همه ی ما را نکاد داد. تحلیل ما از قیام پانزده خرداد این بود که ایران آماده ی انقلاب بود و ما بایستی همه ی تلاشمان را معطوف به وقوع انقلاب در ایران از طریق مبارزه ی مسلحانه می کردیم. ایده ی ارتباط با کشورهای انقلابی و راه اندازی جنگ پارتیزانی به کمک آنها، برغم مطالعاتی که در این زمینه می کردم، دوباره در من تقویت شده بود. یک دوست برادرم از کادرهای ارشد جبهه آزادیبخش الجزایر و از دوستان نزدیک بشیر بومارا، وزیر دارایی الجزایر، بود. برادرم از این دوست خواست که مرا به بشیر بومارا معرفی کند تا برای بررسی امکان استفاده از الجزایر به عنوان پایگاه مبارزات پارتیزانی به الجزیره بروم. او نیز نامه ای نوشت و نشانی وی را به من داد. با آن نامه به سفارت الجزایر رفتم، ویزا گرفتم، و به الجزیره پرواز کردم. در آن سالها ایرانیان دیگری نیز در الجزایر بودند. دکتر فریدون کشاورز در بیمارستانی در الجزیره مشغول طبابت بود و فرح الله اردلان از نزدیکان شاهین قاضی نیز در آنجا بود. اما سفر من مخفی بود، و نزد هیچکدام از ایشان نرفتم. حتی یک بار که فرح اردلان را در خیابان دیدم از او رو برگرداندم که متوجه حضور من در الجزایر نشود.

بشیر بومارز پس از چند روز مرا به حضور پذیرفت. هدفم از سفر را تشریح کردم و وزیر دارایی الجزایر قول داد با احمد بن بلا رئیس جمهور و رهبر انقلاب الجزایر در این خصوص صحبت کند. چند روز بعد به من اطلاع داده شد که به دفتر ریاست جمهوری بروم و با بن بلا ملاقات کنم. احمد بن بلا از من به گرمی استقبال و به شیوه شرقی با من روبوسی کرد. با فرانسه شکسته بسته با او صحبت کردم؛ مترجم انگلیسی هم آنجا بود. گفتم: ما خیلی خوشحالیم که الجزیره به رابطه ای با دولت شاه دارد و نه قصدی برای آن. برای بن بلا گفتم که دولت شاه نه تنها کمکی به انقلاب الجزایر نکرده، بلکه علیه انقلاب دشمنی هم کرده بود. در ادامه، درخواست کمک برای مبارزه پارتیزانی را طرح کردم. بن بلا در این دیدار قول هرگونه کمک از جمله پایگاه نظامی، ایستگاه رادیویی و کمک مالی برای این امور را داد. در مرحله‌ی بعد به او گفتم: باید پنج تن از رفقای من برای تهیه مقدمات امر به الجزایر سفر کنند و ایشان از بیم دولت ایران نمی‌توانند با گذرنامه ایرانی به اینجا بیایند. بن بلا گفت عکس دوستانم را نزد سفیر الجزایر در برن (سوئیس) ببرم و برایشان گذرنامه الجزایری بگیرم. در پایان از رهبر الجزایر خواستم عکسی به روزنامه ما - ایران آزاد - تقدیم کند. او هم تعدادی عکس آورد، یکی را انتخاب و امضاء کرد و به ایران آزاد ارگان جبهه ملی تقدیم کرد. از او خواستم عکس دیگری را به خودم تقدیم کند عکسی از خودش با همسر رهبر فقید جنیش کنگو-لومومبا - تقدیم کرد. آن عکس اولی را به همراه قطعنامه‌ی کنگره‌ی جبهه‌ی آزادیبخش در محکوم کردن حصر مصطفی و آزادی او در ایران آزاد چاپ شد.

احمد بن بلا



(<http://melliun.org/v/wp-content/uploads/2014/12/Ben-Bella.Iran-Azad-1.jpg>)

در همین سفر بود که در روزنامه خوانده بودم اولین کنگره‌ی جبهه‌ی آزادیبخش الجزایر به رودی برگزار می‌شد. به بشیر بومارز گفتم: خوب است در مورد ایران قطعنامه‌ای بگذرانید و خواهان آزادی مصطفی شوید. او از من خواست متن قطعنامه را بنویسم، نوشتنم. روز برگزاری کنگره، در محل کنگره حاضر بودم اگرچه در جلسه نمایندگان جبهه‌ی آزادیبخش شرکت نکردم. صدای جلسه در اتاق دیگری پخش می‌شد و وقتی قطعنامه‌ی پیشنهادی در حال قرائت بود و به اسم رهبر محوس ایران دکتر مصطفی رسید، همه‌ی حاضر برخاستند، شروع به کف زدن کردند، و به اتفاق این ارب قطعنامه را تصویب کردند. این قطعنامه را ارگان جبهه‌ی آزادیبخش الجزایر نیز چاپ کرد.

<http://melliun.org/v/wp-content/uploads/2014/12/Ben-Bella.Iran-Azad-1.jpg>

۵. خیلی ها از جنگ پارتیزانی حرف می زدند، زیرا مد روز دنیا بود، اما وقتی پای عمل به میان می آمد شانه خالی می کردند. قرار بود پنج نفر از دوستان با من به الجزیره بیایند، اما دو نفر از آنان در همان ابتدای کار با بهانه های مختلف از جمله درس و خانواده از سفر امتناع کردند. در نهایت سه نفر برای پیوستن به من در الجزیره اعلام آمادگی کردند و، چنانکه مقرر شده بود، برای آنان از سفیر الجزایر در برن گذرنامه‌ی الجزایری گرفتم. با گذرنامه‌ی ایرانی به زور رقیم و سپس با گذرنامه‌ی الجزایری از آنجا به الجزیره پرواز کردیم. در آنجا ملاقات دوباره با بن بلا را درخواست کردم. گفته شد که بن بلا خیلی گرفتار بود و بایستی یک هفته صبر می کردیم، اما بن بلا همچنان گرفتار مشکلات داخلی از جمله قیام برخی افسران بود. یکی از همراهان من اصرار داشت به اروپا برگردیم و معاذیری خصوصی می آورد. ما دیگران مقاومت می کردیم. چند روز بعد قرار بود من از طرف کنفدراسیون جهانی در اجلاس مهمی در نیوزیلند شرکت کنم و قصد آن بود که علیه شاه افشاگری کنیم و قطعنامه‌ی ای علیه رژیم کودتا بگذرانیم. از این رو، یکی از آن سه همراهم را به عنوان رابط به بومازا معرفی کردم و راهی نیوزیلند شدم. وقتی به اروپا بازگشتم، فهمیدم یکی از آن سه نفر مرتباً تکرار کرده بود که: «باید برگردیم»، به این بهانه که بن بلا ما را نمی پذیرفت، «درحالیکه ما نمایندگان مصدق هستیم!» آن همراه چند روز بعد هم گفته بود امتحان دکترا داشت و بایستی به اروپا برمی گشت؛ امتحان دکترا برای او از جنگ پارتیزانی که داوطلب اش شده بود مهمتر بود. واقعیت آن بود که علاوه بر فقدان دانش نظری لازم، افراد مقاوم برای جنگ پارتیزانی در میان ایرانیان خارج کمیاب بودند.^۱

در این زمان جبهه‌ی ملی اروپا درگیر اختلافات شدیدی شده بود. در بازگشت به اروپا و پیش از عزیمت دوباره به الجزیره، تلاش کردم مدعیان رهبری جبهه ملی اروپا را به اتحاد دعوت کنم. فکر می کردم که حرکت الجزایر در صورت اتحاد در جبهه‌ی ملی، یک حرکت جدی علیه شاه خواهد شد. با بنی صدر ملاقات کردم. به او نگفتم که به الجزیره رفته بودم، اما گوشزد کردم که فعالیتهای مهمی را آغاز کرده بودیم و احتیاج به آرامش در جبهه داشتیم تا بتوانیم یارگیری مناسب انجام دهیم. بنی صدر به صراحت گفت: من چیزی نمی خواهم، جز ریاست جمهوری ایران!

به استهزاء گفتم: بهتر است شما و آقای شاهین فاطمی هرچه زودتر تکلیف پست ریاست جمهوری و معاونت آن را میان خود تمام کنید تا دعوای درون جبهه‌ی ملی قدری کمتر شود. (شاهین فاطمی در آن زمان در آمریکا بود و با نخشب و چمران و شورای آمریکا به هم رده بود، اما مدعی درشتی بود.) در پاریس علی شریعتی را هم دیدم. او در آستانه‌ی بازگشت به ایران بود. گفتم که به الجزایر رفته و از بن بلا قول همکاری برای مبارزه گرفته بودم. شریعتی خوشحال شد و قول داد در بازگشت، از ایران به ما کمک کند، به او گفتم امیدوار بودم از ایران کسانی برای آموزش به الجزیره بیایند، اما شریعتی را لب مرز دستگیر کردند و قضیه منتفی شد.

در همه‌ی این دوران به مطالعه درباره‌ی جنبش های انقلابی نیز مشغول بودم و آهسته آهسته دستگیرم شد که ایران کشوری مانند ویتنام و الجزایر (که برای استقلال می جنگیدند) و یونان و اسپانیا (که درگیر جنگ داخلی شده بودند) نبود و بویژه از نظر توپوگرافیک و ترکیب اجتماعی چنین امری میسر نبود. علاوه بر این، همسایگی با شوروی نیز می توانست مانند قضیه‌ی میرزا کوچک خان کار را دشوار کند. بخصوص پس از دیدن واکنشهای افراد پرمدعا در اروپا، که نخستین بار در الجزیره رخ نمود، که اهل مطالعه‌ی علمی هم نبودند، به این نتیجه رسیدم که مبارزه پارتیزانی اساساً بیفایده بود و فعالیتهایم را حول تحقیقات تاریخی و مبارزات کنفدراسیونی (برای آزادی زندانیان سیاسی و استقرار حقوق بشر) متمرکز ساختم.

چند سال بعد یک بنگاه نشر کتاب در ایتالیا به راه انداختم و بیشتر وقتم صرف انتشار اسناد تاریخی قرن بیستم مبارزات مردم و نیز متون تئوریک می شد. اگرچه طی دهسال تعداد کتب و جزوات (با تیراز خوبی در حدود هزار و گاه دو هزار) از هفتاد تجاوز نکرد، اما موجب شد که نیروهای سیاسی خارج از کشور که در آغاز ادعای زیادی داشتند به سوی نشر کتب و مطالعه کشانده شوند.

در پایان باید یادآور شوم، پیرامون اشاره ای که ابراهیم یزدی در خاطرات اش به من می کند، باید بگویم بین من و او هرگز درباره‌ی مبارزات چریکی نامه نگاری نشد. نامه هایی که او به من می نوشت پیرامون مسائل جبهه‌ی ملی بود و برخی از آنان را هنوز دارم. اگرچه نمی دانم روایت ابراهیم یزدی در خاطرات منتشر شده اش پیرامون نحوه‌ی تماس با مصریان دقیق است یا نه، اما، چنانکه در بالا آمد، یزدی، نخشب، و چمران از تمایل مصر به کمک به ایرانیان مخالف شاه از طریق روایتی که برایشان نقل کرده بود کاملاً آگاه بودند. بنابراین خودشان نیز می توانستند مستقیماً تماس بگیرند.

اما نکته ای را که یزدی مجهول می گذارد این است که مصریان چه شرطی (مانند شرطی که برای ما گذاشتند و ما نپذیرفتم) برای آنان گذاشته بودند. ایکاش این را نیز می گفت، چه نمی توان باورداشت که مصر و ناصر، که با شاه درگیر نبرد تبلیغاتی بودند، چنان امکاناتی را بدون شرط در اختیار آنان گذاشته بوده باشند. نکته‌ی دیگر این است که روایتی که شنیده ام این است که چون آن گروه چند نفری چندین ماه در مصر بود و از امکاناتی استفاده کرده بود، ولی هیچ کار کنکرتی نکرده بود که بتواند مصریان را از تمربخشی کارشان مطمئن سازد پس از چند ماه عذر آنان را خواستند. تنها کسی که به این ایده‌ی اصلی وفادار ماند (آن هم تا حدی) مصطفی چمران بود که به لبنان رفت و درگیر مبارزات شیعیان آن کشور شد. برای من قابل باور نیست که مثلاً مخابرات عراق (سازمان امنیت آن کشور) به یک ایرانی، حتی اگر عربی را، با لهجه‌ی ایرانی، می دانست، اجازه می داد در این با آن شهر عراق ساندویچ فروشی باز کند - کاری که نتیجه هم نداشت و تلف کوشش و عمر بود. خاطره نویسی باید دقیق باشد و بری از افسانه.

البته، جبهه‌ی ملی به تبلیغات پیرامون این نوع مبارزات ادامه داد - نخستین ترجمه‌ی جنگ چریکی چه گوارا در روزنامه ایران آزاد چاپ شد و همچنین بلند گوی مبارزات بعدی چریک، فدائیان و مجاهدین، در اروپا بود. من، که از جبهه‌ی ملی در سال ۱۹۷۰/ ۱۳۴۹ استعفا داده بودم، مانند بسیاری دیگر، با اینکه با تز مبارزه‌ی مسلحانه موافق نبودیم، در چارچوب کنفدراسیون جهانی در دفاع از حقوق دستگیرشدگان آن جنبش، همچون دفاع از دیگر مبارزان ضد رژیم، بسیار کوشا بودیم، اما در عین حال با تبدیل کنفدراسیون به پشت جبهه‌ی مبارزان چریکی مخالف بودیم. یکی از علل انشعابات در آن اواخر تفاوت نظر بر سر همین امر با هواداران جنبش چریکی در کنفدراسیون بود.

SHR 1 HAMED	 
5 ICKSTATT Str.22	
IRAN	
23.7.1935	
TEHERAN	
M. Hamed	field of study étudiant en estudiante de studienfach Zahnheilk.
	year of study année d'étude año de estudio studienjahr 10. Semester
	educational institution établissement universidad, institución educativa art der hochschule UNIVERSITÄT
	address sitúo à dirección hochschulort MÜNCHEN

(<http://melliun.org/v/wp-content/uploads/2014/12/manuchehr-hamed2.jpg>)

(۱) بانوشتی که برای روایت خارج اضافه شده است: تنها فرد عضو جبهه ملی ایران که به داخل برای این کار یا مذاکره با فدائیان به ایران رفت، زنده یاد منوچهر حامدی، دبیر اسبق کنفدراسیون جهانی و بعدها عضو هیئت اجرایی سازمان های جبهه ملی دراروپا، بود، که به قتل رسید و جسد او هیچگاه، حتی از طریق پزشکی قانونی در فردای انقلاب، کشف نشد و در لیست قربانیان ساواک هم نیست. در این باره درجایی دیگر سخن گفته ام. چند تن دیگر از اعضای جبهه ملی اروپا نیز مجزا از جبهه به جریان چریکی پیوستند، اما از طریق سازمان های دیگر سیاسی. بهترین نمونه از میان آنان سیامک لطف الهی است که خود داستان اش را نوشته است.

* این نوشته به درخواست مجله اندیشه ی پویا (ش.۲۲ آذر ۱۳۹۲ ، تهران) نوشته شد و با برخی اغلاط کوچک به چاپ رسید.

از: احترام آزادی

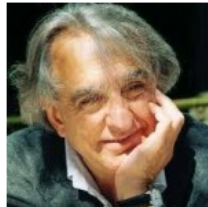
سند شماره ۱۴ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی گزارشی از تلاش برای مبارزه پارتیزانی از طریق کوبا، مصر و الجزایر *

<https://melliun.org/iran/53628>

خسرو شاکری (زند)

دوشنبه، ۸م دی، ۱۳۹۳



خسرو شاکری (زند)

برای ما زخم‌خوردگان کودتای ۲۸ مرداد که، نه تنها از رژیم شاه، که همچنین از دست حامیان خارجی‌اش سخت عصبانی بودیم، جریاناتی مانند انقلاب کوبا و انقلاب الجزایر الهام‌بخش بودند. پیروزی این انقلاب‌ها ما را به سمت جریانی کشانید که بر خلاف الگوی مبارزاتی جبهه‌ی ملی و دکتر مصدق، مسالمت‌آمیز نبود؛ با الگوگیری از پیروزی نهضت‌های مسلحانه در کوبا و الجزایر به این نتیجه رسیده بودیم که روش مسالمت‌آمیز در ایران دیگر پاسخگو نبود و بایستی به سمت مبارزه با اسلحه می رفتیم. حالا با گذشت سالیان – لااقل در مورد خودم – باید اذعان کنم که انتخاب چنین راهی با مطالعه و بررسی لازم صورت نگرفته و اشتباه بود؛ مطالعات بعدی این اشتباه را روشن کرد.

۱. در خرداد سال ۱۳۴۰ شمسی، وقتی لیسانس ام را از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا گرفتم، قرار بود برای دوره‌ی فوق لیسانس و دکترای به لندن بروم اما تصمیم گرفتم سر راه لندن برای مشاهده تحولات کوبا به این کشور سفر کنم تا تجربه‌ی انقلاب این کشور را از نزدیک ببینم. مسافرت مستقیم از آمریکا به هاوانا میسر نبود. بلیطی به مقصد مکزیک و از آنجا به هاوانا و سپس لندن گرفتم. به فرودگاه شهر مکزیک که رسیدم، مأموران گمرک مکزیک پرسیدند مقصد شما کجاست؟ پاسخ دادم کوبا. گفتند منتظر بمانید، باید جداگانه به کار شما رسیدگی شود. دقایقی بعد یک مأمور گمرک به همراه یک افسر پلیس نزد من آمدند و گفتند شما کمونیستی و می‌خواهید برای انقلاب به کوبا بروید، و ما چنین اجازه‌ای به شما نمی‌دهیم. گفتیم: من کمونیست نیستم؛ دانشجو هستم و دوره‌ی لیسانس‌ام را در ایالات متحده گذرانده‌ام و برای ادامه‌ی تحصیل عازم لندن هستم. حالا که در تعطیلات هستم، تصمیم گرفته‌ام برای استراحت به کوبا بروم، زیرا کوبا جای فوق‌العاده‌ای برای استراحت و تعطیلات است.

افسر پلیس مکزیک که از حرف‌های من قانع نشده بود گفت: شما را فردا به آمریکا باز می‌گردانیم. یک آجودان پلیس با اسلحه‌ای در دست مرا تحت نظر گرفت. هردو در کافه‌ای در ترانزیت فرودگاه تا صبح روی صندلی چرت زدیم. فردای آن روز مأموران مکزیک مرا به مقصد آمریکا سوار هواپیما کردند و پاسپورتم را به خلبان هواپیما دادند تا در فرودگاه تحویل اف.بی.آی دهد. در آمریکا مأموران اف.بی.آی نزدیک به نیمی از روز مرا تحت بازجویی قرار دادند تا انگیزه ام برای سفر به هاوانا را دریابند. داستانی را که در مکزیک گفته بودم دوباره تکرار کردم. افسر آمریکائی سؤالات مختلفی در مورد رژیم ایران و شاه پرسید و من هرگونه ارتباط با مخالفان ایرانی را تکذیب کردم. چند ساعت بعد افسر آمریکائی آمد و گفت چون کشور ما با اعلیحضرت شاه ایران رابطه‌ی خوبی دارد، اجازه‌ی مرخص شدن شما را می‌دهیم، اما نمی‌توانید به کوبا بروید و باید مستقیم به لندن پرواز کنید. مأموران اف.بی.آی، بلیط مرا، که از هاوانا به لندن بود تغییر دادند و مرا راهی لندن کردند. در لندن با سفارت کوبا تماس گرفتم و از مسؤولان مکزیک شکایت کردم که نبایستی مرا به جای هاوانا تحویل پلیس اف.بی.آی می‌دادند. سفارت کوبا قول پیگیری و انعکاس این حادثه به کوبا را داد، اما روابط مکزیک و کوبا در سال‌های انقلاب کوبا سردتر از آن بود که امکان رسیدگی به این

موارد وجود داشته بوده باشد. قصد من این نبود که با مقامات کوبائی تماس بگیرم. تنها می خواستم وضعیت انقلابی را از نزدیک ببینم و آن را با خواننده‌هایم مقایسه کنم.

۲. مدتی بعد وقتی در دانشگاه لندن مشغول به تحصیل بودم، یکی از هم‌کلاسی‌های مصری‌ام، مرا به همراه چند هم‌دوره‌ای دیگر و استادمان به منزلش دعوت کرد. وقتی به منزل او رفتم متوجه شدم فرد متمکنی است. بعدها فهمیدم که او وابسته بازرگانی دولت مصر در لندن بود و دوره‌ی دکترای اقتصاداش را در دانشگاه ما می‌گذراند. در میهمانی آن شب بحث مفصلی درباره‌ی خاورمیانه و ملی‌شدن کانال سوئز و نفت ایران درگرفت. خانمی که استاد ما بود شروع به دفاع از شرکت‌های نفتی کرد. او مدعی بود که حق مالکیت زمین در موضوع نفت موضوعیت ندارد و نفت متعلق به کسانی است که آن را استخراج می‌کنند. در جواب وارد بحث با او شدم و گفتم: همانطور که در تکزاس آمریکا نفتی که زیر زمین است صاحب دارد، در ایران نیز نفتی که زیر زمین است صاحب دارد و صاحب آن ملت ایران است، نه شرکت‌های نفتی خارجی. بحث و جدل ما به درازا کشید و من آن شب گزارشی از ملی‌شدن نفت در ایران و سنگ اندازی‌های شرکت‌های نفتی و کودتا علیه مصدق ارائه دادم. چند روز بعد، تلفن منزلم زنگ زد، و پشت خط فردی خود را منشی سفیر مصر در لندن معرفی کرد. او گفت: آقای سفیر می‌خواهند با شما تلفنی صحبت کنند. لحظه‌ای بعد سفیر گوشی را گرفت و بعد از احوالپرسی شروع به تعریف از من به دلیل مواضع مصدقی‌ام کرد. آن روزها مصادف بود با درافتادن جمال عبدالناصر با شاه. فهمیدم که خبر بحث میهمانی خانه هم‌کلاسی مصری به گوش آقای سفیر رسیده بود. سفیر در پایان صحبت گفت مایل‌م شما را ببینم و دوست دارم به هواداران مصدق کمک بکنم، زیرا رئیس ناصر نیز به این موضوع علاقه‌مند است. گفتم شخصاً نمی‌توانم در این مورد تصمیم بگیرم و باید با رفقایم مشورت کنم. سپس با چند نفر از دوستان جبهه‌ی ملی در خارج مشورت کردم. آنان موافق دیدار با سفیر مصر بودند. بنابراین، به ملاقات سفیر رفتم. سفیر مصر در ملاقات حضوری از اشتیاق جمال عبدالناصر برای کمک به مصدقی‌ها سخن گفت و اشاره کرد که: رئیس ناصر هر امکانی، اعم از آموزش نظامی، امکانات مالی، و رادیو، را در اختیار طرفداران مصدق خواهد گذاشت. این موضوع در جمع کوچکی از فعالان جبهه‌ی ملی اروپا مطرح و قرار بر این شد که از رهبری جبهه‌ی ملی در ایران در این باره کسب تکلیف شود.

با وجودی که سفر به ایران برای من خطر زیادی داشت به جهت مذاکره با سران جبهه‌ی ملی در نوروز سال ۱۳۴۱ به ایران رفتم. وقتی به تهران رسیدم مأموران امنیتی در فرودگاه گذرنامه‌ام را توقیف کردند. در تهران از طریق دوستان متوجه شدم که تمامی رهبران جبهه‌ی ملی به دنبال واقعه بهمن ۱۳۴۰ توسط امینی به زندان افتاده بودند. از شورای رهبری جبهه، تنها مهندس حقشناس آزاد بود. برای مشورت با او اقدام کردم. مهندس حقشناس خواسته بود که نیمه شب به دیدار او بروم. این فرم از دیدار در واقع یک پیشگیری امنیتی ناشیانه بود. زیرا اگر مهندس حقشناس تحت نظر بوده باشد، ملاقات او در نیمه شب، مسئله برانگیزتر از ملاقات او در ساعات روز بود. وقتی به منزل او رفتم و ماجرای پیشنهاد ناصر را مطرح کردم. حقشناس بر سر من فریاد زد که: این حرف‌ها چیست که می‌گویید؟ این حرف‌ها به من ربطی ندارد. شما هم از این کارها نکنید. اینجا صدای ما را ضبط می‌کنند. من منزل او را ترک گفتم و با سکوت خداحافظی کردم. از آنجا که گذرنامه‌ام توقیف شده بود و از طریق بستگانم در حال تلاش برای پس گرفتن آن بودم، اقامتم در تهران به درازا انجامید. در همین روزها عده‌ای از رهبران جبهه‌ی ملی از زندان آزاد شدند. نزد دکتر مهدی آذر مسؤول روابط خارجی جبهه رفتم و موضوع کمک مصری‌ها را طرح کردم. برخلاف مهندس حقشناس، مهدی آذر از پیشنهاد مصری‌ها استقبال کرد، اما یادآور شد که جبهه‌ی ملی در داخل کشور نمی‌توانست علناً از این حرکت حمایت کند. گفت: شما بروید و هرکاری می‌خواهید بکنید، و اگر ساواک به سراغ ما آمد، به ساواک خواهیم گفت ما این افراد را نمی‌شناسیم و هر کس می‌تواند نام جبهه‌ی ملی بر خود بگذارد و کار کند. با کسب نظر موافقت ضمنی جبهه‌ی ملی و بعد از حل مشکل گذرنامه به بیروت پرواز کردم، قرارم با دوستان اروپا این بود که از آنجا مستقیم به قاهره برای مذاکره با ناصر بروم اما چون نمی‌دانستم بایستی دقیقاً چه مسایلی را در مصر طرح می‌کردم، دوباره برای مشورت به اروپا بازگشتم.

چند روز بعد جلسه ما در آلمان تشکیل شد. ابتدا تصمیم گرفته شد برای دومین بار سفیر مصر در لندن را ملاقات کنم و خواست‌های مشخص‌مان را با او درمیان بگذارم. خواست‌های ما ایجاد ایستگاه رادیو، برگزاری دوره‌ی آموزش نظامی برای ایرانیان و همچنین کمک‌های مالی و لجستیک بود. برای ما مهم این بود که بدانیم طرف مصری در برابر این کمک‌ها از ما چه خواهد خواست؟ مدتی بعد به همراه دکتر تقی زاده از اعضای شورای عالی اروپای جبهه ملی، که آن زمان به دکتر خنجی گرایش داشت، ولی بعداً به بنی‌صدر گرایش پیدا کرد، و بعد از انقلاب از طرف او به ریاست دانشگاه ملی منصوب شد، نزد سفیر مصر رفتم. سفیر مصر با همه‌ی درخواست‌های ما موافقت کرد و در جواب سؤال ما که خواست مصر را از خودمان می‌خواستیم

گفت: تقاضای ما از شما این است که علیه شاه مبارزه کنید، همین. پرسیدم آیا شما «شرطی برای فعالیت ما در مصر دارید؟» گفت: تنها خواست ما این است که هرچه منتشر می‌کنید، قبل از انتشار از نظر مقامات مسؤول مصری بگذرانید. در جواب گفتم: «چنین امری ممکن نیست، چون ما شاگردان مصدق هستیم و بیش از هرچیز به استقلال عمل خود اهمیت می‌دهیم؛ چنانچه می‌خواستیم تحت سانسور یک دولت قرار بگیریم، مثلاً می‌رفتیم عضو حزب توده می‌شدیم که سال‌هاست رادیوی آن با نظارت روسیان برقرار است و امکانات شورویان قطعاً از امکانات شما خیلی وسیعتر است.» در همان زمان اعراب، بویژه مصریان از نام خلیج فارس به نام «خلیج عربی» یاد می‌کردند و برای مثال می‌خواستند که نیز خلیج فارس را «عربی» بخوانیم. در ادامه‌ی صحبت افزودم: «ما نمی‌خواهیم استقلال خودمان را به مصالح دولت شما گره بزنیم.» سفیر مصر از این لحن رک و راست من خیلی ناراحت شد. با تقی زاده بیرون آمدیم و رابطه‌ی ما با مصری‌ها سر نگرفت.

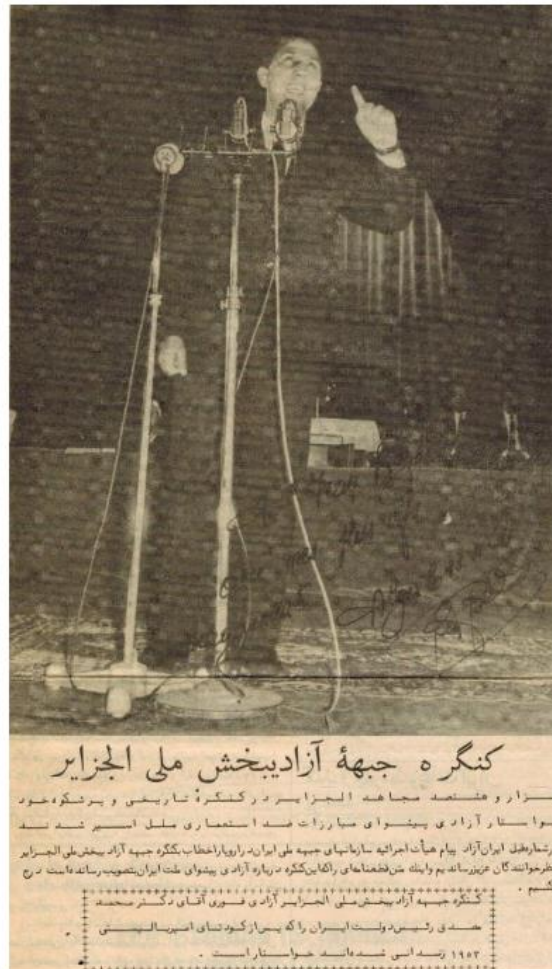
۳. هوای کثیف لندن بیماری آسم مرا تشدید کرده بود. اوایل سال ۴۲ شمسی به آمریکا بازگشتم. در آنجا در جلسات شورای جبهه‌ی ملی آمریکا، که تازه آغاز به کار کرده بود، همچون نماینده‌ی شورایعالی ج.م. اروپا، شرکت می‌کردم. جلسات جبهه در منزل آقایان نخشب، چمران، یا یزدی در نیویورک یا نیوجرسی برگزار می‌شد. در آنجا داستان کوشش برای رفتن به کوبا و قضیه مصر را برای دوستان آمریکا بازگو کردم. احساس می‌کردم گرایش به مبارزه پارتیزانی نزد چمران و نخشب وجود داشت اما احساس نمی‌کردم که آقای یزدی که تازه از ایران آمده و مشغول پُست-دکترا (post-doctoral) بود، علاقه‌ای به مبارزه پارتیزانی داشته باشد، با اینکه وی از ما و جوهی برای صندوق اقداماتی که ماهیت‌شان روشن نبود دریافت می‌کرد. برخلاف گمان من در یکی از جلسات آقای یزدی به من گفت: آقا شما وقتی نیویورک هستید چرا به نمایندگی کوبا در سازمان ملل متحد نمی‌روید تا خواست ما را با آنها طرح کنید و ما بتوانیم از این طریق به کوبا برویم؟ من هم از روی سادگی و، البته، اشتیاق به مبارزه و ارتباط با کوبا برای این امر، به سازمان ملل و دفتر نمایندگی کوبا رفتم. منشی سفیر کوبا به من گفت: سفیر شما را نمی‌پذیرد، زیرا نمی‌داند شما که هستید؟ به پیشنهاد خامی که به من شده بود نمی‌بایستی عمل می‌کردم. نمایندگی کوبا نمی‌توانست به هر مراجعه کننده‌ای اعتماد کند. غربی‌ها می‌توانستند این موضوع را به دستاویزی علیه کوبا تبدیل کنند و مدعی شوند نمایندگی کوبا در نیویورک مشغول انجام امور انقلابی و خارج از عرف دیپلماتیک بود. بعدها تعجب کردم که چرا آقای یزدی این کار پرخطر را خود نکرده بود و از اشتیاق من سوءاستفاده کرده بود.

۴. یک سال بعد و پس از اخذ مدرک فوق لیسانس تصمیم گرفتم تحصیلات را رها کنم و برای مبارزات انقلابی به اروپا بیایم. این تصمیم، مدتی پس از قیام پانزده خرداد بود، قیامی که همه‌ی ما را تکان داد. تحلیل ما از قیام پانزده خرداد این بود که ایران آماده‌ی انقلاب بود و ما بایستی همه‌ی تلاشمان را معطوف به وقوع انقلاب در ایران از طریق مبارزه‌ی مسلحانه می‌کردیم. ایده‌ی ارتباط با کشورهای انقلابی و راه اندازی جنگ پارتیزانی به کمک آنها، به رغم مطالعاتی که در این زمینه می‌کردم، دوباره در من تقویت شده بود. یک دوست برادرم از کادرهای ارشد جبهه آزادیبخش الجزایر و از دوستان نزدیک بشیر بومازا، وزیر دارائی الجزایر، بود. برادرم از این دوست خواست که مرا به بشیر بومازا معرفی کند تا برای بررسی امکان استفاده از الجزایر به عنوان پایگاه مبارزات پارتیزانی به الجزیره بروم. او نیز نامه‌ای نوشت و نشانی وی را به من داد. با آن نامه به سفارت الجزایر رفتم، ویزا گرفتم، و به الجزیره پرواز کردم. در آن سال‌ها ایرانیان دیگری نیز در الجزایر بودند. دکتر فریدون کشاورز در بیمارستانی در الجزیره مشغول طبابت بود و فرج الله اردلان از نزدیکان شاهین فاطمی نیز در آنجا بود. اما سفر من مخفی بود، و نزد هیچکدام از اینان نرفتم. حتی یک بار که فرج اردلان را در خیابان دیدم از او رو برگرداندم که متوجه حضور من در الجزایر نشود.

بشیر بومازا پس از چند روز مرا به حضور پذیرفت. هدفم از سفر را تشریح کردم و وزیر دارائی الجزایر قول داد با احمد بن بلا رئیس جمهور و رهبر انقلاب الجزایر در این خصوص صحبت کند. چند روز بعد به من اطلاع داده شد که به دفتر ریاست جمهوری بروم و با بن بلا ملاقات کنم. احمد بن بلا از من به گرمی استقبال و به شیوه شرقی با من روبوسی کرد. با فرانسه شکسته بسته با او صحبت کردم؛ مترجم انگلیسی هم آنجا بود. گفتم: ما خیلی خوشحالیم که الجزیره نه رابطه‌ای با دولت شاه دارد و نه قصدی برای آن. برای بن بلا گفتم که دولت شاه نه تنها کمکی به انقلاب الجزایر نکرده، بلکه علیه انقلاب دشمنی هم کرده بود. در ادامه، درخواست کمک برای مبارزه پارتیزانی را طرح کردم. بن بلا در این دیدار قول هرگونه کمک از جمله پایگاه نظامی، ایستگاه رادیویی و کمک مالی برای این امور را داد. در مرحله‌ی بعد به او گفتم: باید پنج تن از رفقای من برای تهیه مقدمات امر به الجزایر سفر کنند و ایشان از بیم دولت ایران نمی‌توانند با گذرنامه ایرانی به اینجا بیایند. بن بلا گفت عکس دوستانم را نزد سفیر الجزایر در برن (سوئیس) ببرم و برایشان گذرنامه الجزایری بگیرم. در پایان از رهبر الجزایر خواستم عکسی

به روزنامه ما - ایران آزاد - تقدیم کند. او هم تعدادی عکس آورد، یکی را انتخاب و امضاء کرد و به ایران آزاد ارگان جبهه ملی تقدیم کرد. از او خواستم عکس دیگری را به خودم تقدیم کند عکسی از خودش با همسر رهبر فقید جنبش کنگو - لومومبا - تقدیم کرد. آن عکس اولی را به همراه قطعنامه‌ی کنگره‌ی جبهه‌ی آزادیبخش در محکوم کردن حصر مصدق و آزادی او در ایران آزاد چاپ شد.

احمد بن بلا



در همین سفر بود که در روزنامه خوانده بودم اولین کنگره‌ی جبهه‌ی آزادیبخش الجزایر به زودی برگزار می‌شد. به بشیر بومازا گفتم: خوب است در مورد ایران قطعنامه‌ای بگذرانید و خواهان آزادی مصدق شوید. او از من خواست متن قطعنامه را بنویسم. نوشتم. روز برگزاری کنگره، در محل کنگره حاضر بودم اگرچه در جلسه نمایندگان جبهه‌ی آزادیبخش شرکت نکردم. صدای جلسه در اتاق دیگری پخش می‌شد و وقتی قطعنامه‌ی پیشنهادی در حال قرائت بود و به اسم رهبر محبوس ایران دکتر مصدق رسید، همه‌ی حضار برخاستند، شروع به کف‌زدن کردند، و به اتفاق آراء این قطعنامه را تصویب کردند. این قطعنامه را ارگان جبهه‌ی آزادیبخش الجزایر نیز چاپ کرد.

۵. خیلی‌ها از جنگ پارتیزانی حرف می‌زدند، زیرا مد روز دنیا بود، اما وقتی پای عمل به میان می‌آمد شانه خالی می‌کردند. قرار بود پنج نفر از دوستان با من به الجزیره بیایند. اما دو نفر از آنان در همان ابتدای کار با بهانه‌های مختلف از جمله درس و خانواده از سفر امتناع کردند. در نهایت سه نفر برای پیوستن به من در الجزیره اعلام آمادگی کردند و، چنانکه مقرر شده بود، برای آنان از سفیر الجزایر در برن گذرنامه‌ی الجزایری گرفتم. با گذرنامه‌ی ایرانی به ژنو رفتم و سپس با گذرنامه‌ی الجزایری از آنجا به الجزیره پرواز کردیم. در آنجا ملاقات دوباره با بن بلا را درخواست کردم. گفته شد که بن بلا خیلی گرفتار بود و بایستی یک هفته صبر می‌کردیم، اما بن بلا همچنان گرفتار مشکلات داخلی از جمله قیام برخی افسران بود. یکی از همراهان من اصرار

داشت به اروپا برگردیدیم و معاذیری خصوصی می آورد. ما دیگران مقاومت می کردیم. چند روز بعد قرار بود من از طرف کنفدراسیون جهانی در اجلاس مهمی در نیوزیلند شرکت کنم و قصد آن بود که علیه شاه افشاگری کنیم و قطعنامه‌ای علیه رژیم کودتا بگذرانیم. از این رو، یکی از آن سه همراهم را به عنوان رابط به بومازا معرفی کردم و راهی نیوزیلند شدم. وقتی به اروپا بازگشتم، فهمیدم یکی از آن سه نفر مرتباً تکرار کرده بود که: «باید برگردیم» به این بهانه که بن بلا ما را نمی پذیرفت، «درحالیکه ما نمایندگان مصدق هستیم!» آن همراه چند روز بعد هم گفته بود امتحان دکترا داشت و بایستی به اروپا برمی گشت؛ امتحان دکترا برای او از جنگ پارتیزانی که داوطلب‌اش شده بود مهم‌تر بود. واقعیت آن بود که علاوه بر فقدان دانش نظری لازم، افراد مقاوم برای جنگ پارتیزانی در میان ایرانیان خارج کمیاب بودند.^۱

در این زمان جبهه‌ی ملی اروپا درگیر اختلافات شدیدی شده بود. در بازگشت به اروپا و پیش از عزیمت دوباره به الجزیره، تلاش کردم مدعیان رهبری جبهه ملی اروپا را به اتحاد دعوت کنم. فکر می‌کردم که حرکت الجزایر در صورت اتحاد در جبهه‌ی ملی، یک حرکت جدی علیه شاه خواهد شد. با بنی صدر ملاقات کردم. به او نگفتم که به الجزیره رفته بودم، اما گوشزد کردم که فعالیت‌های مهمی را آغاز کرده بودیم و احتیاج به آرامش در جبهه داشتیم تا بتوانیم یارگیری مناسب انجام دهیم. بنی صدر به صراحت گفت: من چیزی نمی‌خواهم، جز ریاست جمهوری ایران!

به استهزاء گفتم: بهتر است شما و آقای شاهین فاطمی هرچه زودتر تکلیف پست ریاست جمهوری و معاونت آن را میان خود تمام کنید تا دعوای درون جبهه‌ی ملی قدری کم‌تر شود. (شاهین فاطمی در آن زمان در آمریکا بود و با نخشب و چمران و شورای آمریکا به هم زده بود، اما مدعی درستی بود) در پاریس علی شریعتی را هم دیدم. او در آستانه‌ی بازگشت به ایران بود. گفتم که به الجزایر رفته و از بن بلا قول همکاری برای مبارزه گرفته بودم. شریعتی خوشحال شد و قول داد در بازگشت، از ایران به ما کمک کند. به او گفتم امیدوار بودم از ایران کسانی برای آموزش به الجزیره بیایند. اما شریعتی را لب مرز دستگیر کردند و قضیه مفتی شد.

در همه‌ی این دوران به مطالعه درباره‌ی جنبش‌های انقلابی نیز مشغول بودم و آهسته آهسته دستگیرم شد که ایران کشوری مانند ویتنام و الجزایر (که برای استقلال می‌جنگیدند) و یونان و اسپانیا (که درگیر جنگ داخلی شده بودند) نبود و به ویژه از نظر توپوگرافیک و ترکیب اجتماعی چنین امری میسر نبود. علاوه بر این، همسایگی با شوروی نیز می‌توانست مانند قضیه‌ی میرزا کوچک خان کار را دشوار کند. بخصوص پس از از دیدن واکنش‌های افراد پرمدعا در اروپا، که نخستین بار در الجزیره رخ نمود، که اهل مطالعه‌ی علمی هم نبودند، به این نتیجه رسیدم که مبارزه پارتیزانی اساساً بی‌فایده بود و فعالیت‌هایم را حول تحقیقات تاریخی و مبارزات کنفدراسیونی (برای آزادی زندانیان سیاسی و استقرار حقوق بشر) متمرکز ساختم.

چند سال بعد یک بنگاه نشر کتاب در ایتالیا به راه انداختم و بیش‌تر وقتم صرف انتشار اسناد تاریخی قرن بیستم مبارزات مردم و نیز متون تئوریک می‌شد. اگرچه طی دهسال تعداد کتب و جزوات (با تیراژ خوبی در حدود هزار و گاه دو هزار) از هفتاد تجاوز نکرد، اما موجب شد که نیروهای سیاسی خارج از کشور که در آغاز ادعای زیادی داشتند به سوی نشر کتب و مطالعه کشانده شوند.

در پایان باید یادآور شوم، پیرامون اشاره‌ای که ابراهیم یزدی در خاطرات اش به من می‌کند، باید بگویم بین من و او هرگز درباره‌ی مبارزات چریکی نامه نگاری نشد. نامه هائی که او به من می‌نوشت پیرامون مسائل جبهه‌ی ملی بود و برخی از آنان را هنوز دارم. اگرچه نمی‌دانم روایت ابراهیم یزدی در خاطرات منتشر شده‌اش پیرامون نحوه‌ی تماس با مصریان دقیق است یا نه، اما، چنانکه در بالا آمد، یزدی، نخشب، و چمران از تمایل مصر به کمک به ایرانیان مخالف شاه از طریق روایتی که برایشان نقل کرده بود کاملاً آگاه بودند. بنابراین خودشان نیز می‌توانستند مستقیماً تماس بگیرند.

اما نکته‌ای را که یزدی مجهول می‌گذارد این است که مصریان چه شرطی (مانند شرطی که برای ما گذاشتند و ما نپذیرفتیم) برای آنان گذاشته بودند. یکاش این را نیز می‌گفت، چه نمی‌توان باورداشت که مصر و ناصر، که با شاه درگیر نبرد تبلیغاتی بودند، چنان امکاناتی را بدون شرط در اختیار آنان گذاشته بوده باشند. نکته‌ی دیگر این است که روایتی که شنیده‌ام این است که چون آن گروه چند نفری چندین ماه در مصر بود و از امکاناتی استفاده کرده بود، ولی هیچ کار کنکرتی نکرده بود که بتواند مصریان را از ثمربخشی کارشان مطمئن سازد پس از چند ماه عذر آنان را خواستند. تنها کسی که به این ادهی اصلی وفادار ماند (آن هم تا حدی) مصطفی چمران بود که به لبنان رفت و درگیر مبارزات شیعیان آن کشور شد. برای من قابل باور نیست که مثلاً مخابرات عراق (سازمان امنیت آن کشور) به یک ایرانی، حتی اگر عربی را، با لهجه‌ی ایرانی، می‌دانست، اجازه

می‌داد در این یا آن شهر عراق ساندویج فروشی باز کند - کاری که نتیجه هم نداشت و تلف کوشش و عمر بود. خاطره نویسی باید دقیق باشد و بری از افسانه.

البته، جبهه‌ی ملی به تبلیغات پیرامون این نوع مبارزات ادامه داد - نخستین ترجمه‌ی جنگ چریکی چه گوارا در روزنامه ایران آزاد چاپ شد و همچنین بلندگوی مبارزان بعدی چریک، فدائیان و مجاهدین، در اروپا بود. من، که از جبهه‌ی ملی در سال ۱۳۴۹/ ۱۹۷۰ استعفا داده بودم، مانند بسیاری دیگر، با اینکه با تر مبارزه‌ی مسلحانه موافق نبودیم، در چارچوب کنفدراسیون جهانی در دفاع از حقوق دستگیرشدگان آن جنیش، همچون دفاع از دیگر مبارزان ضد رژیم، بسیار کوشا بودیم، اما در عین حال با تبدیل کنفدراسیون به پشت جبهه‌ی مبارزان چریکی مخالف بودیم. یکی از علل انشعابات در آن اواخر تفاوت نظر بر سر همین امر با هواداران جنیش چریکی در کنفدراسیون بود.



۱ (پانوشتی که برای روایت خارج اضافه شده است: تنها فرد عضو جبهه‌ی ملی ایران که به داخل برای این کار یا مذاکره با فدائیان به ایران رفت، زنده یاد منوچهر حامدی، دبیر اسبق کنفدراسیون جهانی و بعدها عضو هیئت اجرایی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در اروپا، بود، که به قتل رسید و جسد او هیچ‌گاه، حتی از طریق پزشک قانونی در فردای انقلاب، کشف نشد و در لیست قربانیان ساواک هم نیست. در این باره درجائی دیگر سخن گفته‌ام. چند تن دیگر از اعضای جبهه‌ی ملی اروپا نیز مجزا از جبهه به جریان چریکی پیوستند، اما از طریق سازمان‌های دیگر سیاسی. بهترین نمونه از میان آنان سیامک لطف‌اللهی است که خود داستان‌اش را نوشته است.

*این نوشته به درخواست مجله اندیشه‌ی پویا (ش. ۲۲ آذر ۱۳۹۳، تهران) نوشته شد و با برخی اغلاط کوچک به چاپ رسید.

سند شماره ۱۵ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

سند شماره ۱۵ مندرج در فصل یازدهم بخش : (جبهه ملی ایران و نزدیکی با حزب توده ایران)

نتایج سمینار ویسبادن



-۴۱-

ارتباطات تحولات تاریخی و اجتماعی ایران، و با توجه به تحریکات بدست آمده از جنبش کمونیستی جهان، مورد ارزیابی قرار دهیم.

بررسی تحلیل گرانه و نقادانه در این زمینه، از اهم وظایف کمونیستهای ایران است و پیشنهاد می‌کنم به عنوان بخشی از فعالیت و کوشش‌های سوسیالیستی، در دستور کار آتی ما قرار گیرد. ولی سؤال اساسی در اینجا مطرح خواهد بود که برای مبارزه با شعور کاذب و منش ضد دمکراتیک گذشته چه مکانیسم دمکراتیک و وظایف علمی و اجتماعی را انتخاب خواهیم کرد؟

برای اینکه به نتیجه گیری منطقی در این باره برسیم و ارتباط آنرا با دستور جلسه معینا ر توضیح دهیم، با ذکر مسائل مشخصی، این بحث را دنبال می‌کنم.

بسیار، مسئله‌ای که نقش کلیدی در بحران جنبش چپ ایران ایفا می‌کند، نقش "ایدئولوژی" یا شعور کاذب، و "عادت" های ارتجاعی و ضد دمکراتیک است.

قبل از اینکه به تشریح مفهوم "ایدئولوژی" یا شعور کاذب، و نقش آن در سامانه‌ی فکری اساسی و جریانهای چپ‌پردارم، و علل مادی و روند شکل‌گیری "عادت" های خوب و بد (دمکراتیک و ضد دمکراتیک، انقلابی و ارتجاعی) را در اینجا مورد ارزیابی قرار دهیم، کوشش می‌کنم با ذکر مثال‌های تجربه شده و قابل‌لمسی، جنبش‌های ارتجاعی و "عادت" های ضد دمکراتیک و اپورتونیستی حاکم بر جریانهای چپ، و تناقض آشکار آنرا با جهان بینی کمونیسم علمی و انقلابی، که ظاهراً جریانهای چپ ایران پذیرفته‌اند، معرفی کنم.

بررسی عملکردهای گذشته‌مان و مطالعه‌ی "ادبیات" جریانهای چپ ایران نشان می‌دهد که ما صرف‌نظر از بدیروش‌ظاهری کمونیسم علمی، در مناسبات بین خود، و در رابطه با توده مردم، و در روند مبارزه‌ی طبقاتی در برابر مخالفین و دشمنان خود، رفتارهایی داشته‌ایم که با جنبش و منش کمونیستی و دمکراتیک در تناقض آشکار قرار دارند.

حزب توده ایران:

حزب توده ایران از نظر اینکه پرچمدار تاریخی و فرهنگی تفکر ضد کمونیستی و منش ضد دمکراتیک و ماکیاولیستی در ایران بود، بنام "حزب مادر" جریانهای چپ ایران معرفی می‌گردد. این حزب، مثل سایر جریانهای چپ، کمونیسم علمی را به عنوان راهنمای عمل پذیرفته‌است ولی آیا "تئوریهای انطوائی" و سیاست و عملکردهای باره نمودهای کمونیسم علمی، مطابقت دارند؟

-۴۲-

رهبران حزب توده برای اینکه منافع شوروی را تأمین کنند، خواستار واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی بودند و حق غارت را برای آن دولت محترم می شماردند، و برای اینکه به رقیب غارتگر دیگری "حق سکوت" بدهند، خواستار واگذاری امتیاز نفت جنوب به امپریالیزم انگلیس بودند.

این حزب تحت‌الوای "انترناسیونالیزم پرولتری" نوکری و اطاعت‌سی چون و چرا از حزب کمونیست و دولت شوروی راپذیرفته و تبلیغ می کند، و کار را بحادثی رساندند که عناصری نظیر عبدالصمد کامبخش ما* مور مستقیم سازمان حاسوسی شوروی (ک.ک.ب) در درون حزب توده بودند، دخالت شوروی در امور داخلی حزب توده بحادثی رسیده که حتی تقسیم کار حزبی و تغییرات تشکیلاتی حزب توده زیر نظر آنها صورت می گیرد.

همکاری این حزب با جریانهای ارتجاعی نظیر دولت قوام السلطنه، رژیم آرا*، و رژیم جمهوری اسلامی، و مخالفت آن حزب با حکومت دمکراتیک مصدق، ماهیت ارتجاعی و ضددمکراتیک آن را روشن می سازد.

رابطه این حزب با جریانهای مترقی و ملی، توطئه گرانه، ضددمکراتیک و باشیوهی پلیسی بوده است. نمونهی برجسته آنرا درهمکاری این حزب با پاسداران و دستگاه پلیسی رژیم خمینی که علیه انقلابیون و نیروهای ترقیخواه صورت گرفت، در چند سال اخیر تجربه کردیم. همانطور که کهکب شوروی در حزب توده نفوذ دارد، این حزب نیز سعی می کند در جریانهای مترقی ایران رخنه کند تا مقاصد شوروی را با جمع آوری اطلاعات و ایجاد اشعاب و... تأمین کند.

برای اینکه در دادوستد های سیاسی ارتجاعی و ماکیاولیستی امنیاری دست آورد، حتی در ترور اشخاص مبارز و مترقی دست داشتند. نمونهی افشاء شدهی آن ترور محمد مسعود، روزنامه نگار ملی و ضد دربار ایران، و ترور عدهای از اعضای حزب توده نظیر حسام لیکرانی می باشد. احمد لیکرانی در نامه ای که در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۰ به مریم فیروز، همسر نورالدین کیانوری نوشت، ضمن تشریح رفتارها، و مناسبات ارتجاعی و ضددمکراتیک در داخل حزب توده دربارهی علل ترورها و جنایتهای آن حزب چنین می نویسد: "... خسرو روزبه در آخرین محاکمه اش... درباره محمد مسعود گفته است ما او را کشتیم تا شاه بدنام شود." "... وحسام را کشتیم چون صاحب اسرار بود."

این جنایات و اعمال ضددمکراتیک را فقط انسانهایی مرتکب می شوند که دارای بینش و منش ضددمکراتیک و ضدکمونیستی هستند، هر چند این عناصر قهرمانی هائی از خود نشان بدهند،

- ۵۲ -

"... رویزیونیستها که فقط ادعای مارکسیست-لنینیست بودن دارند، اندیشه های رفیق مائوتسه دون را انحراف از مارکسیسم - لنینیسم می دانند و هزاران تهمت رنگارنگ به آن می زنند... درحالی که اندیشه مائو چیزی جز مارکسیسم-لنینیسم خلاق در معارضه با رویزیونیسم جدید نیست."

"... گروه دیگری از مارکسیست-لنینیست ها وجود دارند که خود را پیرو اندیشه مائوتسه دون می دانند و درگفته ها و نوشته های خود همواره با تحلیل فراوان از او یاد می کنند ولی درواقع روح خلاق اندیشه او را درک نکرده اند و فقط گفته های او را پیایی بازگویی می کنند." ... اینان درعمل انقلابی خود برای تغییر دادن جامعه از اندیشه مائوتسه دون بعنوان تئوری راهنمای عمل کمک نمی گیرند، بلکه با اندیشه مائوتسه دون خود را سرگرم می کنند. انتشار این مطالب و اتخاذ چنین مواضعی در آن موقع، با توجه به روابط خصمانه ای که بین چین شوروی وجود داشت، این گمان را در ذهن هرمارز انقلابی تقویت می کرد که چنین سازمانی هرگز روی خوش به شوروی نشان نخواهد داد. و این تبلیغات موجب شده بود که عده زیادی از مبارزین داخل و خارج از کشور، آرمان خود را از طریق این سازمان جستجو کنند. پایه استدلال ما نیز در آن موقع این بود که سازمانهای خارج از کشور اپورتونیستها بی عملی هستند و این سازمان که در صحنه یبرد خونین مرگ و زندگی قرار دارد، نمی تواند اپورتونیست باشد. ولی ببینیم واقعیت چه بود؟

همزمان با تبلیغاتی که در درون سازمان و در خارج، بنفع خط مشی چین و علیه سیاست های شوروی بعمل می آمد، رهبران سازمان (رفقا حمید اشرف، حمید مومنی، شیرین معاهد، علی اکبر جعفری...) به رابطین سازمان در خارج از کشور (رفقا محمد حرمتی پور، و اشرف دهقانی)، دستور تشکیلاتی داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند و از شوروی تقاضای کمک های مالی، تسلیحاتی و تبلیغاتی و... کنند. آنها تاکید کرده بودند که این تماس نباید علنی شود و در داخل سازمان چریکهای فدائی خلق نیز نباید از این جریان مطلع شوند. رفقا محمد حرمتی پور و اشرف دهقانی که از طرف سازمان فدائی در ارتباط با گروه "اتحاد کمونیستی" در خارج از کشور - در منطقه خاورمیانه - زندگی می کردند، دستور العمل سازمان را با دونفر از اعضای موثر گروه (که خود یکی از این افراد بودند)، در میان گذاشتند. در این زمان مسئولیت گروه ما بعلت قرار گرفتن در "پروژه تحانس"، درست چریکهای فدائی خلق افتاده بود و ما بطور انفرادی در این ارتباط و تقسیم کارها قرار داشتیم. ما در ابتدا ضمن ابراز نگرانی و تردید و اعتراض نسبت به این تصمیم سازمان، ولی نه

چندان جدی، انوریته سازمان و رهبری آنرا فرصت طلبانه قبول کردیم، و برای اجرای این دستورالعمل سازمان اقدام کردیم. ابتدا هر دو نفر از اعضای گروه سعی کردیم که کانا ل مطمئنی برای برقراری تماس پیدا کنیم. بعداً تقسیم کاری که رفقا حرمتی پور و اشرف دهقان بعمل آورده بودند، مرا در کمیسیون روابط خارجی قرار دادند. به این ترتیب رفقا حرمتی پور و اشرف دهقانی و خودم در ارتباط رسمی با مقامات شوروی قرار گرفتیم. تماس مقدماً با اتفاق حرمتی پور انجام گرفت ولی در تماسهای بعدی که در بیروت، رم، و صوفیه انجام گرفت هر سه نفر در تماس مستقیم این روابط قرار داشتیم و با مشترکا حضور پیدا می کردیم. رابطین شوروی نیز "ویکتور" و "الکساندر" بودند.

قرار بعدی ملاقات در دمشق بود که اختلافات اعضای گروه بطور دستجمعی، با رهبری و رابطین سازمان به اوج خود رسید و منجر به جدائی همه جانبه "اتحاد کمونیستی" و جبهه ملی ایران در خارج از کشور، با سازمان فدائی شد. رفقا محمد حرمتی پور و اشرف دهقانی تصمیم داشتند که تماس را ادامه دهند ولی اطلاع ندارم که پس از شهادت حمید اشرف و سایر اعضای کانا ل در مرکزی سازمان، این روابط به کجا انجامید.

این عمل اپورتونیستی که با فریختن افکار عمومی مردم و با توسل به مناسبات ضد مکرانیک و ماکیا ولبسنی در داخل سازمان انجام گرفت، چه دست آوردی داشت؟

تا آنجائی که من در جریان این تماس بودم، شوروی به بهانه های مختلف از کمک های مالی و تسلیحاتی و پشتیبانی سیاسی و غیره امتناع می کرد، ولی در عین حال سعی می کردند روابط با وعده های مبهم حفظ کنند. تاکتیک کار آنها این بود که در این سازمان نفوذ کنند و اطلاعات همه جانبه ای از سیاست ها و ترکیب رهبری و ساختار تشکیلاتی سازمان بدست آورند. همچنین می خواستند که از طریق سازمان، از ارتش و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران اطلاعاتی بدست آورند، و برای اینکه کاملاً سازمان را در عمل انجام شده ای قرار بدهند، پیشنهاد کرده بودند که مرکزیت سازمان تلگرام تبریکی به مناسبت انقلاب اکتر به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مخابره کند تا با اصطلاح زمینه ی ملاقات در مسکو و دریافت کمک های مختلف مورد بررسی قرار بگیرد.

ما ضمن امتناع از اینکار، نگرانی خود را از استمرار این تماس به داخل کشور برای رهبری سازمان گزارش کردیم. در پاسخی که حمید اشرف به ما نوشته بود از این رفتار و مطالبات شوروی سخت برآشفته شده بود، و نوشت: به آنها بگوئید که ما جاسوس نیستیم...

-۵۴-

بطوریکه بیاد دارم قسمت‌هایی از این نامه، پس از درگیری‌های مکرر سال ۱۳۵۵ که منجر به شهادت کادر مرکزی سازمان گردید، در مطبوعات ایران کلیشه شده و به چاپ رسید.

تحریر دیگر ما در این تعارض این بود که متوجه شدیم رابطین شوروی، اطلاعات جامعی از طریق رابطین حزب توده ایران درباره‌ی افراد گروه "اتحاد کمونیستی" جمع‌آوری کرده بودند تا درباره‌ی تعایلات فکری و سیاسی ما مطمئن شوند. مانیز، پس از تصرف مرکز ساواک در ژنو متوجه شدیم که یکی از رابطین شوروی بنام "ویکتور" عضو ک.ک.ب بوده و مدتی در ایران بعنوان دبیرمات فعالیت داشته و سپس بعنوان "منصر نامطلوب" اخراج گردیده بود.

غیر از رفتار رهبری سازمان و رابطین آن که اپورتونیستی بود، خودم و برخی از اعضای گروه که علیه این مسئله موضع داشتیم اپورتونیست‌وار اتوریته سازمان را تا مدتی تمکین کردیم و پس از اطلاع از کشته شدن دوبار از رفقای فدائی، و پس از انباشته شدن تضادهای بینشی و منشی، گسست با این جریان را موقتاً انجام دادیم.

تحریر بسیار مهم‌تر این بود که گروه کوچکی مثل فدائی و ما که فاقد قدرت اجتماعی، و فاقد قدرت تئوریک، و فاقد تحریر کافی سیاسی و انقلابی بودیم، میخواستیم با دولت و حزب کمونیست شوروی، از موضع برتر و قوی‌تر برخورد کنیم و ضمن نقد و پرخاشگری به آنها پول و اسلحه و... دریافت کنیم.

ما از تقاضاهای شوروی خشمگین می‌شدیم، ولی بینش و منش اپورتونیستی خودمان را نمی‌دیدیم. هنوز نیز اندیشه‌های اپورتونیستی و خامی را ملاحظه می‌کنیم که از حزب کمونیست شوروی و "اردوگاه سوسیالیستی" انتظار معجزه‌ی کمونیستی دارند، و خودشان را با تدبیرتر از رهبران حزب توده در برابر شوروی می‌دانند. پشت‌چین‌بیش و اندیشه‌های، شعور کاذب و ایدئولوژی دروغین طبقاتی و اپورتونیستی پنهان است. شعور و معرفت کاذب منجر به عملکرد اپورتونیستی می‌گردد.

جالب‌توجه است که بعداً متوجه شدیم که سازمان مجاهدین خلق ایران نیز با اعتقاد به "اسلام راستین" در همان سالهای ۵۲ - ۵۳ با شوروی رابطه‌ی پیشرفته‌تری داشت و این روابط را پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ گسترش داده بودند و درحالی‌که محمدرضا سعادت‌ی به تبادل اطلاعات مشغول بود، دستگیر می‌شود و ارتباط پنهانی سازمان مجاهدین با شوروی برملا می‌گردد. سازمان مجاهدین درصدد بود که پرونده جاسوسی سرلشکر مقربی و ربانی و... را که در زمان رژیم شاه زیر نظر مستقیم "سیا" محاکمه و سپس اعدام شده بودند به مقامات شوروی رد کنند، و در عوض می‌خواستند که لیست اعضای "سیا" را در ایران دریافت کنند، و

-۵۷-

سازمان می شود. آنها پس از شش ماه " اسد " را پیدا می کنند و بقتل می رسانند، و برای اینکه با اصطلاح افراد دیگری جرات چنین کاری نداشته باشند تا از خودشان " ضعف " نشان دهند، تصمیم می گیرند که رفیق ناراضی و معترض دیگر را نیز که در مشهد بود، ترور کنند. رفیقی که در مشهد مورد تعقیب قرار گرفت، فارغ التحصیل بود و قبل از مخفی شدن در یکی از ادارات دارای شغل مهمی بود. سیاست رهبری سازمان در آن موقع این بود که همه افراد را تشویق به زندگی مخفی می کردند، بدون اینکه مسائل امنیتی چنین ضرورتی را ایجاب کرده باشد.

رهبری سازمان به این فرد دستور داده بودند که لباس ژنده بپوشد و خودش را به قیافه زحمتکش درسیاوردو در خیابانهای اطراف مرقد امام رضا جوار آب زبانه بفروشد، تا از این طریق " پرولتریزه " شود. این رفیق به این سبک کار اعتراض کرده بود و نظرداده بود که از این طریق نه تنها " پرولتریزه " نمی شود، بلکه بیشتر خطت خورده بورژوازی و لومینی کسب می کند، و اصولاً روحیه چنین کاری را ندارد. رفقا در جواب او استدلال کرده بودند که او افکار بورژوازی دارد و حاضر نیست با زندگی زحمتکش آشنا شود، و چنین فرد حتماً دارای ضعف های دیگری نیز هست که هنوز بروز نداده، و فردا ممکن است با کسب اطلاعات بیشتری به سازمان خیانت کند...

این فرد رابه بهانه اینکه میخواهند برای آموزش نظامی به فلسطین اعزام دارند، ارزشبر خارج کرده در میان به زندگی او خاتمه می دهند.

از " داداشی " و " جنگیز " شنیدیم که رفقای فدائی که حکم " اعدام " را اجرا کرده بودند، بعداً از اعمال خنایتکارانه ی خود اظهار پشیمانی کرده بودند، زیرا شاهد بودند که آن فرد از پیوستن به انقلابیون فلسطین با سرور فراوان استقبال کرده بود و از ادامه ی مبارزه هراسی به دل راه نمی داد...

ما بخشی از این مسائل را با اعضای گروه و برخی از " هواداران جنبه ملی " مطرح کردیم، نه همه ی مسائل را. و همانطور که پیش بینی می کردیم موجب سرخوردگی و انحراف عده ی زیادی شد، و حتی افرادی به ناراحتی های عصبی دچار شدند. عده ای نیز " کمین " کرده بودند تا از این ناراحتی ها و سرخوردگی ها برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود، بهره برداری کنند.

بعداً گروه " اتحاد کمونیستی " راه مستقل خود را پیمود و بنام " وحدت کمونیستی " فعالیت

-۵۸-

خود را گسترش داد ولی در این باره مطلبی انتشار نداد. پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، سارمان
 وحدت کمونیستی کوشش بعمل آورد تا با رهبری جدید سارمان چریکهای فدائی خلق ایران
 ارتباط برقرار کند تا راجع به روابط گذشته و دوحریان، و درباره‌ی روابط آینده به
 گفتگو بنشینند. رهبران جدید سارمان به نمایندگی فرح نگهدار، از موضع قدرت برخورد کرده
 بودند، و اهمیتی به دیالوگ و روابط دو جریان نداده بودند. در مقابل، برخی از مسئولین
 وحدت کمونیستی، با طرح کلی این مسئله که "ما اسراری از گذشته‌ی سارمان شما در اختیار
 داریم و در صورت ... افشا می‌کنیم" می‌خواستند به عنوان "جماقی تهدید" در این مناسبات
 استفاده کنند، که موثر نیفتاده بود. بنظر من، این شیوه برخورد، به کار مرحوم استالین
 بیشتر شاهد داشت، تا به مخالفین "استالینسم". علاوه بر آن، امثال فرح نگهدارها
 که تار و پود فکرها و جوهر انسانی شان با حزب توده تفاوتی ندارند، و هر حقه باری را
 "سیاست انقلابی" می‌دانند، از این "تهدید" ها حتماً با پورخند و خشمودی استقبال
 می‌کردند.

سرخورد انقلابی و قاطعیت تشویریک کمونیستی این بود که ما از ابتدا و در همان موقع
 با چنین فرهنگ و منش ضد مکرانیک و مافیائی مقابل می‌کردیم و آنگاه همان زمان افشا می‌کردیم
 تا باری دیگر خوانان انقلابی همین ما فریب بخورند و با هشیاری بیشتری عمل کنند.

جریانهای دیگری نیز، مزه‌ی تلخ مناسبات غیر کمونیستی و ضد مکرانیک با این سارمان را
 چشیده بودند، ولی بنظر من خیلی انقلابی تر و کمونیستی تر ما عمل کردند، بطور مثال: رفیق
 مصطفی شاعیان، با صراحت انقلابی بی نظیری، در "پنج نامه سرگشاده به سارمان چریکهای
 فدائی خلق ایران" بخوبی این سبش و منش اپورتونیستی و ضد مکرانیک را با ذکر موارد
 مشخص، توضیح می‌دهد. جوهر تعارض فکری و سبک کار شاعیان با سارمان فدائی را می‌توان
 در این جمله او که در یکی از این نامه ها نشر داده، بخوبی درک کنیم:

"رفیق جان! سارمانی که بهنگام ناتوانی از بخش اندیشه‌ی که نمی‌پسندد خنومی گردد،
 بهنگام توانائی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ی کند سؤالی آنچه سارمان
 دیگر می‌کند." (پنج نامه سرگشاده به سارمان چریکهای ...، اشارات مزدک)

تغییر مواضع ایدئولوژیک در سارمان محاهدین خلق ایران:

ما هنوز از گنجی و "شوگ" ناشی از مناسبات ضد مکرانیک با سارمان چریکهای فدائی خلق
 رهائی نیافته بودیم که خبر اشغال در سارمان محاهدین خلق بهار شد. در جلسه‌ای که با

سند شماره ۱۵ دفتر اسناد فصل یازدهم

سند شماره ۱۵ مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و نزدیکی با حزب توده ایران)

نتایج سمینار ویسبادن

"حزب توده ایران"

حزب توده ایران از نظر اینکه پرچمدار تاریخی و فرهنگی تفکر ضدکمونیستی و مشی ضددمکراتیک و ماکیاولیستی در ایران بود، بنام "حزب مادر" جریان‌های چپ ایران معرفی می‌گردد. این حزب، مثل سایر جریان‌های سیاسی چپ، کمونیسم علمی را به عنوان راهنمای عمل پذیرفته است ولی آیا "ثوری انقلابی" و سیاست و عمل‌گردهایش با رهنمودهای کمونیسم علمی مطابقت دارند؟

رهبران حزب توده برای اینکه منافع شوروی را تامین کنند، خواستار واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی بودند و حق غارت را برای آن دولت محترم می‌شماردند، و برای اینکه به رقیب غارتگر دیگری "حق سکوت" بدهند، خواستار واگذاری امتیاز نفت جنوب به امپریالیسم انگلیس بودند.

این حزب تحت لوای "انترناسیونالیسم پرولتری" نوکری و اطاعت بی چون و چرا از حزب کمونیست و دولت شوروی را پذیرفته و تبلیغ می‌کند و کار را بجائی رساندند که عناصری نظیر عبدالصمد کامبخش مامور مستقیم سازمان جاسوسی شوروی (ک.گ.ب) در درون حزب توده بودند. دخالت شوروی در امور داخلی حزب توده به جائی رسیده که حتی تقسیم کار حزبی و تغییرات تشکیلاتی حزب توده زیر نظر آنها صورت می‌گیرد.

همکاری این حزب با جریان‌های ارتجاعی نظیر دولت قوام السلطنه، رزم آراء، و رژیم جمهوری اسلامی، و مخالفت آن حزب با حکومت دمکراتیک مصدق، ماهیت ارتجاعی و ضددمکراتیک آنرا روشن می‌سازد.

رابطه این حزب با جریان‌های مترقی و ملی، توطئه‌گرانه، ضددمکراتیک و با شیوه‌ی پلیسی بوده است. نمونه‌ی برجسته آنرا در همکاری این حزب با پاسداران و دستگاه پلیسی رژیم خمینی که علیه انقلابیون و نیروهای ترقیخواه صورت گرفت، در چند سال اخیر تجربه کردیم. همانطور که ک.گ.ب شوروی در حزب توده نفوذ دارد، این حزب نیز سعی می‌کند در جریان‌های مترقی ایران رخنه کند تا مقاصد شوروی را با جمع‌آوری اطلاعات و ایجاد انشعاب و... تامین کند.

برای اینکه در دارودسته‌های سیاسی ارتجاعی و ماکیاولیستی امتیازی به دست آورد، حتی در ترور اشخاص مبارز و مترقی دست داشتند، نمونه‌ی افشاء شده‌ی آن ترور محمد مسعود، روزنامه‌نگار ملی و ضد دربار ایران، و ترور عده‌ای از اعضای حزب توده نظیر حسام لنگرانی می‌باشند. احمد لنگرانی در نامه‌ای که در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۰ به مریم فیروز، همسر نورالدین کیانوری نوشت، ضمن تشریح رفتارها، و مناسبات ارتجاعی و ضددمکراتیک در داخل حزب توده در باره علل ترورها و جنایات‌های آن حزب چنین می‌نویسد: "...خسرو روزبه در آخرین محاکمه‌اش... در باره محمد مسعود گفته است ما او را کشتیم تا شاه بدنام شود"، "...و حسام را کشتیم چون صاحب اسرار بود".

این جنایات و اعمال ضددمکراتیک را فقط انسان‌هایی مرتکب می‌شوند که دارای بینش و منش ضددمکراتیک و ضدکمونیستی هستند، هرچند این عناصر قهرمانی‌هایی از خود نشان بدهند. " (همه مطالب مستخرج از جزوه "نتایج سمینار ویسبادن در باره‌ی بحران جنبش چپ ایران" (صفحات ۴۱ و ۴۲).

"همزمان با تبلیغاتی که در درون سازمان و در خارج، به نفع خط مشی چین و علیه سیاست‌های شوروی به عمل می‌آمد، رهبران سازمان (رفقا حمید اشرف، حمید مومنی، شیرین معاضد، علی اکبر جعفری...) به رابطین سازمان در خارج از کشور (رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی)، دستور تشکیلاتی^۱ داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند و از شوروی تقاضای کمک‌های مالی، تسلیحاتی و تبلیغاتی و... کنند. آنها تاکید کرده بودند که این تماس نباید علنی شود و در داخل سازمان‌های چریک‌های فدائی خلق نیز نباید از این جریان مطلع شوند.

^۱ - جالب است که این رهبران مدعی ماهیت کمونیستی به علت جهالت سیاسی نتوانسته بودند ماهیت رویزیونیسم که جنبش کمونیستی را درنوردیده بود و از شوروی کشوری ضدانقلابی و غارتگر ساخته بود بشناسند و آنوقت ادعای رهبری مبارزات خلق ایران را داشتند. خود را فدائی خلق می‌نامیدند در حالیکه در پی دوستی و همدستی با دشمنان خلق ایران بودند. آنها خجالت می‌کشیدند که از دریافت این کمک‌ها پرده بردارند زیرا خلق ایران چنین خیانتی را تائید نمی‌کرد. از این گذشته آقای حسن ماسالی با زرنگی دهقانی تلاش دارد خود را "به کوچه علی چپ" بزند و مدعی شود که وی اساسا در این فعالیت نقشی نداشته و المامور معذور. وی تنها دستورات "رهبران" خود را چون "عضو بی‌خبر" و "وفادار" اجرا می‌کرده است.

رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی که از طرف سازمان فدائی در ارتباط با گروه "اتحاد کمونیستی" در خارج از کشور- در منطقه خاورمیانه- زندگی می‌کردند، دستورالعمل سازمان را با دو نفر از اعضای موثر گروه (که خود یکی از این افراد بودم)، در میان گذاشتند.

در این زمان مسئولیت گروه ما به علت قرارگرفتن در "پروسه تجانس"، در دست چریک‌های فدائی خلق افتاده بود و ما به طور انفرادی در این ارتباط و تقسیم کارها قرار داشتیم.

ما در ابتداء ضمن ابراز نگرانی و تردید و اعتراض نسبت به این تصمیم سازمان، ولی نه چندان جدی، اتوریته سازمان و رهبری آنرا فرصت‌طلبانه قبول کردیم. و برای اجرای این دستورالعمل سازمان اقدام کردیم. ابتداء هر دو نفر از اعضای گروه سعی کردیم که کانال مطمئنی برای برقراری تماس پیدا کنیم. بعداً تقسیم کاری که رفقا حرمتی‌پور و اشرف دهقانی به عمل آورده بودند، مرا در کمیسیون روابط خارجی قرار دادند. به این ترتیب رفقا حرمتی‌پور و اشرف دهقانی و خودم در ارتباط رسمی با مقامات شوروی قرار گرفتیم. تماس مقدماتی به اتفاق حرمتی‌پور انجام گرفت ولی در تماسهای بعدی که در بیروت، رم و صوفیه انجام گرفت سه نفر در تماس مستقیم این روابط قرار داشتیم و یا مشترکاً حضور پیدا می‌کردیم.

رابطین شوروی نیز "ویکتور" و "الکساندر" بودند.

قرار بعدی ملاقات در دمشق بود که اختلافات اعضای گروه به طور دستجمعی، با رهبری و رابطین سازمان به اوج خود رسید و منجر به جدائی همه جانبه "اتحاد کمونیستی" و جبهه ملی ایران در خارج از کشور، با سازمان فدائی شد. رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی تصمیم داشتند که تماس را ادامه دهند، ولی اطلاع ندارم که پس از شهادت حمید اشرف و سایر اعضای کادر مرکزی سازمان، این روابط به کجا انجامید.

این عمل اپورتونیستی که با فریفتن افکار عمومی مردم و با توسل به مناسبات ضد دموکراتیک و ماکیاولیستی در داخل سازمان انجام گرفت، چه دستاوردی داشت؟

تا آنجائی که من در جریان این تماس بودم، شوروی به بهانه‌های مختلف از کمک‌های مالی و تسلیحاتی و پشتیبانی سیاسی و غیره امتناع می‌کرد، ولی در عین حال سعی می‌کردند روابط را با وعده‌های مبهم حفظ کنند. تاکتیک کار آنها این بود که در این سازمان نفوذ کنند و اطلاعات همه جانبه‌ای از سیاست‌ها و ترکیب رهبری و ساختار تشکیلاتی سازمان بدست آورند، همچنین می‌خواستند که از طریق سازمان، از ارتش و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران اطلاعاتی به دست آورند، و برای اینکه کاملاً سازمان را در عمل انجام شده‌ای قرار بدهند، پیشنهاد کرده بودند که مرکزیت سازمان تلگرام تبریکی به مناسبت انقلاب اکتبر به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مخابره کند تا به اصطلاح زمینه‌ی ملاقات در مسکو و دریافت کمک‌های مختلف مورد بررسی قرار بگیرد.

ما ضمن امتناع از این کار، نگرانی خود را از استمرار این تماس به داخل کشور برای رهبری سازمان گزارش کردیم. در پاسخی که حمید اشرف به ما نوشته بود از این رفتار و مطالبات شوروی سخت بر آشفته شده بود، و نوشت: به آنها بگوئید که ما جاسوس نیستیم...

بطوریکه بیاد دارم قسمت‌هایی از این نامه، پس از درگیری‌های مکرر سال ۱۳۵۵ که منجر به شهادت کادر مرکزی سازمان گردید، در مطبوعات ایران کلیشه شده و به چاپ رسید.

تجربه دیگر ما در این تماس که متوجه شدیم رابطین شوروی، اطلاعات جامعی از طریق رابطین حزب توده ایران در باره‌ی افراد گروه "اتحاد کمونیستی" جمع آوری کرده بودند تا در باره تمایلات فکری ما مطمئن شوند. ما نیز، پس از تصرف مرکز ساواک در ژنو^۲ متوجه شدیم که یکی از رابطین شوروی به نام "ویکتور" عضو ک.گ.ب. بوده و مدتی در ایران به عنوان دیپلمات فعالیت داشته و سپس به عنوان "عنصر نامطلوب" اخراج گردیده بود.

غیر از رفتار رهبری سازمان و رابطین آن که اپورتونیستی بود، خودم و برخی از اعضای گروه که علیه این مسئله موضع داشتیم اپورتونیست‌وار اتوریته سازمان را تا مدتی تمکین کردیم و پس از اطلاع از کشته شدن دو نفر از رفقای فدائی، و پس از انباشته شدن تضادهای بینشی و منشی، گسست با این جریان را موقتاً انجام دادیم.

^۲ - برای دانستن حقایق بیشتر در مورد اشغال مرکز ساواک در ژنو به بخش‌های بعدی مراجعه کنید که در این زمینه به طور مشروح آمده است- فصل بیست و یکم بخش: "دلایل انشعاب در کنفدراسیون از نظر آقای افشین متین با ویراستاری رهبران جبهه ملی ایران".

تجربه بسیار مهمتر این بود که گروه کوچکی مثل فدائی و ما که فاقد قدرت اجتماعی^۲، و فاقد قدرت تئوریک، و فاقد تجربه کافی سیاسی و انقلابی بودیم، می‌خواستیم با دولت و حزب کمونیست شوروی، از موضع برتر و قوی‌تر برخورد کنیم و ضمن نقد و پرخاش‌گری به آنها پول و اسلحه و... دریافت کنیم.

ما از تقاضاهای شوروی خشمگین می‌شدیم، ولی بینش و منش اپورتونیستی خودمان را نمی‌دیدیم. هنوز نیز اندیشه‌های اپورتونیستی و خامی را ملاحظه می‌کنیم که از حزب کمونیست شوروی و "اردوگاه سوسیالیستی" انتظار معجزه‌ی کمونیستی دارند، و خودشان را با تدبیرتر از رهبران حزب توده در برابر شوروی می‌دانند. پشت چنین بینش و اندیشه‌هایی، شعور کاذب و ایدئولوژی دروغین طبقاتی و اپورتونیستی پنهان است. شعور و معرفت کاذب منجر به عملکرد اپورتونیستی می‌گردد. جالب توجه است که بعداً متوجه شدیم که سازمان مجاهدین خلق ایران نیز با اعتقاد به "اسلام راستین" در همان سال‌های ۵۲-۵۳ با شوروی رابطه‌ی پیشرفته‌تری داشت و این روابط را پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ گسترش داده بودند و در حالیکه محمد رضا سعادت به "تبادل اطلاعات" مشغول بود، دستگیر می‌شود و ارتباط پنهانی سازمان مجاهدین با شوروی بر ملا می‌گردد. سازمان مجاهدین در صدد بود که پرونده جاسوسی سرلشکر مقربی و ربانی و... را که در زمان شاه زیر نظر مستقیم "سیا" محاکمه و سپس اعدام شده بودند به مقامات شوروی رد کنند، و در عوض می‌خواستند که لیست اعضای "سیا" را در ایران دریافت کنند، و برای این منظور تجهیزات مختلف مخابراتی و ردیابی الکترونیکی از شوروی دریافت کرده بودند. "همه مطالب مستخرج از جزوه "نتایج سمینار ویسبادن در باره‌ی بحران جنبش چپ ایران" (صفحات ۵۳ و ۵۴).

"... سازمان می‌شود. آنها پس از شش ماه "اسد" را پیدا می‌کنند و بقتل می‌رسانند، و برای اینکه به اصطلاح افراد دیگری جرات چنین کاری نداشته باشند تا از خودشان "ضعف" نشان دهند، تصمیم می‌گیرند که رفیق ناراضی و معترض دیگر را که در مشهد بود ترور کنند. رفیقی که در مشهد مورد تصفیه قرار گرفت، فارغ التحصیل بود و قبل از مخفی شدن در یکی از ادارات دارای شغل مهمی بود. سیاست رهبری سازمان در آن موقع این بود که همه‌ی افراد را تشویق به زندگی مخفی می‌کردند، بدون اینکه مسائل امنیتی چنین ضرورتی را ایجاد کرده باشد.

رهبری سازمان به این فرد دستور داده بودند که لباس ژنده بپوشد و خودش را به قیافه زحمتکشان در بی‌آورد و در خیابان‌های اطراف مرقد امام رضا جوراب زنانه بفروشد، تا از این طریق "پروتلیزه" شود. این رفیق به این سبک کار اعتراض کرده بود و نظر داده بود که از این طریق نه تنها "پروتلیزه" نمی‌شود، بلکه بیش‌تر خصلت خرده‌پورژوایی و لومینی کسب می‌کند، و اصولاً روحیه چنین کاری را ندارد. رفقا در جواب او استدلال کرده بودند که او افکار بورژوایی دارد و حاضر نیست با زندگی زحمتکشان آشنا شود، و چنین فردی حتماً دارای ضعف‌های دیگری نیز هست که هنوز بروز نداده، و فردا ممکن است با کسب اطلاعات بیش‌تری به سازمان خیانت کند...

این فرد را به بهانه اینکه می‌خواهند برای آموزش نظامی به فلسطین اعزام دارند، از شهر خارج کرده در بیابان به زندگی او خاتمه می‌دهند.

از "داداشی" و "چنگیز" شنیدیم که رفقای فدائی که حکم "اعدام" را اجرا کرده بودند، بعداً از اعمال جنایت‌کارانه‌ی خود اظهار پشیمانی کرده بودند، زیرا شاهد بودند که آن فرد از پیوستن به انقلابیون فلسطین با سرور فراوان استقبال کرده بود و از ادامه‌ی مبارزه هراسی به دل راه نمی‌داد...

ما بخشی از این مسائل را با اعضای گروه و برخی از "هواداران جبهه ملی" مطرح کردیم، نه همه‌ی مسائل را. و همانطور که پیش‌بینی می‌کردیم موجب سرخوردگی و انزجار عده‌ی زیادی شد، و حتی افرادی به ناراحتی‌های عصبی دچار شدند. عده‌ای نیز "کمین" کرده بودند تا از این نارضایتی‌ها و سرخوردگی‌ها برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود، بهره برداری کنند.

^۲ - در اینجا که آقای حسن ماسالی در پی به ظاهر انتقاد از خود بوده و می‌خواهد کاسه کوزه‌ها را بر سر چریک‌های فدائی خلق بشکند، به یکباره اعتراف کرده است که نه تنها جبهه ملی ایران بلکه وحدت کمونیستی و چریک‌های فدائی خلق نیز فاقد پایگاه اجتماعی در ایران بوده‌اند و خلق ایران در پی آنها نبوده است. ولی همین آقای ماسالی برای تغییر خط مشی در منشور کنفدراسیون جهانی و تبدیل آن به پشت جبهه مبارزه مسلحانه چریکی مدعی بود: چریک‌های فدائی خلق نماینده خلق ایران بوده و جنبش انقلابی و آزادیبخش خلق ایران را رهبری نموده و کنفدراسیون باید به این اعتبار دنباله‌رو "جنبش خلق" شود و خواست سرنگونی رژیم محمد رضا شاه را در برنامه کنفدراسیون جهانی بگنجاند.

بعداً گروه "اتحاد کمونیستی" راه مستقل خود را پیمود و بنام "وحدت کمونیستی" فعالیت خود را گسترش داد ولی در اینباره مطلبی انتشار نداد. پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، سازمان وحدت کمونیستی کوشش به عمل آورد تا با رهبری جدید سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران ارتباط برقرار کند تا راجع به روابط گذشته‌ی دو جریان، و در باره‌ی روابط آینده به گفتگو بنشینند. رهبران جدید سازمان به نمایندگی فرخ نگهدار، از موضع قدرت برخورد کرده بودند، و اهمیتی به دیالوگ و روابط دو جریان ندادند. در مقابل، برخی از مسئولین وحدت کمونیستی، با طرح کلی این مسئله که "ما اسراری از گذشته‌ی سازمان شما در اختیار داریم و در صورت ... افشاء می‌کنیم" می‌خواستند به عنوان "چماق تهدید" در این مناسبات استفاده کنند، که موثر نیفتاده بود. بنظرم، این شیوه برخورد، به کار مرحوم استالین بیش‌تر شباهت داشت، تا به مخالفین "استالینسم". علاوه بر آن، امثال فرخ نگهدارها که تاروپود فکرشان و جوهر انسانی‌شان با حزب توده تفاوتی ندارند، و هر حقه‌بازی را "سیاست انقلابی" می‌دانند، از این "تهدید" ها حتماً با پوزخند و خشنودی استقبال می‌کردند.

برخورد انقلابی و قاطعیت تئوریک کمونیستی این بود که ما از ابتداء و در همان موقع با چنین فرهنگ و منش ضددمکراتیک و مافیائی مقابله می‌کردیم و آنرا همان زمان افشاء می‌کردیم تا بار دیگر جوانان انقلابی میهن ما فریب نخورند و با هشپاری بیش‌تری عمل کنند.

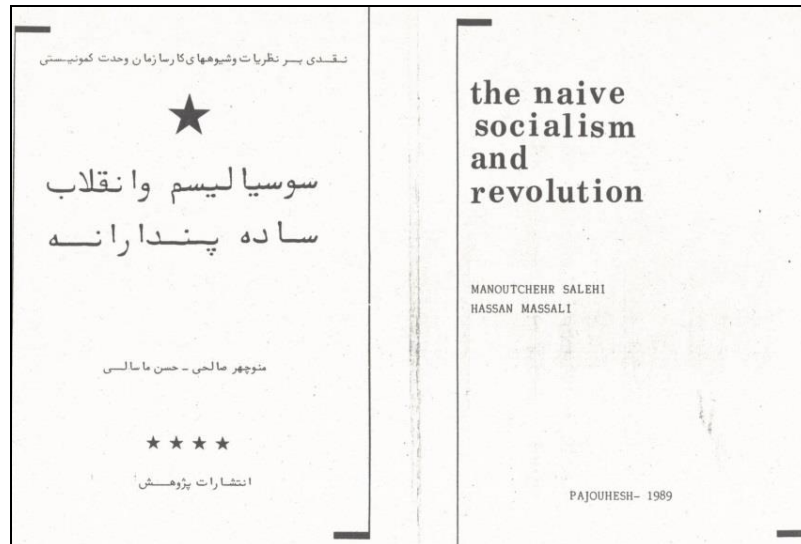
جریان‌های دیگری نیز، مزه‌ی تلخ مناسبات غیرکمونیستی و ضددمکراتیک با این سازمان را چشیده بودند، ولی بنظرم خیلی انقلابی‌تر و کمونیستی‌تر از ما عمل کردند، بطور مثال: رفیق مصطفی شجاعیان، با صراحت انقلابی بی‌نظیری، در "پنج نامه سر گشاده به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" بخوبی این بینش و منش اپورتونیستی و ضددمکراتیک را با ذکر موارد مشخص، توضیح می‌دهد. جوهر تعارض فکری و سبک کار شجاعیان با سازمان فدائی را می‌توانیم در این جمله او که در یکی از این نامه‌ها نشر داده، بخوبی درک کنیم:

"رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانائی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند". (پنج نامه سر گشاده به سازمان چریک‌های ...، انتشارات مزدک) (همه مطالب مستخرج از جزوه "نتایج سمینار ویسبادن در باره‌ی بحران جنبش چپ ایران" (صفحات ۵۷ و ۵۸).

سند شماره ۱۶ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و نزدیکی با حزب توده ایران)

سوسیالیسم و انقلاب ساده‌پندارانه



صفحات ۳۶ و ۳۷ از این اثر

درمقاله‌ی ارائه شده به سمینار ویسبادن، برای جلوگیری از برداشت‌های غلط، حتی اسم مستعار "فرددیگری" از اعضاء گروه را که درارتباطگیری اولیه با شوروی به نحوی دخالت داشت، ذکر نکرده بودم. این دوستان پس از آنهمه جنجال و برچسب زدن‌ها اصرار می‌ورزند که از آن شخص نام ببرم. من فعلا فقط به ذکر اسم مستعار اکتفا می‌کنم: - برای برقرارتماس با شوروی، ابتدا من و رفیق "حمید" قرار شد که اقدام کنیم. طریقه‌یی که من پیشنهاد کردم و او هم اطلاع داشته بوسیله‌ی "ویکتور" بود. "حمید" نیز نامه‌یی به "ابو ی" نماینده‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین دریوگسلاوی نوشت تا

اونیز اقدام کنند تا یکی به نتیجه برسد. "ابو.ی." از دوستان نزدیک "حمید" در بیروت بود.

پس از مدتی، جواب او رسید و "حمید" متن نامه را بمن نشان داد که نوشته بود در اینبار اقدام خواهد کرد و از "واقع بینی" ما اظهار خوشحالی کرده بود. ولی زمانی که جواب نامه رسید، از طریق "ویکتور" رابطه برقرار شده بود. "ویکتور" در محل اقامت ما بود و زودتر به او دسترسی داشتیم.

چندی قبل، ضمن تماس تلفنی با دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس، مطلع شدم که خوشبختانه "ابو.ی." زنده است. بنابراین مشتاقان "کشف حقیقت" می توانستند با او تماس بگیرند.

بعدها برخی عناصر موثر فلسطینی، مثل "ا.ج." به یکی از رفقای گروه ("محمود") پیشنهاد کرده بودند که اگر بخواهیم، آنها می توانند برای تربیت کادرهای نظامی در سطح عالی و دریافت تسلیحات از شوروی برای ما اقدام کنند. "محمود" نیز از سایر مسئولین گروه میخواست که در اینباره تصمیم بگیریم. و این مسئله موقعی بود که رفته رفته رابطه ی ما با چریکهای فدائی سست شده بود و ما مشترکاً می گفتیم که ارتباط با شوروی غیرقابل دفاع می باشد. ارتباط با شوروی، ابتدا در میان کادرهای مقیم خاورمیانه، سپس با طنز و به عنوان "اسرار تکان دهنده ی دیگر"، بمرور در میان کادرهای اروپا و آمریکا مطرح گردید.

سند شماره ۱۶ مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و نزدیکی با حزب توده ایران)

"در مقاله ی ارائه شده به سمینار ویسبادن، برای جلوگیری از برداشت های غلط، حتی اسم مستعار "فرد دیگری" از اعضاء گروه را که در ارتباط گیری اولیه با شوروی به نحوی دخالت داشت، ذکر نکرده بودم. این دوستان پس از آنهمه جنجال و برچسب زدن ها اصرار می ورزیدند که از آن شخص نام ببرم. من فعلاً فقط بذکر اسم مستعار اکتفا می کنم: برای برقراری تماس با شوروی، ابتدا من و رفیق "حمید" قرار شد که اقدام کنیم. طریقه ای که من پیشنهاد کردم و او هم اطلاع داشت بوسیله ی "ویکتور" بود. "حمید" نیز نامه ای به "ابو.ی." نماینده ی سازمان آزادیبخش فلسطین در یوگسلاوی نوشت تا او نیز اقدام کند تا یکی به نتیجه برسد و "ابو.ی." از دوستان نزدیک "حمید" در بیروت بود.

پس از مدتی، جواب او رسید و "حمید" متن نامه را بمن نشان داد که نوشته بود در اینبار اقدام خواهد کرد و از "واقع بینی" ما اظهار خوشحالی کرده بود. ولی زمانی که جواب نامه رسید، از طریق "ویکتور" رابطه برقرار شده بود. "ویکتور" در محل اقامت ما بود و زودتر به او دسترسی داشتیم.

چندی قبل، ضمن تماس تلفنی با دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس، مطلع شدم که خوشبختانه "ابو.ی." زنده است. بنابراین مشتاقان "کشف حقیقت" می توانند با او تماس بگیرند.

بعدها برخی عناصر موثر فلسطینی مثل "ا.ج." به یکی از رفقای گروه "محمود" پیشنهاد کرده بودند که اگر بخواهیم، آنها می توانند برای تربیت کادرهای نظامی در سطح عالی و دریافت تسلیحات از شوروی برای ما اقدام کنند. "محمود" نیز از سایر مسئولین گروه میخواست که در این باره تصمیم بگیریم. و این مسئله موقعی بود که رفته رفته رابطه ی ما با چریکهای فدائی سست شده بود و ما مشترکاً می گفتیم که ارتباط با شوروی غیر قابل دفاع می باشد. ارتباط با شوروی، ابتدا در میان کادرهای مقیم خاورمیانه، سپس با طنز و به عنوان "اسرار تکان دهنده ی دیگر" بمرور در میان کادرهای اروپا و آمریکا مطرح گردید.

سند شماره ۱۷ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و نزدیکی با حزب توده ایران)

تجدید فعالیت گروه «کنت تیمرمن»، خطر جنگ و تجزیه ایران

به پیش اهل جهان محترم بود آنکس // که داشت از دل و جان احترام آزادی

دوشنبه، دی ۲۶، ۱۳۹۰

چو خواهد دشمنی بنیاد قومی را براندازد
نخست آن جمع را از هم پریشان و جدا سازد
(شهریار)

تجدید فعالیت گروه «کنت تیمرمن»، خطر جنگ و تجزیه ایران

مشاجره و عدم استفاده از پرچم سه رنگ شیر و خورشید و سرود ای ایران در اجلاس کنت - آلمان

پرویز داورپناه



این کنفرانس برای استقرار مجدد نظام پادشاهی در خاندان پهلوی به متولی گری وبا کمک مالی «کنت تیمرمن» (Kenneth Timmerman) از لابیگران اسرائیل و عضو عالیرتبه [؟؟] سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، بوده است، که بدنبال جلسات سالهای گذشته تشکیل شده بود.

در روزهای هفتم و هشتم ژانویه ۲۰۱۲ برگزارکنندگان "اجلاس همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران" مجموعه ای از افراد بسیار ناسازگار و ناهماهنگ را دور هم جمع کردند. این افراد

شامل گروههای راست و چپ، سلطنت طلب و جمهوریخواه، احزاب کرد تجزیه طلب و انصار حزب الله فراری بوده اند.

برگزاری این کنفرانس برای استقرار مجدد نظام پادشاهی در خاندان پهلوی به متولی گری وبا کمک مالی «کنت تیمرمن» (Kenneth Timmerman) از لابیگران اسرائیل و عضو عالیرتبه [؟؟] سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، بوده است، که بدنبال جلسات سالهای گذشته تشکیل شده بود.

کنت تیمرمن متولد چهار نوامبر ۱۹۵۳ است. او تحصیلکرده دانشگاه براون (Brown Univ. Rhode Island) و ظاهراً ژورنالیست است.

او اوائل سالهای هشتاد تهیه کننده خبرهای آسیای مرکزی بود و سال ۱۹۸۲ حدود بیست و چهار روز را در لبنان در زندان الفتح گذراند.

کنت تیمرمن، رییس و مدیر عامل بنیاد دموکراسی ایران و مسؤول پنهانی «همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران» و "کارشناس" مسائل ایران است. در سال ۱۹۸۳ میلادی در مجله کونین در اورشلیم نوشت: برای اینکه اسرائیل ماندگار باشد، باید کشورهای بزرگ خاورمیانه در هم شکسته و تجزیه شوند؛ آنگاه، مثال عراق را میزند «با کرد، سنی و شیعه؛ و مصر با قبطی، عرب و ترک ... که آماده تجزیه اند.»

در تاریخ ۱۵ تا ۱۷ ژوئن ۲۰۰۷ تیمرمن آمریکائی، در همایش ایرانیان بی حمیت و چند تن تجزیه طلب از اهالی کردستان ایران و بلوچستان ایران در پاریس شرکت جست و با سلطنت طلبان و بخشی از گروههای چپ و راست همایش پاریس را ترتیب داده و با طرح سال ۱۹۸۳ خود، ذکر شده در بالا، با شروع موضوع حمله ی نظامی آمریکا و تحریک اقوام ایرانی و تحریض حاضران به تجزیه ایران، به دنبال "جانشین" سازی سیاسی (آلترناتیو سازی) در ایران رفت.

در ماههای اخیر، بار دیگر خطر جنگ جدیدی در خاور میانه و حمله نظامی اسرائیل و آمریکا به ایران فزونی یافته است. قراربراین شده است که چند نفر از شرکت کنندگان نشست پاریس که نام شان انتشار یافته است در اینجا و آنجا در جلسات و نشست های گروهها و احزاب چپ و ملی نفوذ کرده و کل سیاست این گروهها را با سیاست و نقشه های خاندان پهلوی و حمله نظامی احتمالی آمریکا به ایران هماهنگ سازند تا ارتباطی میان جانشین سازی و جنگ با ایران، شبیه آنچه در افغانستان و عراق روی داد بوجود آورند. بر هیچ ایرانی میهن دوست و آزادیخواهی پوشیده نیست که چنین دسیسه های

خاننانه و خان ومان براندازی هوشیاری هرچه بیشتر جمهوریخواهان، احزاب و گروههای چپ مستقل و آزادیخواه و ملی را بیش از پیش می طلبید.

جلسه ی اخیر درمحل "کارتاس انترناسیونال" شهر کلن- آلمان برگزارشد. روز جمعه ششم ژانویه ساعت شانزده در محل لابی هتل ایبیس محل اقامت اعضای اجلاس، آشنائی و معارفه ی شرکت کنندگان در اجلاس بعمل می آید. پس از آشنائی با "دکتر" ماسالی، دکتر عبقری و همسر وی، از آنان در مورد پرچم ایران و سرود ای ایران... سوال شد. همسر دکتر عبقری چنین پاسخ می دهد: "بعثت عدم سازگاری اکثر شرکت کنندگان با سرود ای ایران و پرچم سه رنگ شیر و خورشید، از آنها استفاده نخواهد شد، بلکه پرچم سه رنگ، بدون شیر و خورشید با نوشته ی «همبستگی برای آزادی ایران» بر روی آن، آماده است و افراشته خواهد شد."

همانطور که از نام نشست پیداست، ظاهراً "این یک همایش همبستگی طرفداران دموکراسی و حقوق بشر در ایران" زیر نظر کنت تیمرمن عضو عالیرتبه سازمان جاسوسی آمریکا، سیاه بوده است. اما هدف اصلی، در واقع جانشین سیاسی تالی (آلترناتیو) تحت امر سیا در ایران بعد از حمله نظامی آمریکا است، امری که در افغانستان و عراق نیز سابقه ی آن دیده شده است.

طبق گزارش برگزارکنندگان، دراین گردهم آیی دو روزه، هشتاد و دو نفر از افراد و نمایندگان «احزاب» و «نهادهای» گوناگون سیاسی (از جمله شامل هشت زن) شرکت داشتند. افراد اهل کردستان هشتاد در صد شرکت کنندگان را تشکیل می دادند. بنا بر این چنین به نظر می رسد که علت عدم سازگاری "اکثر شرکت کنندگان" با سرود ای ایران و پرچم سه رنگ شیر و خورشید از ناحیه ی این چند تن ضدایرانی بوده باشد.

جلسه روز هفتم ژانویه ساعت ده صبح شروع شد. در ابتدا یک هیات رنیه پنج نفره، شامل شهلا عبقری، کاهه آهنگری، رحیم بندویی، دکتر ضیاء صدرالاشرفی (رئیس کنگره ی پان ترکیست ها که چندسال پیش در آمریکا برگزار شد!) و دکتر سیاوش عبقری تعیین می شود. پس از خوش آمد گویی، جلسه به ریاست سیاوش عبقری وارد دستور کار دو روزه ی خود شد.

کمیته تدارک اجلاس "همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران" «از شرکت حاضرین در این نشست سپاسگزاری کرده، و سیاستهای ماجراجویانه ی رژیم جمهوری اسلامی در زمینه «فعالیت های اتمی» و تروریسم بین المللی را محکوم کرد، و حل اساسی بحران های کنونی مملکت را در گرو گذر و جایگزینی حاکمیت جمهوری اسلامی با حاکمیتی دموکراتیک و نا متمرکز با حفظ یک پارچگی ایران، بمنظور تامین حقوق سیاسی، اقتصادی، مدنی و فرهنگی «ملت ها و اقوام ایرانی» که ملت ایران را تشکیل میدهند، دانست.» [کذا فی الاصل]

به باور برگزارکنندگان این اجلاس، «کنگروه ی ملی ایرانیان (!) می تواند بر آیند و محصول یک دوره «مبارزاتی و رایزنی» [کذا فی الاصل] در داخل و خارج باشد، که با گردهمایی نمایندگان سازمانها، گروهها، احزاب و شخصیت ها برای نیل به باوروری و تنومندی مبارزات بر پا شود، «و از درون این روند است که، رهبری شکل خواهد گرفت. ما باید کمک کنیم به آماده ساختن زمینه برای این پروژه ی فراگیر از اپوزیسیون سکولار- دموکرات.»

ایراد معترضان در اجلاس کلن براین بود که، پس از برکناری جمهوری اسلامی، تنها استقرار یک نظام دموکراتیک مطرح نیست، بلکه «خواست ما یک نظام سکولار لیبرال دموکرات بر طبق قوانین حقوق بشر است». همچنین نسبت به واژه های ملیت و فدرال شدیداً از طرف جمعی از حاضران ایراد گرفته و اعتراض شد. سپس دو متن متفاوت با نظر معترضان (گروه اقلیت) برای بازبینی به دو کمیسیون متشکل از داوطلبان (دومی برای بررسی و تکمیل قطعنامه اجلاس) ارجاع گردید.

روزیکنشبه هفتم ژانویه ساعت ده بامداد اجلاس با بررسی نتیجه کار کمیسیون بازبینی دو متن کذائی شروع به کار کرد. دراین روز شهریار آهی و حسین لاجوردی هم به شرکت کنندگان اجلاس پیوستند. سپس، اعتراض ها به واژه های ملیت و فدرال بالا گرفت. سرانجام، سند ساختار تشکیلاتی و قطعنامه اجلاس با اکثریت آراء به تصویب رسید و معترضین هم آماده ی ترک جلسه شدند که ناگهان دکتر عبقری و همسرش هم با ترک هیأت رنیه اعتراض خود را از متون اسناد ابراز داشتند.

با بحث های علنی و پنهانی، و نهایتاً با پادرمیانی حسین لاجوردی، نتیجه بر این شد که تا اجلاس بعدی، سه تا شش ماه دیگر، هیچگونه سندی منتشر نشود و در نشست بعدی طبق آراء عمومی تصمیمی اتخاذ گردد.

انتخابات برای برگزیدن شورای هماهنگی با انتخاب ۱۵ نفر عضو اصلی و ۳ نفر عضو علی البدل انجام شده و ختم جلسه اعلام گردید.

شایان ذکر است که، هر وقت بیگانگان برای ما نقشه ایجاد جانشین کرده اند، مزدوران شان به حربه ناجوانمردانه تحریک اقوام و عشایر دست زده و ملت ما را بجان هم انداخته اند. در گذشته قیام قشقانیها، فاجعه سمیرم، و... از طرف انگلیسیان ایجاد شد.

امروز نیز نیروهای آزادیخواه و میهن دوست ایرانی که هم و غم شان احقاق حق حاکمیت ملت ایران بر سرنوشته خود، و استقلال، آزادی و دموکراسی است البته به هیچ روی زیر بار این خطر و اهانت بزرگ نمی روند که که آمریکا، سیا، و کودتاچیان ۲۸ مرداد برای ایران جانشین سیاسی ایجاد کنند و از خطر چنین دسیسه ای برای ایران غافل نیستند.

سالیان درازی است که سلطنت طلبان، بر اساس خیالی پوچ - زیرا غیر منطقی -، در پی "اتحاد بزرگ" با نیروهای ملی بوده اند. جریان به اصطلاح "کنفرانس ملی" با شرکت حزب دموکرات کردستان، و رضا پهلوی - از طریق ارسال پیامش

، با پاک‌کاری حسن ماسالی از اولین قدم‌های این کار بود؛ جریان سال ۲۰۰۰ در واشنگتن، و بالاخره سه کنفرانس برلن، لندن و پاریس؛ و اکنون نیز «همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران» در کلن - آلمان، ادامه‌ی همین حرکت است.

اعلام موجودیت تشکیلات "همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران" در آغاز توسط عده‌ای در داخل و خارج از کشور که بعضاً در گذشته مانوئیست، چپی‌های چریک، یا از افراد و گروه‌های گرایش‌های راست و سلطنت طلب بوده‌اند شروع شد. اینان چند سالی است که تحت نظر "کنت تیمرمن" اسرائیلی - آمریکایی فعالیت می‌کنند. این گروه، سناریوی جدیدی را نیز در ایران با همکاری افراد خود شیفته‌ی شناخته شده‌ای نظیر کورش زعیم و حشمت الله طبرزدی برپا ساختند.

جالب است که حشمت الله طبرزدی در روز ۱۱ دیماه ۱۳۹۰ در یک پیام ویدئویی از زندان می‌گوید:

"من به عنوان کسی که سخنگویی همبستگی و دموکراسی برای حقوق بشر را در ایران به عهده دارم می‌گویم که ما باید برسیم به حکومتی که برخاسته از رای اکثریت قاطع ملت ایران باشد، بر پایه دموکراسی و حقوق بشر، جدایی دین از حکومت و احترام به حقوق همه اقوام، احترام به حقوق همه انسانها، همه‌ی ایرانیان، صرف نظر از عقیده، جنسیت و زبان‌شان. (تأکید از ماست)

ایران دارای حدود سی استان یا سی ایالت هست که می‌شود به عنوان یک کشور مقتدر فدرال و دموکرات در منطقه مطرح بشود. آزادی ایران و سربلندی ملت ایران را آرزو داریم. و فکر هم می‌کنم که راه طولانی نمانده تا بخواسته خودمان برسیم." (تأکید از ماست.)

گروه تیمرمن در خارج از کشور نیز با عضویت کسانی از جمله حسن ماسالی، (سخنگوی حشمت الله طبرزدی در خارج از کشور!)، شهریار آهی، (رئیس دفتر رضا پهلوی)، و دکتر عبقری و همسرش و...، برگزارکنندگان نشست پاریس «کنت تیمرمن» در تاریخ پانزده تا هفده ژوئن ۲۰۰۷ (۱۳۸۶) در فرانسه بودند، که تحت نظر تیمرمن، خواهان بازگشت نظام شکست خورده پادشاهی سابق شده بودند.

در اجلاس کلن نیز اکثریت همان افراد فوق‌الذکر به رتق و فتق امور اشتغال داشتند. البته "بازگشت نظام پادشاهی" تخیلی بیش نیست. اینان باید روزی این واقعیت را بپذیرند که نظام گذشته، حتی به بهای دادن باج‌های ننگین به گروه‌های ناچیز تجزیه طلب و پایمال کردن بسیاری از ارکان و اصول دیگر ایرانیت، بر گشت ناپذیر است.

این ازوظایف مهم سازمانهای سیاسی مستقل، دموکرات، و ایران دوست است که اسامی همکاران ایرانی کنت تیمرمن و سیا را برای اطلاع مردم منتشر کنند، و در مورد اعمال و دسائس آنان در کمال هشجاری باشند، زیرا این افراد که با گذشته‌ها و نمادهای تاریخی ملیون چون نهضت ملی و رهبر آن مصدق بیگانه‌اند و با همه‌ی اصول فکری آنان دشمنی دارند، در صددند که در کنگره‌ها و مجامع سازمانهای اپوزیسیون اصیل و واقعی نفوذ کرده و سیاست خصمانه و جنگ طلبانه‌ی آمریکا و اسرائیل با ایران را در میان آنان ترویج و توجیه کنند.

بریدگی ذاتی این قبیل تلاش‌ها از راه نهضت ملی و نام‌بنیانگذار آن، خواه زیر علم اصلاح طلبی صورت گیرد، خواه زیر عنوان همبستگی‌های کاذب به تأییدات سلطنت و سرویس‌های سزای بیگانه، همه نشانه‌ی بیگانگی سرجنبتان آنها با ملت ایران و با آرمان‌های بیان شده در تاریخ معاصر این ملت است.

زمانی که بخش مهمی از ملت ایران فریب بازی خمینی را خورد سال‌ها بود که جامعه‌ی ما در حال اغماء سیاسی مصنوعی به سر می‌برد؛ و زمانی از اغماء بیرون آمد که کار از کار گذشته و همه‌ی هستی معنوی او لگنمال شده بود. این بار، دیگر با تجربه‌ی مهلکی که از سر این ملت گذشته است، باید ملت ایران بکلی مرده باشد تا دست دسیسه‌گران وابسته به سرویس‌های سری بیگانه و گروه‌های وابسته به جناح مطرود جمهوری اسلامی را که آنهم، از طریق فعالان خود در خارج از کشور، فاقد پیوند‌هایی با گروه نخست نیست، نخواند و اعمال آنها را بر ملا و خنثی نکند. اما ملت ایران و نیروهای بیدار و حیاتی آن زنده‌اند و بر سینه‌ی این عوامل کوتاه‌نظر و نادان اسارت و تجزیه‌ی خود دست رد می‌زنند.

دکتر پرویز داورپناه

۲۶ دی ۱۳۹۰ - ۱۶ ژانویه ۲۰۱۲

ارسال شده توسط احترام آزادی در ۹:۱۵

سند شماره ۱۷ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران و نزدیکی با حزب توده ایران)

تجدید فعالیت گروه «کنت تیمرمن»، خطر جنگ و تجزیه ایران

تجدید فعالیت گروه «کنت تیمرمن»، خطر جنگ و تجزیه ایران

مشاجره و عدم استفاده از پرچم سه رنگ شیر و خورشید و سرود ای ایران در اجلاس کلن - آلمان

سه شنبه ۲۷ دی ۱۳۹۰ - ۱۷ ژانویه ۲۰۱۲



پرویز داورپناه

در روزهای هفتم و هشتم ژانویه ۲۰۱۲ برگزارکنندگان "اجلاس همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران" مجموعه‌ای از افراد بسیار ناسازگار و ناهماهنگ را دور هم جمع کردند. این افراد شامل گروه‌های راست و چپ، سلطنت‌طلب و جمهوریخواه، احزاب کرد تجزیه طلب و انصار حزب‌الله فراری بوده اند.

برگزاری این کنفرانس برای استقرار مجدد نظام پادشاهی در خاندان پهلوی به متولی‌گری وبا کمک مالی «کنت تیمرمن» (Kenneth Timmerman) از لابیگران اسرائیل و عضو عالی‌رتبه [؟؟] سازمان جاسوسی آمریکا، سیاه بوده است، که بدنبال جلسات سال‌های گذشته تشکیل شده بود.

کنت تیمرمن متولد چهار نوامبر ۱۹۵۳ است. او تحصیلمکرده دانشگاه براون (Brown Univ. Rhode Island) و ظاهراً ژورنالیست است.

او اوائل سال‌های هشتاد تهیه کننده خبرهای آسیای مرکزی بود و سال ۱۹۸۲ حدود بیست و چهار روز را در لبنان در زندان الفتح گذراند.

کنت تیمرمن، رییس و مدیر عامل بنیاد دموکراسی ایران و مسؤول پنهانی «همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران» و «کارشناس» مسائل ایران است. در سال ۱۹۸۳ میلادی در مجله کوئین در اورشلیم نوشت: برای اینکه اسرائیل ماندگار باشد، باید کشورهای بزرگ خاورمیانه درهم شکسته و تجزیه شوند؛ آنگاه، مثال عراق را میزند «با کرد، سنی و شیعه؛ و مصر با قبطی، عرب و ترک ... که آماده تجزیه اند.»

در تاریخ ۱۵ تا ۱۷ ژوئن ۲۰۰۷ تیمرمن آمریکائی، درهمایش ایرانیان بی حمیت و چند تن تجزیه طلب از اهالی کردستان ایران و بلوچستان ایران در پاریس شرکت جست و با سلطنت‌طلبان و بخشی از گروه‌های چپ و راست همایش پاریس را ترتیب داده و با طرح سال ۱۹۸۳ خود، ذکر شده در بالا، با شروع موضوع حمله‌ی نظامی آمریکا و تحریک اقوام ایرانی و تحریض حاضران به تجزیه ایران، به دنبال "جانشین" سازی سیاسی (آلترناتیو سازی) در ایران رفت.

در ماه‌های اخیر، بار دیگر خطر جنگ جدیدی در خاور میانه و حمله نظامی اسرائیل و آمریکا به ایران فزونی یافته است. قراربراین شده است که چند نفر از شرکت کنندگان نشست پاریس که نام‌شان انتشار یافته است در اینجا و آنجا در جلسات و نشست های گروه‌ها و احزاب چپ و ملی نفوذ کرده و کل سیاست این گروه‌ها را با سیاست و نقشه های خاندان پهلوی و حمله

نظامی احتمالی آمریکا به ایران هماهنگ سازند تا ارتباطی میان جانشین سازی و جنگ با ایران، شبیه آنچه در افغانستان و عراق روی داد بوجود آورند. بر هیچ ایرانی میهن دوست و آزادی خواهی پوشیده نیست که چنین دسیسه های خائنه و خان ومان براندازی هوشیاری هرچه بیش تر جمهوری خواهان، احزاب و گروه های چپ مستقل و آزادی خواه و ملی را بیش از پیش می طلبد. جلسه ی اخیر در محل "کارتاس انترناسیونال" شهر کلن - آلمان برگزار شد. روز جمعه ششم ژانویه ساعت شانزده در محل لابی هتل ایبیس محل اقامت اعضای اجلاس، آشنائی و معارفه ی شرکت کنندگان در اجلاس بعمل می آید. پس از آشنائی با "دکتر" ماسالی، دکتر عبقری و همسر وی، از آنان در مورد پرچم ایران و سرود ای ایران... سؤال شد. همسر دکتر عبقری چنین پاسخ می دهد: "بلط عدم سازگاری اکثر شرکت کنندگان با سرود ای ایران و پرچم سه رنگ شیر و خورشید، از آنها استفاده نخواهد شد، بلکه پرچم سه رنگ، بدون شیر و خورشید با نوشته ی «همبستگی برای آزادی ایران» بر روی آن، آماده است و افراشته خواهد شد."

همانطور که از نام نشست پیداست، ظاهراً "این یک همایش همبستگی طرفداران دموکراسی و حقوق بشر در ایران" زیر نظر کنت تیمرمن عضو عالی رتبه سازمان جاسوسی آمریکا، سیاه بوده است. اما هدف اصلی، در واقع جانشین سیاسی تالی (آلترناتیو) تحت امر سیا در ایران بعد از حمله نظامی آمریکا است، امری که در افغانستان و عراق نیز سابقه ی آن دیده شده است.

طبق گزارش برگزار کنندگان، در این گردهم آئی دو روزه، هشتاد و دو نفر از افراد و نمایندگان «احزاب» و «تهادهای» گوناگون سیاسی (از جمله شامل هشت زن) شرکت داشتند. افراد اهل کردستان هشتاد در صد شرکت کنندگان را تشکیل می دادند. بنا بر این چنین به نظر می رسد که علت عدم سازگاری "اکثر شرکت کنندگان" با سرود ای ایران و پرچم سه رنگ شیر و خورشید از ناحیه ی این چند تن ضد ایرانی بوده باشد.

جلسه روز هفتم ژانویه ساعت ده صبح شروع شد. در ابتدا یک هیات رئیسه پنج نفره، شامل شهلا عبقری، کاوه آهنگری، رحیم بندوئی، دکتر ضیاء صداراشرافی (رئیس کنگره ی پان ترکیست ها که چند سال پیش در آمریکا برگزار شد) و دکتر سیاوش عبقری تعیین می شود. پس از خوش آمد گوئی، جلسه به ریاست سیاوش عبقری وارد دستور کار دو روزه ی خود شد.

کمیته تدارک اجلاس "همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران" «از شرکت حاضرین در این نشست سپاسگزاری کرد، و سیاست های ماجراجویانه ی رژیم جمهوری اسلامی در زمینه «فعالیت های اتمی» و تروریسم بین المللی را محکوم کرد، و حل اساسی بحران های کنونی مملکت را در گرو گذر و جایگزینی حاکمیت جمهوری اسلامی با حاکمیتی دموکراتیک و نامتمرکز با حفظ یک پارچگی ایران، بمنظور تامین حقوق سیاسی، اقتصادی، مدنی و فرهنگی «ملیت ها و اقوام ایرانی» که ملت ایران را تشکیل می دهند، دانست.» [کذا فی الاصل]

به باور برگزار کنندگان این اجلاس، «کنگره ی ملی ایرانیان» (!) می تواند بر آیند و محصول یک دوره «مبارزاتی و رایزنی» [کذا فی الاصل] در داخل و خارج باشد، که با گردهمائی نمایندگان سازمان ها، گروه ها، احزاب و شخصیت ها برای نیل به باروری و تنومندی مبارزات بر پا شود، «و از درون این روند است که، رهبری شکل خواهد گرفت. ما باید کمک کنیم به آماده ساختن زمینه برای این پروژه ی فراگیر از اپوزیسیون سکولار - دموکرات.»

ایراد معترضان در اجلاس کلن بر این بود که، پس از برکناری جمهوری اسلامی، تنها استقرار یک نظام دموکراتیک مطرح نیست، بلکه «خواست ما یک نظام سکولار لیبرال دموکرات بر طبق قوانین حقوق بشر است». همچنین نسبت به واژه های ملیت و فدرال شدیداً از طرف جمعی از حاضران ایراد گرفته و اعتراض شد. سپس دو متن متفاوت با نظر معترضان (گروه اقلیت) برای بازبینی به دو کمیسیون متشکل از داوطلبان (دومی برای بررسی و تکمیل قطعنامه اجلاس) ارجاع گردید.

روزیکشنبه هشتم ژانویه ساعت ده بامداد اجلاس با بررسی نتیجه کار کمیسیون بازبینی دو متن کذائی شروع به کار کرد. در این روز شهریار آهی و حسین لاجوردی هم به شرکت کنندگان اجلاس پیوستند. سپس، اعتراض ها به واژه های ملیت و فدرال

بالا گرفت. سرانجام، سند ساختار تشکیلاتی و قطعنامه اجلاس با اکثریت آراء به تصویب رسید و معترضین هم آماده‌ی ترک جلسه شدند که ناگهان دکتر عبقری و همسرش هم با ترک هیأت رئیسه اعتراض خود را از متون اسناد ابراز داشتند.

با بحث های علنی و پنهانی، و نهایتاً با پادرمیانی حسین لاجوردی، نتیجه بر این شد که تا اجلاس بعدی، سه تا شش ماه دیگر، هیچگونه سندی منتشر نشود و در نشست بعدی طبق آراء عمومی تصمیمی اتخاذ گردد.

انتخابات برای برگزیدن شورای هماهنگی با انتخاب ۱۵ نفر عضو اصلی و ۳ نفر عضو علی البدل انجام شده و ختم جلسه اعلام گردید.

شایان ذکر است که، هر وقت بیگانگان برای ما نقشه ایجاد جانشین کرده اند، مزدوران‌شان به حربه ناجوانمردانه تحریک اقوام و عشایر دست زده و ملت ما را بجان هم انداخته اند. در گذشته قیام قشقایی‌ها، فاجعه سمیرم، و... از طرف انگلیسیان ایجاد شد.

امروز نیز نیروهای آزادی‌خواه و میهن دوست ایرانی که هم و غم‌شان احقاق حق حاکمیت ملت ایران بر سرنوشت خود، و استقلال، آزادی و دموکراسی است البته به هیچ روی زیر بار این خطر و اهانت بزرگ نمی‌روند که که آمریکا، سیا، و کودتاچیان ۲۸ مرداد برای ایران جانشین سیاسی ایجاد کنند و از خطر چنین دسیسه‌ای برای ایران غافل نیستند.

سالیان درازی است که سلطنت‌طلبان، بر اساس خیالی پوچ - زیرا غیر منطقی - در پی "اتحاد بزرگ" با نیروهای ملی بوده اند. جریان به اصطلاح "کنفرانس ملی" با شرکت حزب دموکرات کردستان، و رضا پهلوی - از طریق ارسال پیامش - با پاکاری حسن ماسالی از اولین قدم های این کار بود؛ جریان سال ۲۰۰۰ در واشنگتن، و بالاخره سه کنفرانس برلن، لندن و پاریس؛ و اکنون نیز «همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران» در کلن - آلمان، ادامه‌ی همین حرکت است.

اعلام موجودیت تشکیلات "همبستگی برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران" در آغاز توسط عده‌ای در داخل و خارج از کشور که بعضاً در گذشته مائوئیست، چپی های چریک، یا از افراد و گروه‌های گرایش‌های راست و سلطنت‌طلب بوده‌اند شروع شد. اینان چند سالی است که تحت نظر "کنت تیمرمن" اسرائیلی - آمریکائی فعالیت می‌کنند. این گروه، سناریوی جدیدی را نیز در ایران با همکاری افراد خودشیفته‌ی شناخته شده‌ای نظیر کورش زعیم و حشمت‌الله طبرزدی برپا ساختند.

جالب است که حشمت‌الله طبرزدی در روز ۱۱ دیماه ۱۳۹۰ در یک پیام ویدئویی از زندان می‌گوید: "من به عنوان کسی که سخنگوی همبستگی و دموکراسی برای حقوق بشر را در ایران به عهده دارم می‌گویم که ما باید برسیم به حکومتی که برخاسته از رای اکثریت قاطع ملت ایران باشد، بر پایه دموکراسی و حقوق بشر، جدائی دین از حکومت و احترام به حقوق همه اقوام، احترام به حقوق همه انسان‌ها، همه‌ی ایرانیان، صرف نظر از عقیده، جنسیت و زبان‌شان. (تأکید از ماست)

ایران دارای حدود سی استان یا سی ایالت هست که می‌شود به عنوان یک کشور مقتدر فدرال و دموکرات در منطقه مطرح بشود. آزادی ایران و سربلندی ملت ایران را آرزو داریم. و فکر هم می‌کنم که راه طولانی نمانده تا بخواسته خودمان برسیم. (تأکید از ماست).

گروه تیمرمن در خارج از کشور نیز با عضویت کسانی از جمله حسن ماسالی، (سخنگوی حشمت‌الله طبرزدی در خارج از کشور)، منوچهر آهی، (رئیس دفتر رضا پهلوی)، و دکتر عبقری و همسرش و ...، برگزارکنندگان نشست پاریس «کنت تیمرمن» در تاریخ پانزده تا هفده ژوئن ۲۰۰۷ (۱۳۸۶) در فرانسه بودند، که تحت نظر تیمرمن، خواهان بازگشت نظام شکست خورده پادشاهی سابق شده بودند.

در اجلاس کلن نیز اکثریت همان افراد فوق الذکر به رتق و فتق امور اشتغال داشتند.

البته "بازگشت نظام پادشاهی" تخیلی بیش نیست. اینان باید روزی این واقعیت را بپذیرند که نظام گذشته، حتی به بهای دادن باج های ننگین به گروه های ناچیز تجزیه طلب و پایمال کردن بسیاری از ارکان و اصول دیگر ایرانیت، بر گشت ناپذیر است.

این ازوظایف مهم سازمان های سیاسی مستقل، دموکرات، و ایران دوست است که اسامی همکاران ایرانی کنت تیمرمن و سیا را برای اطلاع مردم منتشر کنند، و در مورد اعمال و دسائس آنان در کمال هشیاری باشند، زیرا این افراد که با گذشته ها و نمادهای تاریخی ملیون چون نهضت ملی و رهبر آن مصدق بیگانه اند و با همه ی اصول فکری آنان دشمنی دارند، در صددند که در کنگره ها و مجامع سازمان های اپوزیسیون اصیل و واقعی نفوذ کرده و سیاست خصمانه و جنگ طلبانه ی آمریکا و اسرائیل با ایران را در میان آنان ترویج و توجیه کنند.

بریدگی ذاتی این قبیل تلاش ها از راه نهضت ملی و نام بنیانگذار آن، خواه زیر عَلم اصلاح طلبی صورت گیرد، خواه زیر عنوان همبستگی های کاذب به تأییدات سلطنت و سرویس های سرّی بیگانه، همه نشانه ی بیگانگی سرجنبانان آنها با ملت ایران و با آرمان های بیان شده در تاریخ معاصر این ملت است.

زمانی که بخش مهمی از ملت ایران فریب بازی خمینی را خورد سال ها بود که جامعه ی ما در حال اغماء سیاسی مصنوعی به سر می برد؛ و زمانی از اغماء بیرون آمد که کار از کار گذشته و همه ی هستی معنوی او لگدمال شده بود.

این بار، دیگر با تجربه ی مهلکی که از سر این ملت گذشته است، باید ملت ایران بکلی مرده باشد تا دست دسیسه گران وابسته به سرویس های سری بیگانه و گروه های وابسته به جناح مطرود جمهوری اسلامی را که آنهم، از طریق فعالان خود در خارج از کشور، فاقد پیوند هائی با گروه نخست نیست، نخواند و اعمال آنها را برملا و خنثی نکند. اما ملت ایران و نیروهای بیدار و حیاتی آن زنده اند و بر سینه ی این عوامل کوتاه نظر و نادان اسارت و تجزیه ی خود دست رد می زنند.

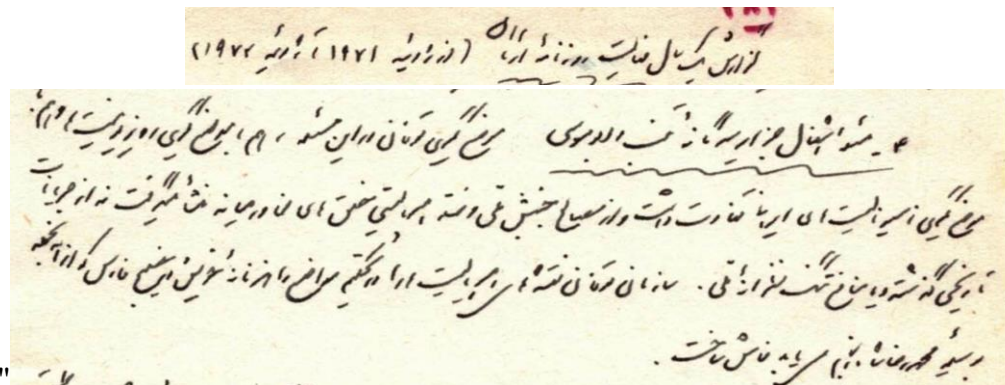
دکتر پرویز داورپناه

۲۶ دی ۱۳۹۰ - ۱۶ ژانویه ۲۰۱۲

سند شماره ۱۸ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران به نفع ارتجاع عرب با انگیزه دریافت مساعدت مالی)

گزارش یک سال فعالیت روزنامه ارگان (از ژوئیه ۱۹۷۱ تا ژوئیه ۱۹۷۲)



سند شماره ۱۸ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران به نفع ارتجاع عرب با انگیزه دریافت مساعدت مالی)

گزارش یک سال فعالیت روزنامه ارگان (از ژوئیه ۱۹۷۱ تا ژوئیه ۱۹۷۲)

"گزارش یک سال فعالیت روزنامه ارگان (از ژوئیه ۱۹۷۱ تا ژوئیه ۱۹۷۲)

۴- مسئله اشغال جزایر سه گانه تنب و ابوموسی موضع گیری توفان در این مسئله، هم با موضع گیری رویزیونیست ها و هم موضع گیری ناسیونالیست های ایرانی تفاوت داشت و از مصالح جنیش ملی و ضدامپریالیستی خلق های خاورمیانه منشاء می گرفت نه از جریانات تاریخی گذشته و یا منافع تنگ نظرانه ملی. سازمان توفان نقشه های امپریالیست ها را در تحکیم مواضع راهزنانه خویش در خلیج فارس که از آن جمله به وسیله محمد رضا شاه انجام می یابد فاش ساخت."

سند شماره ۱۹ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

سند شماره ۱۹ مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران به نفع ارتجاع عرب با انگیزه دریافت مساعدت مالی)

باختر امروز

« جریده باختر امروز »
نشره
مطبات الجبهة الوطنية الایرانية
في الشرق الاوسط
العدد الرابع عشر السنة الاولى
المرحلة الرابعة
تدور ۱۹۷۱

باختر امروز

مؤسس: شادروان دکتر سید حسین فاضلی
نشریه سازمان های جبهه ملی ایران در خارج از کشور
(بخش خاورمیانه)

شماره ۱۴ سال اول
دوره چهارم
تیر ماه ۱۳۵۰

اطلاعیه مطبوعاتی

شرح زیر از طرف نماینده جبهه ملی ایران در تاریخ اول ژوئیه ۱۹۷۱ در اختیار خبر گزارها گذاشته شد :

رژیم شاه پایگاه امپریالیسم و ارتجاع در خاور میانه است و همان نقشی را که دولت اسرائیل بازی کرده و میکند بعهدہ دارد . سازمانهای جبهه ملی ایران در خاور میانه با شدت سیاست ارتجاعی شاه را در همه زمینه ها و همچنین در مسئله سه جزیره ابو موسی تنب بزرگ و تنب کوچک رد میکنند و با تسلط شاه بر این جزائر مخالف است . شاه و امپریالیسم نقشه سرکوبی نیروهای انقلابی ایران و عرب را در این منطقه طرح ریزی میکنند . شاه یک دست نشانده امپریالیسم و پاسدار منافع آن در خاور میانه است . انقلاب فلسطین و دیگر انقلاب های عرب و مردم ایران منافع امپریالیسم و موجودیت آنرا در این منطقه تهدید میکنند و امپریالیسم بخاطر سرکوبی این جنبش ها و در ازای همکاری شاه با اسرائیل کمک های خود را بیدریغ در اختیار شاه قرار میدهد .

خلق ایران با رژیم شاه مزدور و سیاست های آن کوچکترین توافقی ندارد و آماده است که دوش بدوش برادران فلسطینی خود و دیگر نیروهای آزادبخش علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کند . تنها راه مقابله با شاه و دیگر مرتجعین قیام مسلحانه مردم است .

سند شماره ۱۹ دفتر اسناد فصل یازدهم

سند شماره ۱۹ مندرج در فصل یازدهم بخش: (جبهه ملی ایران به نفع ارتجاع عرب با انگیزه دریافت مساعدت مالی)

باختر امروز

باختر امروز

موسس: شادروان دکتر سید حسین فاطمی

نشریه سازمان‌های جبهه ملی ایران در خارج از کشور

(بخش خاورمیانه)



عملیات چریکی در ایران صحت تر "جنگ چریکی شهری بعنوان یک تاکتیک" را در عمل نیز به ثبوت رسانیده است. هسته‌های بی‌شماری از نیروهای مترقی در نقاط مختلف کشور بوجود آمده و به سرعت در حال رشد هستند. تکامل این هسته‌ها و بوجود آمدن سازمان‌ها و احزاب خلق به مدت زمان بسیار طولانی‌تری احتیاج دارد ولی برای اولین بار کار به نحو وسیع و دامنهداری شروع شده است. وظیفه همه عناصر میهن‌پرست کمک همه‌جانبه به توسعه و تقویت هسته‌های مترقی است.

شماره ۱۴ سال اول دوره چهارم تیرماه ۱۳۵۰

اطلاعیه مطبوعاتی

"شرح زیر از طرف نماینده جبهه ملی ایران در تاریخ ژوئیه ۱۹۷۱ در اختیار خبرگزاری‌ها گذاشته شد:

رژیم شاه پایگاه امپریالیسم و ارتجاع در خاورمیانه است و همان نقشی را که دولت اسرائیل بازی کرده و می‌کند به عهده دارد. سازمان‌های جبهه ملی ایران در خاورمیانه با شدت سیاست ارتجاعی شاه را در همه زمینه‌ها و همچنین در مسئله سه جزیره ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک رد می‌کند و با تسلط شاه بر این جزائر مخالف است. شاه و امپریالیسم نقشه سرکوبی نیروهای انقلابی ایران و عرب را در این منطقه طرح‌ریزی می‌کنند. شاه یک دست نشانده امپریالیسم و پاسدار منافع آن در خاورمیانه است. انقلاب فلسطین و دیگر انقلاب‌های عرب و مردم ایران منافع امپریالیسم و موجودیت آنرا در این منطقه تهدید می‌کنند و امپریالیسم بخاطر سرکوبی این جنبش‌ها و در ازای همگامی شاه با اسرائیل کمک‌های خود را بی‌دریغ در اختیار شاه قرار می‌دهد.

خلق ایران با رژیم شاه مزدور و سیاست‌های آن کوچک‌ترین توافقی ندارد و آماده است که دوش بدوش برادران فلسطینی خود و دیگر نیروهای آزادیبخش علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کند. تنها راه مقابله با شاه و دیگر مرتجعین قیام مسلحانه مردم است."

سند شماره ۲۰ دفتر اسناد ضمیمه فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی)

مسئولین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

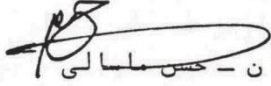
۲۴ دسامبر ۱۹۹۳

مسئولین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی
دوستان عزیز،
همانطور که مطلع هستید، قریب ۲۵ سال قبل، از طرف کنفدراسیون به آقای دکتر منصوریات زاده مسئولیت داده شده بود که حساب بانکی مخصوص بنام کنفدراسیون، بمنظور جمع آوری اعانه برای زلزله زدگان ایران، در "بانک آلمان"، شعبه ماینس افتتاح کند.
این حساب در آن موقع افتتاح شد و مبلغ زیادی پول، نیز به آن حساب واریز شده. ولی بعداً بغلت متوقف شدن فعالیت‌های کنفدراسیون و رویدادهای ایران و پراکنده شدن مسئولین سابق، هیچکدام اطلاع درستی درباره سرنوشت این حساب در اختیار نداشتند. بی اطلاعی از این مسئله موجب گردیده بود که برخی افراد شایعات زیادی را دامن بزنند و اتهامات نابخردانه‌ای را به افراد و جریانهای سیاسی مختلف وارد سازند. از جمله شایع کرده بودند: "جبهه ملی ایران در خاورمیانه"، "سازمان وحدت کمونیستی" یا "سازمان جریکهای فدائیان خلق ایران" این پولها را بمصرف رسانده اند...
این شایعه سازی، از یک طرف (و در درجه اول) به حیثیت و اعتبار جنبش دانشجویی و کنفدراسیون و مسئولین آن لطمه وارد می کند. از طرف دیگر سوء ظن بین افراد و سازمانهای سیاسی مختلف را دامن می زند.
لذا، بسهم خودکوشش کردم که اطلاع دقیقی از این مسئله بدست آورم و راه حل، مطلوب و مشترکی را جستجو کنم. گنگاش، در این زمینه به نتایج زیر رسیده است:
۱- شماره حساب ۱۴۹۵۰۰ بنام مشترک کنفدراسیون و فدراسیون آلمان... بمنظور "کمک به زلزله زدگان ایران" در تاریخ سوم سپتامبر ۱۹۶۸ توسط آقای دکتریات زاده افتتاح شده است.
۲- از این حساب هیچکس حتاً شخص آقای بیات زاده حق برداشت پول، را ندارد.
۳- از تاریخ افتتاح حساب تا کنون، مسئولین بانک در انتظار آن بوده اند که اساسنامه فدراسیون آلمان که به ثبت دادگستری رسیده و اساسنامه کنفدراسیون در اختیار آنان قرار گیرد و نمایندگان قانونی این سازمانها طبق صورتجلسه و بطور رسمی معرفی شوند...
۴- از تاریخ افتتاح حساب تا کنون سالیانه مبلغی بابت مخارج حسابداری از این حساب کم کرده اند ولی چندان زیاد نبوده است. ولی امیر این پول، به حساب صندوق پس انداز منتقل می شد، تا کنون مبلغ قابل توجهی به آن اضافه می شد. هم اکنون هم یا بیش از ۶۵ هزار مارک. در این حساب موجود است.
۵- اقدامات قانونی و حقوقی که باید بعمل آید قرار زیر است:
الف- اساسنامه فدراسیون آلمان و آخرین اقدامات "ثبتی" آنرا از دادگستری گرفته در اختیار بانک بگذاریم. همچنین ترجمه اساسنامه کنفدراسیون را به ضمیمه ارائه بدهیم.
ب- جلسه‌ای از مسئولین و فعالان سابق کنفدراسیون و فدراسیون آلمان تشکیل داده، بطور اخص در این مورد تصمیم گیری کرده، افرادی را بمنظور تصمیم گیرنده انتقال پول به ایران، به بانک معرفی کنیم و صورتجلسه مجمع مزبور را ترجمه کرده با تصدیق امضا، بطور رسمی به بانک ارائه دهیم.
این نامه را برای اشخاص زیر ارسال می دارم و تقاضا دارم که هر کدام نیز بنوبه خود برای افراد دیگری که در این ایست نام آنها ذکر نشده، وای به آنها مربوط می‌شد، ارسال دارند تا

-۲-

ضمن تماس گیری با همدیگر ، ترتیب برگزاری جلسه مشترکی از مسئولین و فعالین سابقه کنفدراسیون و فدراسیون (تا نجاتی که به آنها دسترسی هست و ابراز علاقه می کنند) داده شود .

امیدوارم که همه دوستان احساس مسئولیت کرده ، در این زمینه همکاری کنند تا وظیفه خود را در برابر مردم زلزله زده و هدفهای مشترک خود به انجام برسانیم .



بادرودهای فراوان - حسن مسالی

دبیر سابق فدراسیون آلمان و کنفدراسیون

رونوشت جهت اطلاع :

دکتر دادود غلام آزاد - مهندس منوچهر صالحی - دکتر جعفر صدیق - مجید زربخش - محمود راسخ افشار - دکتر منصور بیات زاده - مانی علوی - محمود رفیع - دکتر بهمن نیرومند - کیوان زرین کفش - دکتر فرج الله اردلان - خسرو شاکری - دکتر ابوالحسن بنی صدر - رحمت خسرایی حقی کاتبی - دکتر منوچهر ثابریان - فرامرز بیانی - محمد (ناصر) شیرازی - فریدون عام - دکتر عبدالله بهروان - حسن جداری - علی ندیمی - علی صدرزاده - فرامرز افشار - ویدا سمیعی - جابر کلویی - سیروس نیا - منتقمی - سعید میرهادی - همایون مهمنش - پرویز نعمان - دکتر چنگیز پهلوان

علی ندیمی - علی صدرزاده - فرامرز افشار - ویدا سمیعی - جابر کلویی - سیروس نیا - منتقمی - سعید میرهادی - همایون مهمنش - پرویز نعمان - دکتر چنگیز پهلوان ..."

سند شماره ۲۰ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی)
مسئولین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

"۲۴ دسامبر ۱۹۹۳

مسئولین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

دوستان عزیز!

همانطور که مطلع هستید، قریب ۲۵ سال از طرف کنفدراسیون به آقای دکتر منصور بیات‌زاده مسئولیت داده شده بود که حساب بانکی مخصوصی بنام کنفدراسیون به منظور جمع‌آوری اعانه برای زلزله زدگان ایران در "بانک آلمان" شعبه ماینس افتتاح کنند.

این حساب در آن موقع افتتاح شد و مبلغ زیادی پول نیز به آن حساب واریز شد. ولی بعداً به علت متوقف شدن فعالیت‌های کنفدراسیون و رویدادهای ایران و پراکنده شدن مسئولین سابق، هیچکدام اطلاع درستی دربارهٔ سرنوشت این حساب در اختیار نداشتند. بی‌اطلاعی از این مسئله موجب گردیده بود که برخی افراد شایعات زیادی را دامن بزنند و اتهامات ناپرخدانه‌ای را به افراد و جریان‌های سیاسی مختلف وارد سازند. از جمله شایع کرده بودند: "جبهه ملی ایران در خاورمیانه"، "سازمان وحدت کمونیستی" یا "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" این پول‌ها را به مصرف رسانده‌اند...

این شایعه‌سازی، از یک طرف (و در درجه اول) به حیثیت و اعتبار جنبش دانشجویی و کنفدراسیون و مسئولین آن لطمه وارد می‌کند و از طرف دیگر سوءظن بین افراد و سازمان‌های سیاسی مختلف را دامن می‌زند.^۱

لذا به سهم خود کوشش کردم که اطلاع دقیقی از این مسئله بدست آورم و راه حل مطلوب و مشترکی را جستجو کنم. کنکاش در این زمینه به نتایج زیر رسیده است:

۱- شمارهٔ حساب ۱۶۰۰۱۴۹۵۰۰ بنام مشترک کنفدراسیون و فدراسیون آلمان ... به منظور "کمک به زلزله‌زدگان ایران" در تاریخ سوم سپتامبر ۱۹۶۸ توسط آقای دکتر بیات‌زاده افتتاح شده است.

۲- از این حساب هیچکس حتی شخص آقای بیات‌زاده حق برداشت پول را ندارد.

۳- از تاریخ افتتاح حساب تاکنون، مسئولین بانک در انتظار آن بوده‌اند که اساسنامه فدراسیون آلمان که به ثبت دادگستری رسیده و اساسنامه کنفدراسیون در اختیار آنان قرار گیرد و نمایندگان قانونی این سازمان‌ها طبق صورتجلسه و بطور رسمی معرفی شوند...

۴- از تاریخ افتتاح حساب تاکنون سالیانه مبلغی بابت مخارج حسابداری از این حساب کم کرده‌اند ولی چندان زیاد نبوده است. ولی اگر این پول به حساب صندوق پس انداز منتقل می‌شد، تاکنون مبلغ قابل توجهی به آن اضافه می‌شد. هم اکنون گویا بیش از ۶۵ هزار مارک در این حساب موجود است.

۵- اقدامات قانونی و حقوقی که باید به عمل آید به قرار زیر است:

الف- اساسنامه فدراسیون آلمان و آخرین اقدامات "ثبتی" آنرا از دادگستری گرفته در اختیار بانک بگذاریم و همچنین ترجمه اساسنامه کنفدراسیون را به ضمیمه ارائه بدهیم.

^۱ - حسن ماسالی برای لاپوشانی کردن حقایق که در آن زمان بر زبان می‌آمد و هنوز به قوت خود باقی است، بی‌واسطه پای "سازمان چریک‌های فدائی خلق" را که هرگز عضو کنفدراسیون جهانی نبوده به یکباره به میان آورده است. با این هدف که با تسری این نقش نکوهدی "جبهه ملی" و "وحدت کمونیستی" به این سازمان، از زشتی کار خویش با سرریز کردن آن بکاهد و شایعات جدی را که در آن زمان وجود داشتند و لاینتحل باقی ماندند با این تاکتیک، بی‌ارزش جلوه دهد.

۲- این ادعا نیز کذب محض است. حسن ماسالی به اعتبار کنفدراسیون و مسئولان آن لطمه زده است و می‌زند و نه کسانی که خواهان روشن شدن سرنوشت پول بی‌زبان کنفدراسیون جهانی هستند. حسن ماسالی می‌خواهد با مودی‌گری از دیگران برای تیرنه خویش پرده استتاری درست کند و پای همه را به میان بکشد که با این راهزنی کوچک‌ترین ارتباطی نداشته و ندارند.

ب- جلسه‌ای از مسئولین و فعالان سابق کنفدراسیون و فدراسیون آلمان تشکیل داده، بطور اخص در این مورد تصمیم گیری کرده، افرادی را به منظور تصمیم گیرنده انتقال پول به ایران، به بانک معرفی کنیم و صورتجلسه مجمع مزبور را ترجمه کرده با تصدیق امضاء، بطور رسمی به بانک ارائه دهیم.

این نامه را برای اشخاص زیر ارسال می‌دارم و تقاضا دارم که هر کدام نیز بنوبه خود برای افراد دیگری که در این لیست نام آنها ذکر نشده، ولی به آنها مربوط می‌شود، ارسال دارند تا ضمن تماس‌گیری با همدیگر، ترتیب برگزاری جلسه مشترکی از مسئولین و فعالین سابق کنفدراسیون و فدراسیون (تا آنجائی که به آنها دسترسی هست و ابراز علاقه می‌کنند) داده شود. امیدوارم که همه دوستان احساس مسئولیت کرده، در این زمینه همکاری کنند تا وظیفه خود را در برابر مردم زلزله‌زده و هدف‌های مشترک خود به انجام برسانیم.

با درودهای فراوان- حسن ماسالی

دبیر سابق فدراسیون آلمان و کنفدراسیون

رونوشت جهت اطلاع:

دکتر داود غلام آزاد - مهندس منوچهر صالحی - دکتر جعفر صدیق - مجید زربخش - محمود راسخ افشار - دکتر منصور بیات‌زاده - مانی علوی - محمود رفیع - دکتر بهمن نیرومند - کیوان زرین کفش - دکتر فرج‌اله اردلان - خسرو شاکری - دکتر ابوالحسن بنی صدر - رحمت خسروی - تقی کاتبی - دکتر منوچهر ثابتیان - فرامرز بیانی - محمد (ناصر) شیرازی - فریدون علم - دکتر عبدالله بهروان - حسن جداری - علی ندیمی - علی صدرزاده - فرامرز افشار - ویدا سمیعی - جابر کلیبی - سیروس نیا - منتقمی - سعید میرهادی - همایون مهمنش - پرویز نعمان - دکتر چنگیز پهلوان..."

سند شماره ۲۱ دفتر اسناد فصل ضمیمه یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی)

جهت اطلاع اعضاء و فعالین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

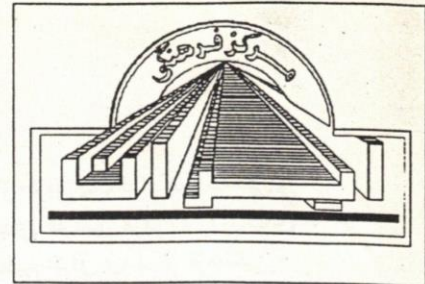
IRANISCHES KULTURZENTRUM e.V.

IRANIEN CULTURAL CENTER (I.C.C.)

CENTRE CULTUREL IRANIEN

Iranisches Kulturzentrum e.V. * P.O.Box 160414 * 60067 Frankfurt/M. * Germany

Iranisches Kulturzentrum e.V. * P.O.Box 4145 * 65031 Wiesbaden * Germany



اسفند ۱۳۷۸ برابر با فوریه ۲۰۰۰

— جهت اطلاع اعضا و فعالین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

— فدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلین غربی —

— برای اطلاع علاقمندان و دوستان مردم ایران،

ایرانیان شرافتمند،

در سال ۱۹۶۸ میلادی، باهمت اعضا و فعالین کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، مبلغ شصت و پنج هزار و دویست و نود و پنج مارک و هفتاد و پنج فرانک بعنوان « کمک به زلزله زدگان ایران » جمع آوری و در حساب شماره : ۱۶۰.۰۱۴۹۵۰۰ در بانک آلمان شعبه شهر ماینس ریخته شد بود.

پس از گذشت سالها و متوقف شدن فعالیتهای فدراسیون و کنفدراسیون، همچنین حوادث پس از انقلاب و پراکندگی و مهاجرت مسئولین سابق سازمانهای مذکور، وجوه جمع آوری شده در بانک آلمان را کد ماند و به مصرف واقعی خود نرسید. تا اینکه پس از سپری شدن حدود ۲۵ سال، بطور تصادفی، یکی از دبیران سابق کنفدراسیون و از بنیانگذاران فدراسیون آلمان از این امر مطلع میگردد. ایشان طی نامه ای در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۹۳ به تعداد کثیری از مسئولین سابق جنبش دانشجویی مراجعه میکند و تقاضا میکند که راه حل قانونی و در صورت امکان دستجمعی جستجو شود تا این پول بمصرف واقعی خود در مناطق زلزله زده ایران برسد. باوجود واکنش های منفی برخی افراد، نهایتا سه نفر از دبیران سابق کنفدراسیون و بنیانگذاران فدراسیون آلمان که در به ثبت رساندن این سازمان در دادگستری شهر کیل نقش فعال داشتند، به دادگستری شهر کیل و بخش حقوقی بانک آلمان رجوع کردند و همچنین بااستخدام یک وکیل دعاوی، راه قانونی دریافت و ارسال پول به ایران را مطرح نمودند.

اولین گام قانونی این بود که وجه مزبور در حساب پی انداز ویژه ای بنام کنفدراسیون و در همان بانک ریخته شد که ماهیانه بهره به آن تعلق بگیرد.

گام بعدی این بود که پول مزبور بانظارت و توافق دادگستری، بخش حقوقی بانک و باتوجه به مقررات اداره مالیات، بدست افراد معتمد مردم در ایران برسد تا صرف ساختن مدرسه یا درمانگاه و... در مناطق زلزله زده ایران بشود.

در اینباره تماسهای مختلفی نیز با اشخاص مورد اعتماد مردم در ایران برقرار شد و نهایتا سه نفر از همفکران مرحوم مهندس کاظم حسینی که قبلا در یاری رساندن مردم مناطق زلزله زده و به اجرا درآوردن امور خیریه پیشگام و کوشا بودند، آمادگی خود را برای اجرای این طرح اعلام کردند. افراد معتمد در ایران، پس از مسافرت و ارزیابی در مناطق محروم و زلزله زده، تصمیم گرفتند که سه باب مدرسه در استان خراسان احداث کنند که تفاهم نامه و قرارداد های اجرایی آنرا نیز به امضا رسانده اند.

طبق دستورالعمل کتبی اداره دادگستری، پول مزبور می بایستی از طریق یک نهاد غیرانتفاعی و رسمی (به ثبت رسیده) به ایران ارسال می شد. لذا باتوافق افرادی که امور مربوطه را پیگیری میکردند، همچنین با موافقت مقامات ذیصلاح آلمانی و معتمدان مقیم ایران، «مرکز فرهنگی ایران» که بعنوان یک نهاد قانونی و غیرانتفاعی در آلمان به ثبت رسیده است، امر انتقال پول «کمک به زلزله زدگان ایران» را به داخل کشور برعهده گرفت. در اسناد مبادله شده در آلمان و در ایران بصراحت ذکر گردیده اند که جمع آوری این کمک بوسیله کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و هزاران نفر از اعضا و فعالین آن در آلمان تحقق یافته بودند.

یاد آور می شویم که هنگام بسته شدن حساب مزبور در سال ۱۹۹۹ و ارسال آن به ایران، موجودی حساب مزبور به هفتاد و هفت هزار و پانصد و یک مارک و شصت فنیگ رسیده بود. یعنی از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۹ که در حساب ویژه ای نگهداری میشد، قریب دوازده هزار مارک به مبلغ اصلی اضافه گردید. از این حساب، مبلغ چهارصد مارک بابت مخارج اداری به دادگستری شهرکیل پرداخت شد و هزار و سی و پنج مارک و سی فنیگ نیز به وکیل دعاوی پرداخت گردیده است که اسناد رسمی آنها موجود هستند.

افراد معتمد در ایران اطلاع داده اند که طرح اجرای ساختمان مدارس را آغاز کرده اند و پیش بینی میکنند که برای باتمام رساندن ساختمان سه مدرسه در مناطق دور افتاده استان خراسان، چند میلیون تومان کسر بودجه خواهند داشت و در صورتی که کمک های دیگری از طرف افراد خیر جمع آوری نشود، خودشان در ایران بقیه مخارج آنرا برعهده خواهند گرفت.

افراد معتمد در ایران همچنین اطلاع داده اند که پس از بی پایان رساندن طرح ساختمان مدارس و اجرای کامل آن، صورت حساب همه ی مخارج آنرا همراه با اسناد و مدارک دیگر تنظیم کرده در اختیار افکار عمومی و هموطنان شرافتمند قرار خواهند داد.

با احترام - مرکز فرهنگی ایران

سند شماره ۲۱ دفتر اسناد فصل یازدهم

مندرج در فصل یازدهم بخش: (پول بی زبان و شایعات با زبان، در مورد "مصادره انقلابی" اموال کنفدراسیون جهانی)
جهت اطلاع اعضاء و فعالین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

اسفند ۱۳۷۸ برابر با فوریه ۲۰۰۰

جهت اطلاع اعضاء و فعالین سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

فدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلین غربی

برای اطلاع علاقمندان و دوستان مردم ایران

ایرانیان شرافتمند

در سال ۱۹۶۸ میلادی، با همت و فعالین کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، مبلغ شصت و پنج هزار و دویست و نود و پنج مارک و هفتاد فینک به عنوان "کمک به زلزله‌زدگان ایران" جمع‌آوری و در حساب شماره: ۱۶۰۰۱۴۹۵۰۰ در بانک آلمان شعبه ماینس ریخته شده بود.

پس از گذشت سال‌ها و متوقف شدن فعالیت‌های فدراسیون و کنفدراسیون، همچنین حوادث پس از انقلاب و پراکندگی و مهاجرت مسئولین سابق سازمان‌های مذکور، وجوه جمع‌آوری شده در بانک آلمان را کد ماند و به مصرف واقعی خود نرسید. تا اینکه پس از سپری شدن حدود ۲۵ سال، به طور تصادفی^۱، یکی از دبیران سابق کنفدراسیون و از بنیانگذاران فدراسیون آلمان از این امر مطلع می‌گردد. ایشان طی نامه‌ای در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۹۳ به تعداد کثیری از مسئولین سابق جنبش دانشجویی مراجعه می‌کند و تقاضا می‌کند که راه حل قانونی و در صورت امکان دستجمعی جستجو شود تا این پول بمصرف واقعی خود در مناطق زلزله زده ایران برسد. با وجود واکنش‌های منفی برخی افراد، نهایتاً سه نفر از دبیران سابق کنفدراسیون و بنیانگذاران فدراسیون آلمان که در به ثبت رساندن این سازمان در دادگستری شهر کیل نقش فعال داشتند، به دادگستری شهر کیل و بخش حقوقی بانک آلمان رجوع کردند و همچنین با استخدام یک وکیل دعاوی، راه قانونی دریافت و ارسال پول به ایران را مطرح نمودند. اولین گام قانونی این بود که وجه مزبور در حساب پس‌انداز ویژه‌ای بنام کنفدراسیون و در همان بانک ریخته شد که ماهیانه بهره به آن تعلق بگیرد.

گام بعدی این بود که پول مزبور با نظارت و توافق دادگستری، بخش حقوقی بانک و با توجه به مقررات اداره مالیات، به دست افراد معتمد مردم در ایران برسد تا صرف ساختن مدرسه یا درمانگاه و... در مناطق زلزله‌زده ایران بشود. در این باره تماس‌های مختلفی نیز با اشخاص مورد اعتماد مردم در ایران برقرار شد و نهایتاً سه نفر از همفکران مرحوم مهندس کاظم حبیبی که قبلاً در یاری رساندن مردم مناطق زلزله‌زده و به اجرا در آوردن امور خیریه پیشگام و کوشا بودند، آمادگی خود را برای اجرای این طرح اعلام کردند. افراد معتمد در ایران، پس از مسافرت و ارزیابی در مناطق محروم و زلزله‌زده، تصمیم گرفتند که سه باب مدرسه در استان خراسان احداث کنند که تفاهم نامه و قراردادهای اجرایی آنرا نیز به امضا رسانده‌اند. طبق دستورالعمل کتبی اداره دادگستری، پول مزبور می‌بایستی از طریق یک نهاد غیرانتفاعی و رسمی (به ثبت رسیده) به ایران ارسال می‌شد. لذا با توافق افرادی که امور مربوطه را پیگیری می‌کردند، همچنین با موافقت مقامات ذیصلاح آلمانی و معتمدان مقیم ایران، "مرکز فرهنگی ایران" که به عنوان یک نهاد قانونی و غیرانتفاعی در آلمان به ثبت رسیده است، امر انتقال پول "کمک به زلزله‌زدگان ایران" را به داخل کشور بر عهده گرفت. در اسناد مبادله شده در آلمان و در ایران به صراحت ذکر

^۱ - روشن است که این سخنان کذب محض هستند. زیرا آقای حسن ماسالی از طریق آقای کورش افطسی دوست صمیمی خود و آقای کامبیز روستا گزارشات بانک آلمان را به طور مرتب از طریق صندوق پستی کنفدراسیون جهانی در فرانکفورت دریافت می‌کردند و در این روند جایی عبارت "بطور تصادفی" باقی نمی‌ماند. آقای ماسالی از نام بردن سه تنی که گویا از دبیران سابق کنفدراسیون و فدراسیون آلمان و افراد شناخته شده، هم از نظر مسئولان قضائی و امنیتی ایران و آلمان هستند و رسماً دبیر کنفدراسیون جهانی به طور علنی بوده‌اند، نمی‌برند. توده دانشجو باید این دبیران رسمی و علنی را بشناسد و نیازی به پنهان کردن آنها نیست. این پنهانکاری ایشان قابل فهم نیست و این امر جز ایجاد شبهه در میان دانشجویان و نیروهای سیاسی ایران، تأثیر دیگری ندارد. ادعای نامه‌نگاری ایشان نیز با تعداد کثیری از مسئولان سابق نیز کذب محض است، زیرا نامی از این مسئولان که سخنان ایشان را تأیید کنند در میان نیست. در بهترین حالت ایشان نامه‌نگاری صوری و برای خالی نبودن عریضه و قرارنگرفتن در تیر راس انتقاد دیگران، با تنی چند از هم‌نظران خود داشته و با آنها تماس گرفته‌اند تا راهی برای حیف و میل پول کنفدراسیون جهانی به نفع جبهه ملی ایران در داخل و خارج ایران پیدا کنند. مخالفان جبهه ملی ایران هرگز نامه و سندی از آقای حسن ماسالی دریافت نکرده‌اند و این که نام مخاطبان از جانب ایشان فاش نمی‌شود دقیقاً برای کتمان این سندسازی و کلاهبرداری سیاسی است.

گرفته‌اند که جمع‌آوری این کمک به وسیله کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و هزاران نفر از اعضاء و فعالین آن در آلمان تحقق یافته بودند.

یادآور می‌شویم که هنگام بسته شدن حساب مزبور در سال ۱۹۹۹ و ارسال آن به ایران، موجودی حساب مزبور به هفتاد و هفت هزار و پانصد و یک مارک و شصت فنیگ رسیده بود. یعنی از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۹ که در حساب ویژه‌ای نگهداری می‌شد، قریب دوازده هزار مارک به مبلغ اصلی اضافه گردید. از این حساب، مبلغ چهار صد مارک بابت مخارج اداری به دادگستری شهر کیل پرداخت شد و هزار و سی و پنج مارک و سی فنیگ نیز به وکیل دعاوی پرداخت گردیده است. که اسناد رسمی آنها موجود هستند.

افراد معتمد در ایران اطلاع داده‌اند که طرح اجرای ساختمان مدارس را آغاز کرده‌اند و پیش‌بینی می‌کنند که برای باتمام رساندن ساختمان سه مدرسه در مناطق دورافتاده استان خراسان، چند میلیون تومان کسر بودجه خواهند داشت و در صورتی که کمک‌های دیگری از طرف افراد خیر جمع‌آوری نشود، خودشان در ایران بقیه مخارج آنرا بر عهده خواهند گرفت. افراد معتمد در ایران همچنین اطلاع داده‌اند که پس از به پایان رساندن طرح ساختمان مدارس و اجرای کامل آن، صورت‌حساب همگی مخارج آنرا همراه با اسناد و مدارک دیگر تنظیم کرده در اختیار افکار عمومی و هموطنان شرافتمند قرار خواهند داد.

با احترام - مرکز فرهنگی ایران

